

فیردون کتاتور

من متهم می کنیم

کمیته مرکزی حزب توده ایران را



مجموعه

آثار تاریخی معاصر

---

۴

من متهم می‌کنم

---

کمیته مرکزی حزب توده را

من متهم می‌کنم

---

کمیته مرکزی حزب توده را

چاپ دوم  
زمستان ۱۳۵۷



- من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده را، مصاحبه
- نوشته: کشاورز، فریدون
- ناشر: انتشارات رواق - تهران، تلفن ۶۶۰۲۳۳
- طرح آرم: مهندس شعبینی - طرح جلد: رضا مافی
- چاپ: دوم

---

دکتر فریدون کشاورز

می خوانید:

مقدمه شاهرخ وزیری

مقدمه دکتر فریدون کشاورز

مصاحبه دکتر کشاورز

استعفای دکتر کشاورز از کمیته مرکزی حزب

۵

۷

۱۰

۱۵۸

## مقدمه

مطالبی که خواهید خواند گفت و شنودی است که آقای شاهرخ وزیری برای تکمیل رساله دکترای خود که در دانشگاه لوزان (سوئیس) قرار بود از آن دفاع کند، در آذرماه ۱۳۵۶ - دسامبر ۱۹۷۷ - با من داشت. عنوان رساله «از قنات تا لوله نفت - نفت و قدرت» است... قرار شد که آقای وزیری آنچه را از مصاحبه برای موضوع رساله خود لازم دانست - با موافقت من - انتخاب کند.

گذراندن این رساله، بعقل مختلف و از جمله علل و رسوم مربوط به دانشگاه (آکادمیک) بتأخیر افتاد. به این ترتیب مصاحبه‌ای که در آذرماه ۱۳۵۶ - دسامبر ۱۹۷۷ - شده بود پس از بیش از یک سال، اکنون منتشر می‌گردد. لازم است یادآور شوم که مطالب این مصاحبه ناچار در چهارچوب سؤالاتی که از من شده تا اندازه‌ای محدود گشته و بنابراین:

۱- در این حد و در این مختصر به همه سؤالاتی که در گفت و شنود ممکن است خواننده داشته باشد جواب داده نشده.

۲- مطالب تا اندازه‌ای در گفت و شنود باهم مخلوط شده است. در یکسالی که از این مصاحبه گذشت و چاپ آن به‌علی که به‌هیچوجه مربوط به شخص من نبود به تأخیر افتاد. مردم میهن ما مبارزه شدیدی را علیه رژیم شاه شروع کرده‌اند و هرروز بردامنه این مبارزه افزوده می‌شود.

فداکاری و ازجان گذشتگی مردم میهن ما برای الغای سلطنت

جابر و خونخوار کنونی و استقرار آزادی‌های دموکراتیک و اصلاحات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی متناسب با مختصات کشور و مردم ما، جهانیان را به اعجاب و تحسین واداشته است. در این وضع انقلابی کشور ما، که حکومت نمی‌تواند جز با کشتار روزانه و دسته جمعی حکومت کند و مردم دیگر این حکومت جابر و مستبد و فاسد را نمی‌خواهند، و تصمیم دارند به آن پایان بخشند، آن سازمان سیاسی دیسیپلینه و با تجربه و مورد اعتماد مردم و اکثریت زحمتکش ملت ایران که بتواند مردم را در این مبارزه رهبری کند یا لاقلاً در مبارزه به‌طور مؤثر شریک باشد، در مین ما وجود ندارد و این یکی دیگر از گناهای نابخشودنی کسانی است که بیش از بیست سال است در مهاجرت در «کشور-های سوسیالیستی» نشسته‌اند و از ایران دوراند و برمشتی‌کادر مستأصل و ناراضی و مجبور بسکوت در مهاجرت «حکومت» می‌کنند. به این ترتیب در داخل ایران هیچ سازمانی یک برنامه روشن سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی مشروع به مردم ایران نمی‌تواند ارائه کند.

بالاخره لازم می‌دانم یکبار دیگر بخواننده محترم تذکر بدهم که مسئولیت اظهارنظرها و تحلیلی که در رساله دکترای آقای وزیر شده مطلقاً با خود او است و به من ربطی ندارد. من فقط مسئول نظریات و گفته‌هایی هستم که در مصاحبه آمده است و پس...

**تکثیر و انتشار این مصاحبه به زبان فارسی برای همه آزاد است.**

ترجمه و چاپ و انتشار این مصاحبه به هیچ زبان دیگری در هیچ کشوری مگر به‌اجازه کتبی اینجانب مجاز نیست و متخلف بر طبق قوانین جاری تعقیب خواهد شد.

دکتر فریدون کشاورز

آذرماه ۱۳۵۷ - دسامبر ۱۹۷۸

## مقدمه دوم

در چهارچوب این مطالعه من این امکان را نیافتم که به مسائل مربوط به رلی که اتحاد شوروی در ایران در تمام دوران ملی شدن صنایع نفت ایران بازی کرده بپردازم. و این نه‌از آن جهت بود که به‌نظر من این مسائل کم اهمیت بودند بلکه به این مناسبت که اطلاعات مورد اطمینان و شهادت‌های قابل اعتماد درباره رل اتحاد شوروی در این باره بکلی نایاب بودند عین این وضع راجع به فعالیت حزب توده ایران تا هنگام غیرقانونی شدن و قدغن شدن فعالیت آن و بخصوص در مورد سیاستی که بعضی از رهبران حزب توده ایران اتخاذ کرده بودند که چنانچه دیده خواهد شد از خط مشی سیاسی که از طرف حزب اعلام شده بود انحراف جستند وجود داشت.

مصاحبه زیر به‌ما اجازه می‌دهد که تفصیل و بعضی از نکات تاریک مربوط به رل و فعالیت اتحاد شوروی و حزب توده در ایران را در این مرحله روشن کند و به‌نظر من این فایده را هم دارد که نشان می‌دهد رلی را که بعضی از روشنفکران در زندگی سیاسی کشورشان ایفا می‌کنند (و این بخصوص درباره کشورهای در حال رشد صدق می‌کند) و اینکه این روشنفکران هنگامی که صادق هستند چگونه مقهور وقایع می‌شوند و چگونه فعالیت آنها با مخالفت و دخالت کشورهای قدرتمند خارجی و عمالشان در امور سیاسی این کشورها روبه‌رو می‌شود.

لازم به تصریح نیست که دکتر کشاورز فقط جوابده اظهارات و موقعیتی است که از آن دفاع می‌کند.

شاهرخ وزیری

دکتر کشاورز که قبول کرد که بامن این مصاحبه را به عمل آورد یک شخصیت سیاسی کاملاً شناخته شده ایران امروز و یکی از رهبران خیلی مورد نظر و معروف حزب توده است زیرا او عضو کمیته مرکزی و هیأت اجرائیه این حزب بوده .

دکتر کشاورز در سال ۱۹۰۷ متولد شده تحصیلات طب خود را در پاریس تمام کرده و پس از تخصص یافتن در بیماریهای کودکان به ایران رفت. در ایران به مناسبت شغل طبابت با بی‌عدالتیها و اختلافات اجتماعی، فاحش دایم روبه‌رو بود و این خود لزوم یک‌عمل سیاسی را در او بیدار کرد برای اینکه بتوان تغییرات عمیقی در وضع اقتصادی، اجتماعی و سیاسی کشور ایجاد نمود به این مناسبت است که او در همان ابتدای تشکیل حزب توده ایران به حزب وارد شد. حزب توده ایران در این موقع تنها حزب متشکل بود که یک خط مشی سیاسی مترقی و لزوم تغییرات عمیق اجتماعی را به نفع مردم ایران اعلام کرده بود پس از انتخاب شدن به وکالت مجلس از طرف حزب و تصدی وزارت فرهنگ و تعلیمات عالییه بعد از تیر-اندازی به شاه که در ۴ فوریه ۱۹۴۹-۱۵ بهمن ۱۳۲۷ - واقع شد مجبور به اختفا گردید. دکتر کشاورز استاد امراض اطفال در دانشگاه‌های تهران، مسکو، بغداد و الجزیره بود او همیشه از نزدیک مطلع از جریان وقایع سیاسی ایران و جهان باقی ماند. مردان و محیط سیاسی ایران را خوب می‌شناسد و بعلاوه خود او به طور صریح و روشن از نظر فعالیت سیاسی متعهد است. به این مناسبت به نظر من دکتر کشاورز به‌طور بسیار دقیق یک مرد وارد به جریان زندگی سیاسی ایران است و به این مناسبت شاهد ذیقیمت مقداری از وقایع و حوادثی است که حتی امروز روشن و شناخته شده نیستند بخصوص که بسیاری از نکاتی که او قبول کرد راجع به آنها توضیحات بدهد تاکنون نه برای مردم کنجکاو بلکه برای متخصصین این مسائل نیز ناشناخته می‌باشد.

زندگی و تحصیل می‌کنند و رفقای حزبی که همه مایل بودند علت شکست‌های پی‌درپی حزب و جبهه ملی را که برای آنها غیرقابل توجیه بود بدانند ملاقات کردم. من برای آنها با نهایت صراحت صحبت کردم و صدمه از این هموطنانم قسمتی از آنچه را که من برای شما شرح خواهم داد پس از استعفای من از کمیته مرکزی حزب از من شنیده‌اند و می‌دانند. معذرا همه این نکات گفته شده هیچوقت تاکنون چاپ و منتشر نشده. تنها شرح میهمانی باقروف در باکو را که من برای یک محصل ایرانی که او هم در لوزان تحصیل می‌کرد گفته‌ام و او در رساله دکترای خود آورده ولی از منبع خبر یعنی از من اسمی نبرده. بنابراین من مجبور خواهم بود که به تفصیل صحبت کنم و مطالبی را که شاید از یک نظر سطحی با رساله دکترای شما ارتباطی نخواهد داشت اظهار نمایم، مطالبی که به نظر من ذکر آنها لازم است و شما می‌توانید بعضی از آنها را در صورت موافقت من در رساله خود ذکر نکنید.

قبل از اینکه وارد اصل موضوع بشویم لازم است نکات چندی را تذکر بدهم:

۱- نظریات سیاسی مرا همه هم‌میهنانم می‌شناسند و می‌دانند که از نظر اصول هرگز در تقریباً سی‌ساله که در مهاجرت هستم تغییری نکرده است من عضو حزب توده ایران بودم، حزب توده ایرانی که در سال ۱۹۴۱-۱۳۲۰- یعنی تقریباً چهار سال پیش تشکیل شد.

من یکی از اعضای عالی‌ترین مقام‌های رهبری حزب بودم و بنابراین به این مناسبت مسؤلیت تصمیمات این مقام‌ها را، حتی در مواردی که با آن تصمیمات مخالف بودم، تا فوریه سال ۱۹۴۹-۱۵ بهمن ۱۳۲۷- یعنی روزی که به‌شاه تیراندازی شد و حزب مجبور به فعالیت مخفی گردید به‌عهده دارم زیرا من به‌اتفاق رادمنش دبیرکل حزب به‌دستور هیات اجرائیه حزب در ژوئیه ۱۹۴۹ ایران را ترک کردم.

## مصاحبه دکتر فریدون کشاورز

س- دکتر کشاورز، قبل از ورود به موضوع مصاحبه من از شما خواهش می‌کنم که خودتان را خود معرفی کنید و به‌طور کلی درباره تجربه سیاسی و گذشته خود صحبت کنید.

ج- شما باید بدانید که جز در فاصله قسمتی از سال ۱۹۵۹ و سال ۱۹۶۰ من از سی‌سال پیش تاکنون چیزی به‌چاپ نرساندم. در قسمتی از این دو سال من استاد امراض اطفال در بغداد بودم و در روزنامه‌های عراق مقالاتی نوشتم، گاهی با امضاء آشکار و گاهی بدون امضاء در تقریباً سی‌ساله که من در مهاجرت به‌سر می‌برم غیر از مقالاتی که ذکر کردم هیچ چیز به‌امضای من چاپ و منتشر نشده. بنابراین، این اولین باری است که عقاید و نظریات من چاپ و منتشر می‌شود با وجود این باید بگویم که عقاید و نظریات من در داخل حزب توده ایران و کمیته مرکزی آن از سال ۱۹۵۱ یعنی دو سال پس از مهاجرت من به اتحاد شوروی از طرف من ابراز و دفاع شده و بین افراد حزب توده ایران انتشار یافته و بوسیله نامه (در حدود ۵۹ نامه) به کمیته مرکزی تسلیم و در صورت جلسات آن ثبت شده در این نامه‌ها من بخصوص راجع به لزوم مراجعت فوری ما به ایران و تحقیقات عمیق و کامل راجع به فعالیت حزب در ایران بخصوص در دوران فعالیت مخفی حزب و تحقیق درباره فعالیت بعضی از اعضای کمیته مرکزی که مخفی از حزب انجام گرفته اصرار ورزیدم. در مهاجرت من با عده زیادی از جوانان ایرانی که در اروپا

غیرقانونی اعلام شد و مجبور گردید که در شرایط مخفی فعالیت کند. در حالی که کمترین تجربه‌ای برای فعالیت مخفی نداشت. تا امروز کنگره سوم حزب تشکیل نشده. در ماه مه ۱۹۵۸ در مهاجرت در مسکو، یعنی بیست سال پیش، روز بعد از اعدام رفیق ما خسرو روزبه (۱۱ مه ۱۹۵۸) من از کمیته مرکزی حزب توده ایران استعفا دادم و نوشتم که من از عضویت در این کمیته مرکزی ننگ دارم. یکی از عللی که مرا به استعفا وادار کرد و در حقیقت قطره‌ای که کاسه صبرم را لبریز کرد توهمین‌ها و تهمت‌هایی بود که کامبخش و کیانوری در راهروهای پل‌نوم پنج حزب، هنگامیکه ما خبر توقیف رفیق روزبه را دریافت کردیم نسبت به روزبه ابراز می‌داشتند. کامبخش رفیق روزبه را متهم می‌کرد که می‌خواهد خود را قهرمان معرفی کند! (می‌گفت روزبه قهرمان منشی می‌کند) کیانوری اظهار می‌کرد که روزبه ضعیف است و از بسیاری از مسائل خیردارد و ممکن است اقرار کند. بعدها ما در مسکو اطلاع یافتیم که هنگام فرار دستجمعی ده نفر از افراد کمیته مرکزی حزب در سال ۱۹۵۰ از زندان قصر کیانوری با اصرار پیشنهاد کرده بود که رفیق روزبه به دلیلی که در بالا گفتم (ضعیف) بجای رفیق افسرمان تفرشیان که قرار بود جزو فراریان باشد گذاشته شود و همینطور هم شد یعنی روزبه با ۹ نفر دیگر فرار داده شدند و تفرشیان با آنکه محکومیت طولانی‌تر داشت در زندان گذاشته شد. امروز این «رهبران» که با وجود پیشنهادهای عده‌ای از کادرها و من جرات نکردند و جرات نمی‌کنند که به ایران رفته و فعالیت کنند «رهبرانی» که رفیق روزبه در نامه معروف خود که در پل‌نوم چهارم وسیع کمیته مرکزی در مسکو در مقابل تقریباً ۸۰ نفر از کادرهای حزبی قرائت شد، آنها را به ترس و بودن و ترک سنگر مبارزه و آب خنک خوردن در خارجه متهم می‌کرد، این «رهبران» به مداحی رفیق روزبه پرداختند همان‌طور که برای دکتر ارانی مدتها است مداحی می‌کنند تا به این ترتیب خود را جزو ادامه دهندگان اصیل و هم‌زمان این دو قهرمان حزب و مردم

۲- من به اصول سوسیالیسم علمی پس از مطالعه و تحصیل و تفکر بسیار اعتقاد عمیق دارم و یکی از صد نفر اعضای اولیه حزب می‌باشم و اگر کارت حزبی من به نمره ۱۵۰ است برای این است که کارتهای عضویت به مناسبت مخفی بودن حزب در ابتدای تشکیل آن چند ماه بعد چاپ و نوشته و تقسیم شد. کسانی که از رهبری حزب از آن زمان هنوز باقی مانده‌اند و مانند من از کنفرانس اول تهران و پس از آن از دوئلها کنگره حزبی در رهبری حزب انتخاب شده‌اند روی انگشتان یک دست شمرده می‌شوند.

اولین مجمع انتخابی حزب توده ایران کنفرانس اول تهران بود که در تهران در سال ۱۹۴۲ درست یک سال پس از تأسیس حزب در شرایط مخفی تشکیل شد. سلیمان میرزا لیدر حزب خانه مرا برای تشکیل این کنفرانس در نظر گرفته بود ولی خانه من زیاد شناخته شده بود و به پیشنهاد من کنفرانس در خانه کوچک برادرم جمشید کشاورز در خیابان تیر تشکیل شد.

اوهم در این موقع دیگر عضو حزب بود کمتر از ۹۰ نفر در این کنفرانس شرکت کردند (عددی که من به خاطر دارم ۸۷ نفر است و نه عدد ناصحیح ۱۲۰ نفر که رهبری حزب نوشته).

در این کنفرانس من جزو ۱۵ نفری انتخاب شدم که کمیته ایالتی تهران نامیده شد و مأموریت یافت که حزب را تا تشکیل اولین کنگره حزبی اداره کند. این کنفرانس فقط یک روز طول کشید (روز جمعه). در دو کنگره حزب که تاکنون تشکیل شده من به عضویت کمیته مرکزی و هیات اجراییه حزب انتخاب شدم.

تیراندازی به شاه روز ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ واقع شد یعنی سه سال پس از شکست فرقه دموکرات آذربایجان و درست ۹ ماه پس از کنگره دوم حزب که تازه از یک انشعاب پرسروصدا بیرون می‌آمد یعنی در موقعی که حزب توده ایران به زحمت شروع کرده بود زخمهای خود را التیام بخشیده و تشکیلات خود را سروصورتی بدهد. حزب جوانی که فقط هفت سال عمر داشت در چنین موقعی از طرف دولت



کشور ما جا بزنند .

در نامه استعفای من از کمیته مرکزی من مطالب فوق را به اضافه سایر خیانت‌هایی که از طرف بعضی از رهبران نسبت به حزب و مردم ما شده شرح داده‌ام در این استعفای مشروح و چند صفحه‌ای (که من از شما خواهم می‌کنم چاپ کنید) در آخر استعفا گفته‌ام «همان‌طوری که من در پل‌نوم پنجم نیز گفته‌ام من عضویت خود را در این کمیته مرکزی دیگر به نفع حزب نمی‌دانم و با آنکه از پل‌نوم پنجم از فعالیت در کمیته مرکزی کناره‌گیری کرده‌ام ولی چون بعضی از رفقای کمیته مرکزی می‌گویند کناره‌گیری از فعالیت استعفا نیست به این وسیله از این کمیته مرکزی که به عقیده من باعث ننگ و بد - نامی نهضت آزادیبخش ایران است و در آن حتی کوششی هم برای تصفیه رهبری حزب نمی‌شود استعفا می‌دهم. من همانقدر که به عضویت حزب توده ایران که بهترین فرزندان ایران در راه آرمانهای آن شهید شده‌اند افتخار می‌کنم، همانقدر از عضویت در کمیته مرکزی فعلی که اکثریت آن به نظرم از کسانی تشکیل شده که یا نالایق‌اند و یا خطاهایی از آنان سرزده که با خیانت مویی فاصله ندارد ننگ دارم.»

پس از تسلیم این نامه استعفا از کمیته مرکزی یک کمیسیون مرکب از: رادمنش دبیرکل حزب و ایرج اسکندری دبیرکل فعلی حزب و کامبخش که در آن موقع یکی از سه دبیر حزب بود به منزل من در مسکو آمدند تا مرا «قانع» کنند که استعفای خود را برای جلوگیری از زیان رساندن به وحدت حزب پس بگیرم. در ضمن مذاکره کامبخش گفت که استعفای من نه تنها به حزب بلکه به اتحاد جماهیر شوروی نیز زیان می‌رساند (۱) در این موقع من به یاد آوردم که قبل از ورود من به مسکو برای برادرم جمشید کشاورز که قبل از من مجبور به

مهاجرت به شوروی شده بود دوسیه‌ای درست کرده بودند به عنوان بدگویی از استالین و قرار بود که وسیله تبعید او را به سیبری فراهم کنند و فقط دخالت رضا روستا عضو کمیته مرکزی در آخرین مذاقیق از این کار جلوگیری کرد. این بود که من قبول کردم که استعفای خود را پس بگیرم ولی تذکر دادم که من اتهاماتی را که به کمیته مرکزی وارد کرده‌ام وارد می‌دانم و بلافاصله با جدیت مشغول تهیه خروج خود از اتحاد شوروی شدم. در موقع حرکت من از اتحاد شوروی کمیته مرکزی حزب مرا تهدید کرد که در صورت خروج از اتحاد شوروی مرا از کمیته مرکزی اخراج خواهند کرد و من جواب دادم که اگر مرا از حزب نیز اخراج کنید از شوروی خواهم رفت به این ترتیب من پس از استعفا و تهدید کامبخش و پس گرفتن استعفا از کمیته مرکزی «اخراج» شدم. بعلاوه کمیته مرکزی حزب توده ایران نامه‌ای به کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی نوشت و شکایت کرد که دکتر کشاورز می‌گوید که از عضویت در کمیته مرکزی حزب توده ایران ننگ دارد. واضح است که این نامه نویسی مقدمه آن بود که در صورت امکان، از رفتن من به خارج جلوگیری کنند و در صورت اصرار من، به سیبری تبعیدم کنند.

در غیر این صورت چرا کمیته مرکزی حزب توده ایران نامه‌ای در این موضوع به کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی می‌نویسد؟

برگردیم به صحبت قبلی. شش ماه پس از تیراندازی به شاه رادمنش و من با هم به دستور هیأت اجرائیه به مسکو مهاجرت کردیم. در آن موقع و تاکنون من تنها عضو حزب توده ایران هستم که دوبار محکوم به اعدام می‌باشم یکبار به مناسبت عضویت در رهبری حزب و بار دیگر به مناسبت تیراندازی به شاه که پرونده آن هنوز مفتوح مانده و این تیراندازی را به من نسبت داده‌اند. در اینجا لازم است تذکر بدهم که نه تنها من کوچکترین اطلاع و ارتباطی با این تیراندازی نداشتم؛ بلکه کمیته مرکزی و هیأت اجرائیه حزب و حتی دبیرکل

۱- این نوع تحریک‌ها «دشمنی با اتحاد شوروی» غالباً از طرف کامبخش و

کیانوری در مورد افراد مؤثر می‌افتاد.

اجرائیه که به‌مناسبت نداشتن حکم اعدام در ایران آزاد یا در حبس بودند حزب را اداره می‌کردند یعنی: کیانوری، فروتن، قاسمی (که فراکسیون مخصوص و فعال خود را داشتند) از طرفی و از طرف دیگر جودت، بهرامی، علوی، یزدی و بقراطی که از نظر اطلاعات تئوریک ضعیف بودند و از نظر فعالیت بی‌حال و کم‌کار.

فقط تقریباً از سال ۱۹۵۶، پس از آنکه بعضی از اعضای هیأت اجرائیه دوباره (یعنی پس از فرار اولیه) توقیف شدند مانند بهرامی، یزدی و علوی و مهاجرت اعضای دیگر هیأت اجرائیه به مسکو مانند بقراطی، قاسمی، جودت، فروتن و کیانوری، هنگامی که حزب کاملاً سرکوب و متلاشی شده بود، هنگامی که اکثر اعضای کمیته مرکزی و هیأت اجرائیه در مهاجرت یعنی در مسکو جمع شدند کمیته مرکزی دوباره رهبری حزب را در مهاجرت در دست گرفت؛ ولی در این موقع دیگر تشکیلاتی در ایران باقی نمانده بود فقط عده‌ای از افراد حزب به حزب وفادار مانده بودند؛ ولی نه دارای تشکیلات واقعی بودند و نه با رهبری در مهاجرت ارتباط داشتند.

هیچکس تکرار می‌کنم هیچکس از رهبری حزب غیر از من برای مراجعت و کار مخفی در ایران اصرار نمی‌کرد و من این اصرار را از سال ۱۹۵۰ تا سال ۱۹۵۹ یعنی موقع خروج خود از شوروی ادامه دادم. ولی پیشنهادات من بی‌اثر و بی‌جواب ماند و بعضی از اعضای کمیته مرکزی بخصوص کامبخش و کیانوری و جودت و فروتن انتشار دادند که «کشاورز می‌خواهد از شوروی خارج شده به ایران برود مطب خود را دوباره دائر کند» با رژیم شاه همکاری نموده و پول جمع کند. پس از قریب چهار سال عضویت در حزب و پس از آنکه سالها در داخل حزب تمام امکانات مبارزه را به‌کار بردم می‌بینم که امروز در رهبری حزب تمام قدرت عملاً در دست کیانوری دبیر حزب متمرکز شده، کیانوری که مردی حادثه‌جو (اوانتوریه) نظیر بریا است. وجود این رهبری فقط به‌مناسبت اینکه تمام اعضای آن از سال ۱۹۵۳ در مهاجرت و در خارج به‌سر می‌پرند؛ و هیچ‌کس در

آن نیز از این کار بکلی بی‌اطلاع بود.

چند سال پس از این واقعه تصادفی که شرح خواهم داد باعث شد که ما در مسکو اطلاع پیدا کنیم که کیانوری از چندماه قبل از تیراندازی به شاه با ناصر فخرآرایی که به شاه تیراندازی کرد در تماس بود دوبار محکومیت به اعدامی که به آن اشاره کردم نشان می‌دهد که فعالیت من در حزب به‌عنوان عضو رهبری آن و وکیل مجلس شورای ملی و وزیر فرهنگ و تعلیمات عالیّه مؤثر بوده و خشم و کینه هیأت حاکمه ایران را نسبت به من برانگیخته بود. این مسأله در بیوگرافی که کمیته مرکزی حزب در مجله مردم ارگان حزب از من داده است نیز چاپ شده است و آنرا در اختیار شما می‌گذارم. برشت حق داشت که می‌گفت «محکومیت به اعدام را به‌انسان هدیه نمی‌کنند باید خود را لایق آن نشان داد» برای اینکه بدانید تا چه حد فعالیت من محافل حاکمه ایران را ناراحت کرده بود کافی است بدانید که روز بعد از اعلام احکام اعدام چندتن از رهبران حزب در تمام روزنامه‌ها نام من در ابتدای لیست به‌عنوان لیدر حزب توده ایران و حتی قبل از نام دبیرکل حزب گذاشته شده بود. درحالی‌که چنین سمتی در حزب پس از سلیمان میرزا وجود نداشت.

از زمانی که در مهاجرت مستم بارها من از طرف رفقای حزبی که با رهبری حزب مخالف بوده و هستند و از طرف هموطنانم که دارای تمایلات سیاسی مختلفند به مجالس و جلسات آنها برای مشورت و مذاکره و بحث دعوت شده‌ام آنها می‌خواستند علل شکست حزب توده ایران و نهضت ملی ایران را در سالهای ۵۰ بدانند. ولی باوجود این من به‌هیچوجه و هیچوقت و اینرا تکرار می‌کنم به‌هیچ‌وجه و هیچوقت عضو هیچ تشکیلاتی، عضو هیچ حزبی غیر از حزب توده ایران نشدم. فعالیت واقعی من در رهبری؛ و حزب توده ایران مانند فعالیت واقعی عده‌ای دیگر از اعضای رهبری حزب و کادرهای حزب که از ایران مهاجرت کردند یعنی از سال ۱۹۴۹-۱۵ بهمن ۱۳۲۷- (تیراندازی به شاه) قطع شد. از این تاریخ آن اعضای هیأت

ایران انجام نمی‌دهند بی‌فایده است. این رهبری برچند صد نفر مهاجر سیاسی که در کشورهای شرقی اروپا پخش‌اند «حکومت» می‌کنند؛ و این‌کار فقط به مناسبت کمکی است که کشورهای سوسیالیستی و احزاب «برادر» به این رهبری می‌کنند.

مشاهده اینکه یک مرد حادثه‌جو که خیانت او به حزب و میهن ما ثابت شده پس از سی سال کوشش و فراقسیون بازی دبیر و دیکتاتور حزب شده (زیرا عملاً ایرج اسکندری دبیرکل حزب به مناسبت پیروی و علاقه‌ای که به مقام دبیرکلی و مزایایی که این مقام دارد ظاهراً دبیرکل است و پرده‌ای بیش برای پوشاندن دیکتاتوری کیانوری نیست) و پس از اینکه از تمام طرق مبارزه در داخل حزب برای تغییر خط مشی رهبری استفاده کرده، و نتیجه نگرفتم. این اولین دفعه‌ای است که موافقت می‌کنم نظریاتم درباره اعمال افراد این رهبری چاپ و منتشر شود. ساواک و دشمنان ما از تمام «اسرار» و جنایات وحشتناک بعضی از «رهبران» حزب باخبرند؛ زیرا عده‌ای از رهبران حزب و کادرها و اعضاء که قبل یا پس از شکنجه تسلیم شدند و عده دیگری که پس از سالها اقامت در شوروی و شرکت در پلنوم و کنفرانس‌های حزبی از شوروی و حزب رفته به ایران مراجعت کرده و تسلیم شدند گزارش کاملی از آنچه می‌دانستند. چنانچه مرسوم است به ساواک دادند. فقط آن عده از اعضاء حزب که در ایران مانده‌اند و سازمانهای میهن‌پرست ایران‌اند که ممکن است از این وقایع بی‌خبر باشند و به این سبب ممکن است یکباردیگر در دام خائنین بیافتند و یکبار دیگر حزب و مردم میهن ما دست و پا بسته به شکست و نابودی کشانده شوند به این جهت است که من سکوت را می‌شکنم شاعر می‌گوید:

دوچیز تیره عقل است دم فرو بستن

به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی.

۳- در ایران من تقریباً با تمام مردان سیاسی ایران که بین سالهای ۱۹۴۱-۱۹۴۹ رلی در ایران داشتند ملاقات و مذاکره و بحث

کرده‌ام، فقط چند تن از آنها را نام می‌برم:

سلیمان میرزا، رهبر پیرآزموده مبارزات ایران که از ابتدای تشکیل حزب توده ایران تا روز وفات در ۱۹۴۲ رهبر و دبیر حزب بود. آشنایی من با او قبل از جنگ دوم جهانی شروع شده بود و به او خیلی نزدیک بودم. من یک پسر و یک دختر را که او به فرزندی قبول کرده بود معالجه می‌کردم. او معرف من به حزب بود و مرا به حزب وارد کرد.

دکتر مصدق- در زمان وکالت من در مجلس ۱۴ به او خیلی نزدیک بودم. دکتر مصدق را نیز من چندبار قبل از جنگ دوم جهانی و تشکیل حزب توده ایران هنگامیکه نوه‌های او را (در منزل آقای مهندس مصدق و دوست و همکارم دکتر غلامحسین مصدق) عیادت کردم ملاقات کرده بودم. در دوران وکالت مجلس ما بارها گاهی در منزل ایشان و گاهی در منزل من ملاقات و مذاکره می‌کردیم.

من چندبار نیز به اتفاق رادمنش و ایرج اسکندری و یکبارتنها (برای ساختن بیمارستانی که در بندر پهلوی با کوشش من ساخته شد) با شاه ایران ملاقات کردم.

با تمام نخست وزیران ایران ملاقات و مذاکره کردم و از آن جمله با رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش ایران که بعدها در زمان نخست وزیری به قتل رسید.

با پیشه‌وری رهبر فرقه دموکرات آذربایجان ایران، و ملا مصطفی بارزانی سالها دوست و نزدیک بودم همچنین با برادران قاضی رهبران فرقه دموکرات کردستان.

به اتفاق رادمنش در ایران با آقای بنش رئیس جمهور چکسلواکی و آقای هریو رئیس جمهور فرانسه هنگام عبورشان از ایران در زمان جنگ دوم جهانی ملاقات کرده و درباره اوضاع ایران و وضع بین‌المللی مذاکره کردم.

از نظر خارجی، پس از سالها اقامت در شوروی به عنوان مهاجر سیاسی، در سال ۱۹۵۹ به دستور شخص ژنرال فقید عبدالکریم -

رئیس جمهور ژنرال قاسم ملاقات و مذاکره کردم. در یکی از این ملاقاتها ملامصطفی بارزانی نیز حضور داشت در مذاکراتم با تمام کسانی که ملاقات کرده‌ام با نهایت صراحت و صداقت از حزب ما و از مصالح و منافع مشروع مردم میهن ما دفاع کردم و راهنمای من همیشه اصول سوسیالیسم علمی بوده است (بسیاری از رفقای حزبی من و هموطنانم که با من ملاقات کرده‌اند می‌دانند که سالها است من استعمال عبارت «مارکسیسم لنینیسم» را ترک کرده‌ام زیرا مدتها است به این نتیجه رسیده‌ام که مارکسیسم لنینیسم بیان کامل سوسیالیسم علمی نیست. این موضع من نه از این نظر است که از احترام من که همیشه نسبت به مردان بزرگ داشته‌ام چیزی کاسته شده است. به هیچ وجه زیرا مارکس و لنین مردان بزرگ و دو نابغه قاریخ بشر بوده‌اند. پاسطور و کخ هم مردان بزرگ و علمای عالیقدر بوده‌اند و به بشریت خدمتی عظیم کرده‌اند آنان بنیانگذاران میکرو - بیولوژی و طب جدید بوده‌اند؛ ولی هیچ وقت کسی به فکر این نیافتاد که میکروبیولوژی را پاستوریسم - کخیسم نام بگذارد).

هر علمی در نتیجه کوشش و فعالیت صدها و هزاران انسان به وجود آمده نشو و نما یافته و تکمیل شده و میان این علماء یک، دو یا چند نفر برجسته‌تر و قویتر از دیگران و اگر بتوان گفت نابغه بوده‌اند. فکر کنید که روی هر یک از علوم موجود نام چند نفر از این علماء را بگذارند چه سردرگمی ایجاد خواهد شد. گذشته از این مارکس و انگلس و لنین خود با این عمل مخالف بودند.

در تمام مذاکراتم با سیاستمداران خارجی و رؤسای دولتها و از جمله در اتحاد شوروی مؤدبانه ولی با نهایت وضوح و به‌طور جدی گفتم که من مردی آرام به آن معنا که به دستور مقامات داخلی یا خارجی کردن بگذارم و مجری نظریات آنان باشم نیستم و به‌طور خلاصه نوکر نمی‌شوم؛ بلکه مغز من و تجربه من هادی من در زندگی و تصمیمات من هستند. من استقلال رأی خود را حفظ می‌کنم و از جمله به‌طور وضوح فهماندم که با وجود انتقادات جدی و اختلاف نظر

قاسم اولین رئیس جمهور عراق به عنوان استاد امراض اطفال به بغداد دعوت شدم. کمیته مرکزی حزب با خروج من از شوروی مخالفت کرد و در نامه‌ای از کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی تقاضا کرد که ویزای خروج از شوروی به من داده نشود. به این مناسبت لازم آمد که من چند ساعت با مسئولین کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی برای گرفتن ویزای خروج از شوروی مذاکره کنم و این مسئولین بودند که به من گفتند که دچار اشکالند زیرا کمیته مرکزی حزب توده از آنان تقاضا کرده که از خروج شما از اتحاد شوروی جلوگیری شود. پس از خروج من از اتحاد شوروی کمیته مرکزی حزب نامه‌ای به تمام احزاب «برادر» فرستاد که مرا از کمیته مرکزی حزب اخراج کرده‌اند و بنابراین از تماس با من خودداری کنند. سواد این نامه را دبیرکل یکی از احزاب کمونیست اروپا که حکومت را در دست دارند به من داده است.

لازم است به شما بگویم که قطعاً کمیته مرکزی مرا حتی عضو ساده حزب هم نمی‌داند (بدون اینکه من از حزب اخراج شده باشم و این اخراج و علت آن درجائی چاپ و اعلام شده باشد) و اما من دیرتر زمانی است که این «رهبری» را به عنوان رهبری قانونی حزب قبول ندارم و بیست سال قبل نوشته‌ام که از عضویت در آن ننگ دارم و این را همه اعضاء حزب می‌دانند.

سالها پس از خروج از اتحاد شوروی برای تقریباً یک ماه به چین دعوت شدم. بیش از دو ساعت با چوئن لای و چند ساعت با عده‌ای از اعضای بوروی سیاسی حزب کمونیست چین که در رأس آنها دین سیالوپین که آن وقت دبیرکل حزب کمونیست چین بود و اکنون معاون نخست وزیر چین است مذاکره کردم. این مذاکره در یک دعوت به شام انجام گرفت. بعدها به آلبانی دعوت شدم و در آنجا با رئیس جمهور انورخوجه دبیرکل حزب کمونیست آلبانی پس از صرف ناهار دوفنری چند ساعت مذاکره کردیم (پرزیدان انور خوجه به زبان فرانسه صحبت می‌کند) در مدت اقامت در بغداد چندبار با



و پس از آن در مسکو کار کرده‌ام. پس از خروج از اتحاد شوروی، ابتدا در بغداد با سمت استادی امراض اطفال قبل از کودتایی که منجر به قتل رئیس جمهور فقید ژنرال عبدالکریم قاسم گردید کار کردم و پس از رفتن از عراق پناهنده سیاسی در سوئیس شدم و به‌من کارت «خارجی بدون ورقه هویت» داده شد و اجازه گرفتم که با این کارت به الجزایر بروم. به‌این ترتیب از آخر سال ۱۹۶۲ - سال استقلال الجزیره - در این کشور در بیمارستان شهر و دانشکده طب به‌عنوان رئیس سرویس ویروفسور ۱۵ سال خدمت کردم. پاسپورت پناهنده سیاسی در سوئیس به من فقط در سال ۱۹۷۳ داده شد. شما و همه کسانی که این سطور را می‌خوانید و درباره آن قضاوت خواهید کرد برای اینکه قضاوتتان منصفانه باشد نباید فراموش کنید که من در سن ۳۴ سالگی وارد حزب و فعالیت سیاسی شدم. درحالی که چند سال بود استاد دانشگاه تهران بودم. یعنی من نه تنها تا این سن هیچ فعالیت سیاسی نکرده بودم؛ بلکه باری از تئوریسیون، معتقدات، اطلاعات و معلومات ناصحیح و عادات رایج در اجتماع فتودالی - سرمایه‌داری آنروز ایران را بردوش داشتم.

از این رو طبیعی است که من هم مانند ۹۹ درصد اعضاء جوان و بی‌تجربه حزب ما به تدریج تربیت سیاسی یافتیم و ماه به ماه، سال به سال ورزیده‌تر و از نظر سیاسی باسوادتر شدم. من در حزب توده ایران تربیت سیاسی یافتیم. ولی حزبی که ما را تربیت کرد حزب چند نفر افراد رهبری نبود؛ بلکه حزب صدها و هزاران کارگر و روشنفکر بود که در آن همه باهم دوشادوش بر علیه رژیم ارتجاعی ایران مبارزه می‌کردیم. من در حزب توده ایران تاریخ واقعی نسل بشر و اجتماعی را که در آن زندگی می‌کردم آموختم، تربیت یافته این حزبیم و به آن افتخار می‌کنم. بنابراین تردید نیست که من اشتباهات بزرگی هم کرده‌ام بخصوص که در عین فعالیت حزبی و سیاسی فعالیت طبی و دانشگاهی خود را (همان‌طور که در بیوگرافی من کمیته مرکزی در مجله حزبی نوشته است) که برای حزب مفید

عمیق که با سیاست اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای بلوک شرقی اروپا و چین دارم - و خدا می‌داند که چه ایرادها و اختلاف نظرهای شدید و عمیق نسبت به آنان دارم - من کسی نیستم که به‌دستور این به آن یا به‌دستور آن به این فحاشی کنم تا عنوان دبیرکلی این یا آن حزب را پاداش بگیرم، یا از امتیاز مادی استفاده کنم و این را خود مخاطبین من وجداناً شاهدند.

من از قماش فحش بده‌ها و آدمکشان نیستم. من طیبیم و اخلاقاً اهل بحث و مذاکره هستم. من همیشه در حزب، اساسنامه حزب را مراعات کردم و در خارج از حزب در گفتار و کردار و فعالیت سیاسی خود قواعد انسانی را مراعات کرده‌ام.

اما بعد، در دنیایی که این هست که می‌بینیم که خلاصه سوسیالیسم که اعلام می‌کنند سوسیالیسم نیست و انترناسیو - نالیسم جز پره‌ای برای پوشاندن منافع تنگ نظرانه ملی و بهانه‌ای بیش برای تجویز سیاست مداخله‌کارانه نیست به‌این عقیده رسیدیم که در شرایط فعلی، نهضت‌های آزادیبخش ملی کشورهای در حال رشد باید بانهایت جدیت استقلال‌فکری و قضاوت و عمل خود را جسورانه حفظ کند. کمک را می‌توان قبول کرد ولی بشرطی که به هیچ قید و شرط سیاسی و اقتصادی یا نظامی مشروط نباشد؛ و موجب دنباله روی نگردد و به استقلال واقعی این نهضت‌ها زیان نرساند. وضعی که ملامصطفی بارزانی با قبول «کمک» شاه ایران به آن گرفتارشده و عواقب وخیمی که برای او و برای نهضت کردستان به‌بار آورد باید درس عبرتی برای همه باشد.

برگردیم به موضوعی که مورد بحث ما بود. من در مسکو مؤسسه عالی حزبی را خوانده و تمام کرده‌ام که دوره آن دو سال است؛ و پس از آن آکادمی علوم اجتماعی شوروی را که در شهر مسکو است و دوره آن سه سال است به‌پایان رساندم. این دو مدرسه عالیترین مؤسسات علمی حزب در اتحاد شوروی هستند. گذشته از این من با سمت استادی دانشگاه و طبیب متخصص امراض اطفال ابتدا در تاجیکستان شوروی

بود ادامه می‌دادم. بدیهی است اگر آن روزها من سواد سیاسی و طرز تفکر و تجربه امروز را داشتم اشتباهاتی را که کرده‌ام نمی‌کردم. با همه این، فعالیت حزبی و سیاسی من به حزب ما ضرر نزد و هنگامی که تنها با خود، خود را مورد قضاوت قرار می‌دهم از فعالیت سیاسی گذشته خود شرمنده و خجل نیستم.

چند نمونه از اشتباهات گذشته من: در ابتدای فعالیت سیاسی من آمریکا را کشوری تصور می‌کردم که از منافع کشورهای کوچک و از جمله ایران دفاع می‌کند. در آن زمان از آمریکا من لینکلن و شوشتر را می‌شناختم. شوشتر مشاور آمریکایی اقتصاد ایران بود و در اوایل قرن ما با فشار انگلیس و روسیه تزاری، دو دولتی که ما از پشت میز دبستان در رشت دشمنی آنها را با مردم و میهن ما آموخته بودیم از ایران اخراج شد. من نام باسگرویل را نیز شنیده بودم. این معلم آمریکائی در انقلاب مشروطیت ایران در کنار مجاهدین ایرانی علیه دربار مستبد قاجار جنگیده و کشته شد. در این زمان من رضاشاه را نیز مانند آتاتورک یک فرماتور ایران می‌دانستم.

باید این را نیز یادآوری کنیم که بعضی از قضاوت‌های امروزی من نیز ممکن است برای بعضی‌ها قابل انتقاد باشد. کسانی که مرا می‌شناسند می‌دانند که من هیچوقت، تکرار می‌کنم، هیچوقت سعی نکرده‌ام که به دور خود عده‌ای را جمع کرده و دسته و یا فراکسیونی تشکیل بدهم با آنکه به جرات می‌توانم بگویم که من نه از نظر هوشیاری و شعور و سواد و نه از نظر معروفیت در ایران از آنهایی که چنین کاری کردند عقب نبودم. کسانی که مرا می‌شناسند، می‌دانند که اگر من در موقع بحث دلایل طرف و حتی دلایل مخالفین سیاسی خود را درست‌تر و صحیح‌تر از نظریات خود ببینم آنرا بیدرنگ قبول می‌کنم و کوشش در قبولاندن نظریات خود نمی‌کنم. بعد از ذکر این مطالب باید بگویم که قسمتی از گفته‌های من قضاوت نیست؛ بلکه شرح اعمال و وقایع است، بنابراین نمی‌توان در آنها بحث کرد. **وقایع و اعمالی را که من شرح می‌دهم حقیقت است، راست است.** خواننده حق دارد آن را قبول کند یا قبول

نکند. به این مناسبت میل دارم یکبار برای همیشه تذکر بدهم که درباره آنچه که می‌گویم شرف و شخصیت من ضامن راستگویی من است. تقریباً ۴۵ سال زندگی من به عنوان طبیب و تقریباً ۴۰ سال زندگی من به عنوان مرد سیاسی ضامن حقیقت گفته‌های من خواهند بود؛ و کسانی که مرا می‌شناسند، هزاران هزار هموطنانم که مرا دیده و سخنانم را شنیده‌اند می‌دانند که من وقتی از شرف و شخصیت صحبت می‌کنم این دو کلمه را نسنجیده اظهار نمی‌کنم، بخصوص که نه تنها شرف و شخصیت من؛ بلکه شرف و شخصیت خانواده‌ام نیز که ایرانیان می‌شناسند مطرح است.

تردید نیست که من ممکن است در قضاوت‌هایم اشتباه کنم. کیفیت که اشتباه نکرده و نمی‌کند؟ مرد سیاسی باشرف کسی است که اشتباه خود را قبول کند، کوشش کند که اشتباه را تکرار نکند، هم خود را اصلاح کند و هم نتایج اشتباه خود را رفع و تصحیح کند. این اصول نه تنها برای انسانها؛ بلکه برای احزاب و اجتماعات نیز درست است.

۴- واضح است که من فقط مسؤولیت مطالبی را که به شما در این مصاحبه می‌گویم به عهده دارم مطالبی که من می‌گویم و وقایعی که من شرح می‌دهم به هیچ وجه برای شما مسؤولیتی ایجاد نمی‌کند. همانطور که نظریات و نتیجه‌گیریهایی که شما در رساله خود ابراز می‌کنید ربطی به من ندارد و مسؤول آن فقط شما هستید. می‌دانید که من رساله شما را نخوانده‌ام.

۵- اجازه بدهید که به وسیله این مصاحبه نصیحتی به تمام کسانی که تحقیق و تفحص تاریخی دقیق و عمیق می‌کنند و مینویسند بخصوص اگر وقایع و مطالب آن مربوط به پسران جنگ دوم جهانی باشد - بکنم. به حرف هیچکس فوراً باور نکنید و این را اول از حرف خود من شروع کنید نوشته‌ها را دقیقاً بررسی نمایید تحقیق کنید اشخاص را بشناسید و به همه شک داشته باشید. در این مرحله از تاریخ ایران مقدار زیادی خاطرات، شهادتها، تاریخ دروغ نوشته

شده . مقدار زیادی تعریف و تملق به دروغ انبوهی از اتهامات و پرونده سازی به دروغ نوشته شده و در مهاجرت نیز مانند ایران کنونی این نوع نوشته‌ها فراوان است. بخصوص از جانب رهبری فعلی حزب توده ایران در مهاجرت. اینان حقیقت بعضی از وقایع را تغییر شکل داده یا مخفی کرده‌اند، به این بهانه که افشاء این حقایق به حزب «ضرر» می‌زند. (درحقیقت افشای این حقایق به بعضی از «رهبران» ضرر می‌زند).

در این مصاحبه بامن شما خواهید دید که بعضی از رهبران حزب یکی از ترس شائبه‌ها دیگری برای حفظ مقام یا برای اینکه فلانی درباره خطای او سکوت کند حقایق را تغییر می‌دهند، یا کتمان می‌کنند، یا دروغی می‌سازند، درست کاری که در زمان استالین، بریا و باقراوف در شوروی می‌شد.

من برای شما مثالی می‌زنم: در مجله حزبی «دنیا» که در مهاجرت منتشر می‌شود غالباً خاطرات بعضی از رهبران چاپ می‌شود که در آن گاهی دروغ می‌توان یافت بخصوص در نوشتجات کامبخش، کیانوری، آرداشز آوانسیان از این دروغها زیاد وجود دارد. رهبری فعلی حزب توده ایران در مهاجرت در این نوع کار استاد است. مثلاً آقای امیر خیزی عضو کمیته مرکزی حزب قسمتی از خاطرات خود را در مجله «دنیا» نوشته و در آن «گنجانده» که او حیدر عمو اوقلی مبارز مشهور انقلاب مشروطیت ۱۹۰۶-۱۹۰۷ را که بعدها یکی از رهبران مشهور و معروف حزب کمونیست ایران و انقلاب گیلان در ۱۹۱۹-۱۹۲۰ شد در خانه خود مخفی کرده؛ و وقتی که پلیس برای گرفتن حیدر عمو اوقلی آمد او وی را از پلکان به بام خانه و از آنجا به خارج فرار داد. اما از نظر تاریخ این فرار باید در سالهای بین ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۰ انجام شده باشد، یعنی در انقلاب مشروطیت ایران. برای اینکه امیر خیزی دوست حیدر عمو اوقلی در تهران آن زمان باشد می‌بایستی اقل ۲۵ سال داشته باشد یعنی در سال ۱۸۸۵ متولد شده باشد، به این ترتیب ایشان که اکنون زنده‌اند باید ۹۴ سال

داشته باشد. ولی او خود در مسکو کمتر از ده سال پیش ۷۰ سالگی خود را جشن گرفت. بعلاوه در مجله «دنیا» ماه مهر ۱۹۵۳ چنین نوشته شده «رفیق امیر خیزی امسال وارد هشتمین سال زندگی خود شده» بنابراین نوشته «دنیا» امیر خیزی باید در سال ۱۸۹۴ متولد شده باشد بنابراین در زمان انقلاب مشروطیت بازم به گفته مجله «دنیا» امیر خیزی قبل از ۱۵ سالگی خانه شخصی داشت، تنها زندگی می‌کرد؛ و انقلابی بود و حیدر عمو اوقلی را پناه می‌داد و از دست پلیس نجات می‌داد. واقعاً انسان به یاد «بیوگرافی استالین» چاپ مسکو می‌افتد. معهذا باید گفت که استالین کجا و این «انقلابی‌قلابی» کجا، معهذا در ورای این تقلب در تاریخ ممکن است یک حقیقت پنهان شده باشد زیرا برادر بزرگ امیر خیزی یکی از مبارزین مشروطیت ایران و دوست سید عبدالرحیم خلخالی و تقی زاده بود. خلخالی را من خیلی خوب می‌شناختم چون دوست فامیل ما و در اواخر عمر دوست خود من بود که او را معالجه می‌کردم. سن برادر امیر خیزی که او هم آذربایجانی و از مبارزین انقلاب مشروطیت بود با حیدر اوقلی مناسب می‌آید بنابراین فرار دادن حیدر به وسیله برادر امیر خیزی می‌تواند درست باشد؛ در این صورت امیر خیزی عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران خود را به جای برادرش که قاعدتاً باید در ایران فوت کرده باشد «جایزه است». مرده هم که صدا ندارد. رهبری حزب توده ایران این دروغ شاخدار را در مجله «دنیا» چاپ می‌کنند؛ زیرا امیر خیزی یک رای در کمیته مرکزی است که نباید از دست داد (او همیشه در مهاجرت به فراکسیون کامبخش، کیانوری رای داده و از آنان تبعیت کرده است). این واقعه به یادم آورد که پس از انقلاب کبیر اکتبر، در زمان انقلاب گیلان ۱۹۲۰-۱۹۱۹ و کمی بعد از آن در زمانی که من کودک بودم در خانه ما در رشت من تقریباً تمام سران انقلاب گیلان را دیده‌ام از آن جمله احسان‌الله خان، فره، حسابی، میرجعفر کنگوری، پیشه‌وری، سران حزب کمونیست گیلان و غیره و حتی یکبار میرزا کوچکخان جنگلی مجاهد

این موضوع را خود کامبخش نیز در جلسه کمیته مرکزی و در پلنه نوم چهارم وسیع کمیته مرکزی در مسکو در مقابل تقریباً هشتاد نفر حضار پلنه نوم اقرار کرد و همه آنرا شنیده‌اند. حتی ایرج اسکندری در یکی از جلسات کمیته مرکزی در مسکو کامبخش را خائن، بی‌شرف و قاتل ایرانی نامید و سیلی جانانه‌ای به‌گوش او زد. تمام جریان این واقعه در صورت جلسات کمیته مرکزی در مسکو ثبت است؛ ولی در تمام جریان تاریخ حزب ما بر روی این خیانت کامبخش، لابد به دستور باقر اوف، پرده کشیدند و آن را مخفی کردند. با آنکه این خیانت کامبخش از طرف خود دکتر ایرانی در محکمه رضاشاه، مختاری در دفاع جانانه ایرانی که به قیمت جان او تمام شد به تفصیل شرح داده شده بود ولی این رهبری منظم از دفاع دکتر ایرانی قسمت مربوط به خیانت کامبخش را حذف می‌کرد. خوشبختانه به مناسبت ۳۵ سال مرگ ایرانی بروشور کوچکی از طرف حزب چاپ شد، و تنظیم کننده فراموش کرد که همه دفاع دکتر ایرانی را راجع به خیانت کامبخش حذف کند و چند سطر از این دفاع در این بروشور نوشته شده. یعنی در صفحه ۲۲ آن قسمتی از گفته دکتر ایرانی به این ترتیب نقل شده:

روز دوشنبه بیستم اردیبهشت ۱۳۱۶ در جزو دستگیرشدگان شخصی را شهربانی تهدید به اعدام می‌کند و این تهدید، به واسطه وجود یک پرونده و سابقه‌ای راجع به مشارالیه در دادرسی ارتش مؤثر واقع می‌شود. مشارالیه مجبور می‌شود تمام فائزهای و افسانه‌های تلقین شده را که شهربانی خود موجب بافنده آن بوده است تصدیق کرده؛ و از خود شاخ و برگ جعلی برای آن ترتیب دهد. صدق‌های کذب شده در این پرونده زیاد است. روز سه شنبه ۲۱ اردیبهشت تمام دستگیریها به عمل آمد.

یعنی دکتر ایرانی به‌طور وضوح می‌گوید که این شخص در یک

افسانه‌ای گیلان و بعدها فرخی یزدی شاعر انقلابی معروف ایران که چندی در منزل ما زندگی کرد. آیا مضحک و حتی خلاف شرافت نخواهد بود اگر روزی من ادعا کنم که با این انقلابیون مربوط بودم در صورتی که واقعیت اینست که برادر ارشدم کریم کشاورز نویسنده‌ای که ایرانیان خوب می‌شناسند با آنها آشنا بود و از نظر فعالیت انقلابی در آن زمان از نزدیک مربوط.

یک نمونه دیگر تقلب در واقعیات را که از طرف رهبری فعلی حزب انجام شده برای شما شرح می‌دهم به قول شاعر:

کوتاه نتوان کرد که این قصه دراز است.

کامبخش دبیر سابق حزب در سال ۱۹۷۱ در مهاجرت در لیبیک فوت کرد. رهبری حزب و ایرج اسکندری دبیر اول آن در نوحه سرایی که بر مزارش به عمل آوردند، او را یکی از بزرگترین کمونیست‌های ایران و یک انترناسیونالیست بزرگ معرفی کردند؛ و مقداری حرف و مرکب و کاغذ صرف بزرگ نشان دادن کامبخش کردند. در حقیقت کامبخش یکی از فرمان‌بران رژیم استالین، بریا و بخصوص باقر اوف بود که حتی پس از مرگ استالین نیز مقننه نشد و به فرمانبری ادامه داد. باقر اوف دبیر اول حزب کمونیست آذربایجان شوروی بود و پس از مرگ استالین نیز به این سمت باقی ماند. تقاضای عضویت کامبخش در حزب پس از آنکه در سال ۱۹۴۳ از باکو به ایران آمد یعنی دو سال پس از تشکیل حزب، چندبار از طرف کمیته مرکزی حزب رد شد تا علی‌اوف دبیر سفارت شوروی اهل آذربایجان و نماینده باقر اوف در ایران عضویت او را به کمیته مرکزی حزب تحمیل کرد. به گفته همین ایرج اسکندری و رفقای ۵۳ نفرش - شاگردان دکتر ایرانی - در کمیته مرکزی حزب کامبخش به دکتر ایرانی و آنها در سال ۱۹۳۷ خیانت کرد، و بدون اینکه حتی تحت شکنجه قرار گیرد (تازه شکنجه‌های آن زمان مانند حالا «علمی» و غیرقابل تحمل نبود) تمام جزئیات سازمان و اسامی کمونیست‌های ایران را برای پلیس رضا شاه نوشته و شرح داد.



شب همه چیز و همه کس را لو داده است. چنانکه می‌توانید حدس بزنید و تمام کارهای حزب می‌دانند این شخص کسی جز کامبخش نبود که قبلاً یکبار از طرف پلیس و ارتش، هنگامی که خلیان بود به اتهام جاسوسی دستگیر شده بود و این توقیف در بیوگرافی کامبخش که پس از مرگ او از طرف رهبری حزب منتشر شده ذکر گردیده. این توقیف در صفحات ۶ و ۷ کتاب «نظری به جنبش کارگری و کمونیستی در ایران» که رهبری حزب پس از مرگ کامبخش منتشر کرده منتشر شده است. این کتاب را در اختیار شما می‌گذارم. دکتر ارانی از این خیانت کامبخش مفصلاً در مقابل محکمه قبل از مرگ خود صحبت کرده و گفته است که کامبخش یک کتاب چندصد صفحه گزارش در یک شب برای پلیس نوشته. خلیل ملکی یکی از افراد ۵۳ نفر در مقابل محکمه نظامی در سالهای ۱۹۶۰ درباره کامبخش گفت که شرحی را که کامبخش برای پلیس نوشت «مانند گزارش از یک حزب به‌کنگره حزبی مفصل بود». این کتاب، این گزارش در یک شب از طرف کامبخش برای پلیس نوشته شد. کامبخش بنا به گفته دکتر ارانی او را به عنوان رئیس و مغز متفکر این سازمان کمونیستی معرفی کرده بود. به‌پاداش این خیانت کامبخش فقط به ده سال زندان محکوم شد در حالی که دکتر ارانی به مناسبت اینکه کامبخش او را لیدر سازمان معرفی کرده بود در حبس به قتل رسید (بیاد بیاورید که در ۱۹۳۷ قتل‌های استالین هم انجام می‌شد).

مطالب دیگری نیز در این‌باره وجود دارد که قابل ذکر است. کامبخش نه‌تنها به پلیس رضاشاه دکتر ارانی و سازمان را معرفی کرد؛ بلکه به رفقای ارانی این‌طور نشان داد که این دکتر ارانی است که آنها را به پلیس معرفی کرده و لو داده است (دکتر ارانی در این موقع در مجرد بود و کسی با او تماس نداشت) به‌این ترتیب او می‌خواست ننگ خیانتی را که خود کرده بود به گردن دکتر ارانی که در مجرد بود بگذارد. در نتیجه دوستان ارانی که چندبار در مدت کوتاه گردش در حیات محبس ارانی از نزدیک آنها می‌گذشت او را در یکی از جلسات کمیته مرکزی در مسکو به ما خبر رسید که متقی عضو و کادر و یکی از مسؤولین ایالتی حزب در تهران خیانت کرده و عده‌ای را لو داده و از جمله محل ملاقات خود را با رفیق روزبه به پلیس و سازمان امنیت اطلاع داده است و موجب زخمی شدن و گرفتاری رفیق روزبه شده است؛ در این‌موقع رضا روستا عضو کمیته مرکزی و دبیر شورای متحده کارگران به صدای بلند گفت متقی هم در آینده دبیر حزب ما خواهد شد، اشاره او به کامبخش بود که دکتر ارانی و سازمان را لو داده بود و دبیر حزب بود. کامبخش در جلسه حاضر بود و چیزی نگفت.

در کتابی که قبلاً گفتم که رهبری فعلی حزب از نوشتجات کامبخش پس از مرگ او چاپ کرد و کوشش کرد که کامبخش را

خائن نامیده بودند. خود آنها برای ما تعریف کردند که دکتر ارانی که علت این رفتار آنها را نمی‌فهمید بسیار منقلب شد و حتی اشک از چشمانش سرازیر شد و گریه کرد. خوشبختانه در یکی از جلسات محاکمه یکی از وکلای مدافع در موقع تنفس به محبوسین گفت که انکار شما راجع به وجود سازمان و عضویت شما در آن بی‌فایده است زیرا یکی از خود شما گزارش مفصلی برای پلیس در این باره نوشته است. به این گفته وکیل مدافع جواب داد شد که ما می‌دانیم که دکتر ارانی این کار را کرده؛ ولی وکیل مدافع که گزارش کامبخش را در پرونده دیده بود جواب داد که نخیر اسم این شخص عبدالصمد کامبخش است نه ارانی. خود این افراد ۵۳ نفر (اسکندری بزرگ علوی، ملکی، طبری، و دیگران) برای ما که جزو ۵۳ نفر نبودیم این جریانات را بارها در موقع رد تقاضای عضویت کامبخش در حزب توده در سال ۱۹۴۳ تعریف کرده‌اند؛ و گفته‌اند که به‌این ترتیب ما تصادفاً از خیانت اول او یعنی گزارش به پلیس، و خیانت دوم او یعنی این خیانت را به گردن دکتر ارانی انداختن آگاه شدیم. یک واقعه انکدت ماندنی در مهاجرت در مسکو پیش آمد که جالب و بامزه است:

در یکی از جلسات کمیته مرکزی در مسکو به ما خبر رسید که متقی عضو و کادر و یکی از مسؤولین ایالتی حزب در تهران خیانت کرده و عده‌ای را لو داده و از جمله محل ملاقات خود را با رفیق روزبه به پلیس و سازمان امنیت اطلاع داده است و موجب زخمی شدن و گرفتاری رفیق روزبه شده است؛ در این‌موقع رضا روستا عضو کمیته مرکزی و دبیر شورای متحده کارگران به صدای بلند گفت متقی هم در آینده دبیر حزب ما خواهد شد، اشاره او به کامبخش بود که دکتر ارانی و سازمان را لو داده بود و دبیر حزب بود. کامبخش در جلسه حاضر بود و چیزی نگفت.

ایرانی بود؛ و پس از خروج از زندان نیز این‌کار را ادامه داد تا به آرزوی خود یعنی ریاست حزب برسد ولی خیلی زود ضعف سیاسی او و برسرکار آمدن کسانی که دنبال او بودند ولی «لایقتر» از او کم‌کم آوانسیان را تبدیل به یک عضو فراکسیون و نه رئیس فراکسیون کرد در مجلس شورای ملی آوانسیان کوشش کرد که مرا به فراکسیون کامبخش وکیانوری و خودش جلب کند و من این مطلب را همان موقع در فراکسیون حزب و کمیته مرکزی مطرح کردم.

اگر من در این باره اصرار کردم و سخنم به درازا کشید برای این است که نوشته‌های این نوع «مردان سیاسی» بدبختانه از طرف بعضی از نویسندگان و مورخین با حسن نیت و صادق حقیقی تلقی می‌شود. این نویسندگان مدارک و اسناد تقلبی را - چون به اندازه کافی اسناد حقیقی و واقعی وجود ندارند - مورد استناد قرار داده، هم خود اشتباه می‌کنند و هم خوانندگان را ندانسته به اشتباه می‌کشانند.

۷- ممکن است بعضی‌ها بگویند که افشای این واقعیت به حزب ضرر می‌زند. شما خوب می‌دانید که گفتن حقیقت، بخصوص هنگامی که این حقیقت گویی به تصفیه رهبری یک حزب و اخراج افراد فاسد و خائن کمک کند، هیچوقت به حزب ضرر نمی‌زند؛ بلکه برعکس فایده می‌رساند. از این گذشته تمام مطالبی که من می‌گویم در پله‌نوم وسیع چهارم کمیته مرکزی حزب در مسکو در مقابل تقریباً هشتاد نفر گفته شده. رادمنش، ایرج اسکندری دبیر اول فعلی حزب وعده‌ای از کادرهای مطلع و خود من این مطالب را مطرح کردیم. از آنهایی که این مطالب را در پله‌نوم شنیده و می‌دانند عده‌ای به ایران مراجعت کرده و همه را به ساواک اطلاع داده‌اند. باتمام این احوال رادمنش و اسکندری مدعی بودند که افشای این خیانتها در خارج از پله‌نوم صحیح نیست زیرا به حزب صدمه می‌زند! ولی آخر ساواک و دشمنان ما که از این جریانات خبر دارند و این افراد حزب در ایران و سازمانها و مردم مبارز کشور ما هستند که از این خیانتها

بزرگ کند هنگامی که از توقیف دکتر ارانی و دوستانش و از دفاع قهرمانانه دکتر ارانی صحبت می‌کنند مطلبی را که فراموش کردند در بروشور راجع به ۳۵ سال مرگ ارانی از دفاع او حذف کنند صحبتی نمی‌شود. تمام این نوع فراموشکاری‌ها و تقلب درحقیقت از طرف رهبری فعلی حزب به سبک خالص دوران استالین انجام می‌گیرد. در ماه مارس ۱۹۶۶ خلیل ملکی یکی از همکاران دکتر ارانی (۵۳ نفر) که بعدها از حزب انشعاب کرد و گویا این گونه «رهبران» را بهتر از ما می‌شناخت در محکمه‌ای که در ایران او را محاکمه می‌کرد درباره کامبخش صحبت کرد و گفت که او یک گزارش کامل برای پلیس نوشته بود و همه اسرار را افشا کرده بود و همه را لو داده بود.

من می‌توانم نمونه‌هایی از این قبیل دروغها از نوشتجات آرداشز آوانسیان که مردی جاه‌طلب است و از نظر فهم سیاسی واقعاً متوسط بود بیاورم. این مرد در سال‌های اول تشکیل حزب آرزوی این را داشت که استالین ایران بشود در این سالها او مقالاتی می‌نوشت که نویسندگان روزنامه‌های حزبی از نظر فارسی اصلاح می‌کردند؛ و به مناسبت کمبود نویسنده در روزنامه چاپ می‌شد، او مقالات خود را فولاد امضاء می‌کرد و آنهایی که به زبان روسی آشنا هستند می‌دانند که فولاد ترجمه روسی لغت استال است که استالین نام دوم خود را از آن گرفت. همانطور که لنین نام خود را از لنا نام یک رودخانه روسیه گرفته بود. آرداشز برای خود یک نام فارسی نیز انتخاب کرد؛ و سعی کرد که همه او را اردشیر بنامند شاید برای اینکه استالین حزب شدن برای او آسانتر بشود. دور از من اندیشه راسیستی یا دشمنی با مردم غیرایرانی.

دوستان من می‌دانند که من چنین افکاری ندارم ولی آخر انسانم دیگر احتیاج به این حقه‌بازیها برای فعالیت دریک حزب انترناسیو-نالیست ندارد که رئیس آن بشود. این شخص از سالهای ۳۰ و از زندان زمان رضاشاه بانی و «رهبر» اولین فراکسیون بین‌کمونئیستهای

برای کمونیستها و میهن پرستان فداکار پرونده‌ها و محاکماتی درست می‌کردند که به قیمت جان مردان باشرف تمام شد و فقط پس از مرگ آنها - مدتها بعد - دروغ بودن آن اتهامات ثابت شد و آنها تبرئه شدند.

۹- بالاخره چون پس از سالها سکوت این اولین باری است که من برای عموم درحقیقت صحبت می‌کنم و مطالبی را افشاء می‌کنم که چاپ خواهد شد از شما خواهش می‌کنم که در آخر این مصاحبه متن استقانامه مرا از کمیته مرکزی حزب توده ایران که در ماه مه ۱۹۵۸ یعنی بیست سال پیش داده‌ام چاپ کنید.

حالا من برای جواب به سؤالات شما حاضرم.

س- من میل دارم که ابتدا راجع به تیراندازی به شاه صحبت کنید و وضع سیاسی ایران را در آن موقع شرح بدهید. پس از تیراندازی به شاه حزب توده ایران از طرف حکومت به این کار متهم شد و حزب غیرقانونی اعلام شد؛ ولی سالها است که شنیده می‌شود که حزب و رهبری آن در این کار دخالتی نداشته‌اند ولی بعضی از رهبران حزب در این کار دخالت داشته‌اند. شما کسی هستید که خوب می‌توانید این موضوع را روشن کنید. خواهش می‌کنم که به تفصیل در این باره صحبت کنید.

ج- به عقیده من تیراندازی به شاه به مبارزه شدیدی که آمریکا و انگلستان در آن زمان بر سر نفت ایران داشتند مستقیماً مربوط است و مبارزه بر سر نفت ایران بدون فریاد مبارزه برای در دست گرفتن قدرت حکومت را ایجاد می‌کرد. به این مناسبت برای مطالعه صحیح این مسأله به عقیده من باید:

۱- وضع ایران را قبل از تیراندازی ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ به شاه دانست و برای این

الف - تناسب قوای سیاسی در داخل ایران را شناخت

ب - تأثیر و قدرت عمل کشورهای خارجی را در ایران دانست

۲- باید روشن کرد که کشتن شاه در آن زمان به نفع کی یا

بی‌خبرند. بعلاوه یک دقیقه فرض کنیم که این ادعای پوچ صحیح باشد؛ و نباید این جریانات از داخل حزب بیرون برده شود. در این صورت آنهایی که این خیانت‌ها را می‌دانند و درپله‌نوم‌ها گفته‌اند چگونه همین خائنین را که به قول این آقایان اعمالشان طوری است که افسشای آن به حزب ضرر می‌زند در این حزب نگه می‌دارند و حتی به درجه دبیری ارتقاء می‌دهند. آیا پاداش خیانت در یک حزب جدی و صادق ارتقاء به دبیری باید باشد؟ ولی حقیقت امر این است که اسکندری و پس از وی رادمنش با فراکسیون کامبخش، کیانوری، فروتن و قاسمی در آخر پله‌نوم چهارم در مسکو کنار آمدند تا یک هیأت اجراییه کمیته مرکزی انتخاب کنند که در آن نصف از دسته اسکندری و رادمنش و نصف از دسته کامبخش و کیانوری باشد و دبیر اولی حزب نیز همچنان در دست رادمنش که اسکندری در این زمان هنوز رفیق و مدافع او بود باقی بماند.

۸- پس از چاپ و انتشار رساله دکترای شما و مصاحبه‌ای که با من به عمل آوردید به طور قطع من مورد حمله شدید دستگاه تبلیغاتی این رهبری قرار خواهم گرفت که اتحاد شوروی و احزاب «برادر» در اختیار آنها گذاشته‌اند (روزنامه‌ها، پول، کاغذ، رادیو، مجلات و غیره).

ولی من تنها هستم و حتی وسیله مادی کافی ندارم که همه آنها را بخوانم و بشنوم. تقاضای من از تمام احزاب و افرادی که شیفته سوسیالیسم و مبارزه ملت‌های ستم دیده برای بدست آوردن آزادی هستند و صادقانه در جستجوی حقیقت مبارزه می‌کنند، این است که بدون مطالعه و تفکر قضاوت نکنند؛ و در مورد اتهاماتی که من وارد می‌کنم تحقیق نمایند (من حتی برای ارائه اسناد و مدارک گفته‌هایم در مقابل یک مجمع صلاحیت‌دار و پاک حاضرم).

تقاضای من این است که مردم و احزاب باشرف و وجدان فراموش نکنند که هنوز دبیری از آن زمان نگذشته که به زور قدرت هیتلر در آلمان یا استالین در شوروی برای مبارزین صدیق و باشرف،

کدام قدرت بود؟

۳- به جای شاه چه کسی یا کسانی می‌توانستند قدرت را در دست بگیرند و برای چه کاری؟

**پس از ابتدا شروع کنیم به شرح وضع ایران قبل از تیراندازی به شاه.**

اشغال ایران به وسیله قوای متفقین (۱۹۴۱) و برکناری رضا شاه از سلطنت «استعفای او» به مردم ایران که از سرکوب و حشیانه هرنوع نهضت و حرکت متمدنی و ملی و آزادی خواهانه به دست رضا شاه به تنگ آمده و ناراضی بودند، اجازه داد که از یک آزادی نسبی، بخصوص در قسمت اشغالی شوروی، برخوردار شوند.

از نظر اقتصادی جنگ علیه هیتلر باعث شد که مواد مختلف مصرفی به اندازه کافی از خارج به ایران نرسد و تولید داخلی رشد یابد تا حتی المقدور مایحتاج روزانه مردم و ارتش متفقین تأمین شود. به این مناسبت بورژوازی ملی و خورده بورژوازی ایران جانی تازه گرفت و پس از خاتمه جنگ دوم جهانی در مقابل هجوم اجناس خارجی به ایران و بخصوص اجناس ارزان آمریکایی که بیش از همه به ایران سرازیر شده بود مقاومت کرد و در عین حال سهم خود را در حکومت برای دفاع از منافع خویش می‌خواست زیرا دیگر به یک قدرت سیاسی تبدیل شده بود. به طور خیلی خلاصه می‌توان گفت که:

مبارزه طبقاتی شدیدی در ایران پس از برکناری رضاشاه و قبل از تیراندازی به شاه فعلی درگرفته بود ولی این مبارزه شکل اصیل و کلاسیک نداشت زیرا دخالت دولتهای خارجی - انگلستان، شوروی و آمریکا آنرا از مسیر طبیعی و اصیل خود خارج می‌کرد. طبقاتی که در این مبارزه شرکت داشتند عبارت بودند از فئودالها که به تدریج ضعیف می‌شدند به اضافه بورژوازی دلال خارجی (کمپرادور) که وابسته به سرمایه خارجی بخصوص سرمایه آمریکایی بود. این دو باهم مانند زمان رضاشاه قدرت حکومت را در دست داشتند با این اختلاف که انگلستان در نتیجه جنگ دوم جهانی بسیار

ضعیف شده بود و سرمایه‌داری تازه نفس آمریکا که از جنگ صدمه نخورده و حتی قویتر نیز شده بود جای انگلستان را بتدریج می‌گرفت.

فراوش نباید کرد که با بمباران اتمی هیروشیما و ناگازاکی امپریالیسم آمریکا می‌خواست به آنهایی که «بصیرت داشتند» قدرت خود را نشان دهد در ایران نیز آمریکا به طبقه حاکمه ایران قدرت خود را در سال ۱۹۴۶ با «اولتیماتوم» قرومن به استالین که خروج ارتش شوروی را از ایران می‌طلبید نشان می‌داد. بورژوازی ملی جوان ایران و خورده بورژوازی ایران که از زمان انقلاب مشروطیت ترادیسینون انقلابی و ضد استعماری داشتند، کوشش می‌کردند متحد شده و سازمان سیاسی را به وجود آورند که بر علیه فئودالیسم و بورژوازی کمپرادور آلت خارجی مبارزه کنند.

طبقه کارگر ایران ترادیسینون واقعی و طولانی مبارزه نداشت بنابراین نه یک سازمان - حزب - محکم و باتجربه داشت، نه رهبری و کادری که در مبارزات طولانی طبقاتی آبدیده شده باشد. اولین باری که حزب کمونیست ایران، حزب پیشرو طبقه کارگر ایران توانست خودی نشان بدهد و فعالیت او در ایران و در جهان منعکس شد، یعنی در انقلاب گیلان (۱۹۱۹-۱۹۲۰) در ولایت دهقانی و بدون کارگر گیلان بود و با کمک ارتش سرخ. در بار دوم هم یعنی تشکیل حزب توده ایران ۱۹۴۱ و توسعه سریع آن تا اندازه‌ای مرهون وجود ارتش شوروی در ایران بود. چه در بار اول و چه در بار دوم ملت ایران و طبقه کارگر ایران دستجمعی تشنه این بودند که سازمان‌هایی به وجود آورند؛ و در مقیاس تمام ایران برای خلاصی از دیکتاتوری و گرفتن آزادیهای سیاسی مبارزه کنند. ولی عملاً این آزادی با مبارزه مستقیم و طولانی و منظم آنان به دست نیامد زیرا رژیم دیکتاتوری رضاشاه هرنوع مخالفتی را در نطفه و حشیانه سرکوب می‌کرد. در سال ۱۹۴۱ این «آزادی»، اگر بتوان گفت، به ملت ایران به مناسبت وجود قوایی که به مرحال خارجی بودند داده شد. تنها نهضت



قبل از تیراندازی به شاه حزب توده ایران به وسیله یک کمیته مرکزی نوزده نفری اداره می‌شد که یازده نفر از آنها هیأت اجرائیه کمیته مرکزی را تشکیل می‌داد که در فواصل جلسات کمیته مرکزی حزب را اداره می‌کرد، یکی از این یازده نفر دبیر اول حزب بود. درباره این کمیته مرکزی من مفصلاً صحبت خواهم کرد.

۲- دوبار و در راس آن شاه قوه مجریه و قوه مقننه را در حدودی در اختیار خود داشت ولی فقط در حدودی. زیرا قوه مجریه و نه بخصوص قوه مقننه هنوز در آن زمان مانند حالا مطیع کامل شاه نشده بود.

۳- قدرت مؤثرتر در صحنه سیاست آن روز ایران برای انجام یک تصمیم و عمل جدی ارتش ایران بود. اجباراً ارتشها دیسیپلینه و دارای سلسله مراقب و درجات و مجبور به اجرای فرمان بالاترند. متأسفانه نمونه این نوع دخالت ارتش در اجرای «تصمیم و عمل جدی» در کشورهای در حال رشد فراوان دیده شده و می‌شود.

قبل از تیراندازی به شاه اگر افسران سازمان طرفدار حزب توده را کنار بگذاریم، ارتش ایران و اکثر افسران این ارتش در اختیار سپهبد رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش ایران بود که بظاهر خود را بسیار وفادار و مطیع شاه نشان می‌داد. تظاهر به این اطاعت و فرمانبرداری به درجه‌ای بود که یکی از روزها که من برای آزاد ساختن عده‌ای از کارگران که در تظاهرات از طرف حکومت نظامی توقیف شده بودند به دیدن رزم‌آرا به ستاد ارتش رفته بودم شاه به او تلفن کرد. رزم‌آرا از جابربخاست و خبردار ایستاد و به شاه جواب می‌داد در حالی که پی‌درپی کلمه «غلام» را تکرار می‌کرد!

این بود بطور خیلی شماتیک تناسب قوای موجود و متشکل در ایران که می‌توانستند در صحنه سیاست ایران کم و بیش مؤثر باشند. من در این باره دوباره صحبت خواهم کرد.

حالا باید از تاثیر و قدرت دولتهای خارجی در ایران قبل از تیراندازی به شاه یعنی پس از خروج آخرین سربازان ارتشهای خارجی از ایران و شکست فرقه دموکرات آذربایجان ایران صحبت کنیم. در

کمونئیستی مستقل و واقعی ایران - نهضت اصیل - منظورم نهضتی است که نه دخالت و نه وجود قوای خارجی در تشکیل و توسعه آن تاثیر نداشت نهضتی بود که دکتر ارانی به وجود آورد. (سالهای ۱۹۳۰) و این سازمان از روشنفکرانی تشکیل شده بود که در زمان «لو» رفتن فقط ۵۳ نفر عضو داشت.

ایران ۱۹۴۱ و طبقه کارگر آن حزب انقلابی و رهبران و کادر آزموده انقلابی نداشت و این تراژدی مردم ایران بود که بیست سال زیر فشار دیکتاتوری شدید سرکوب شده بودند. البته باید از دهقانان ایران نیز نام برد که دارای قشرهای مختلف بودند؛ ولی در حقیقت پس از سرکوب قیام‌های کوچک دهقانی گیلان و آذربایجان در سال‌های بیست و بخصوص سرکوب وحشیانه دهقانان آذربایجان پس از شکست فرقه دموکرات آذربایجان در سال ۱۹۴۶، دهقانان ایران را به هیچوجه از نظر قوه متشکل و مؤثر در صفحه مبارزه سیاسی در سالهای ۱۹۴۶ تا ۱۹۴۹ نمی‌توان به حساب آورد.

اکنون از تناسب قوای سیاسی داخلی ایران صحبت کنیم.

۱- در تمام دوران جنگ دوم جهانی و تا سال ۱۹۴۹ یعنی تیراندازی به شاه تنها قدرت واقعی توده‌ای و همگانی، تنها سازمان واقعی، تنها حزب وسیع و دیسیپلینه در ایران حزب توده ایران بود که شاخه‌ها و سازمان‌های آن در تمام ایران پخش شده بود و یک سازمان جوانان بسیار قوی، یک سازمان زنان و یک سازمان دهقانان را در جنب حزب اداره می‌کرد؛ و تنها اتحادیه سرتاسری کارگران ایران را که توسعه بی‌حد پیدا کرده بود رهبری می‌نمود. بعلاوه چنانکه بعدها معلوم شد یک سازمان نظامی وسیع و دیسیپلینه نیز در کنار حزب وجود داشت.

علاوه بر این در این دوران حزب توده ایران با روزنامه‌ها و نشریات جبهه آزادی و جبهه ائتلافی ضد دیکتاتوری همکاری نزدیک داشت. این تشکیلات قوی و باعظمت بسرعت عجیبی بزرگ شد و توسعه یافت زیرا مردم ایران و طبقه کارگر ایران تشنه آزادی بودند.

و در مقابل امپریالیسم تازمنفس آمریکا که به سرعت در تمام جهان پیش می‌رفت جای او را می‌گرفت.

جنگ بر سر نفت ایران در حقیقت و واقعاً پس از ختم جنگ دوم جهانی بین آمریکا و انگلستان درگیر شد. از ابتدای جنگ دوم جهانی و پس از اشغال ایران به وسیله قوای متفقین آمریکا بسرعت در دستگاه‌های مؤثر دولتی وارد شده از آن جمله ژاندارمری و ارتش ایران و مدتی نیز وزارت دارایی ایران را در اختیار خود گرفت. از طرف دیگر بتدریج بعضی از رؤسای عشایر و ایلات ایران را نیز تحت تأثیر خود قرار داد، کم‌کم عده‌ای از وکلا و وزراء و رجال سیاسی ایران را به وسایل مختلف طرفدار خود کرد. به طوری که هیأت حاکمه فنودال کمپرادور آن روز ایران به‌طور عمده به طرفداران آمریکا و طرفداران انگلیس تقسیم شده بود. حالا اجازه بدهید که بعضی نکاتی را که تذکر دادم قدری بیشتر توضیح بدهم و بخصوص درباره سازمان و فعالیت حزب توده ایران صحبت کنم.

به عقیده من تردید نیست که حزب توده ایران بزرگترین قدرت سیاسی متشکل، بزرگترین حزب ایران بین سالهای ۱۹۴۱-۱۹۴۹ بود. چنانکه قبلاً نیز گفتم حزب توده ایران در سال ۱۹۴۱ به وسیله عده‌ای از شاگردان و پیروان دکتر ارانی (۵۳) و چندتن از کمو - نیستهای قدیم که تقریباً همه از زندان رضاشاه پس از برکناری او آزاد شدند تاسیس گردید. این حزب گذشته طولانی و ترادسیونی تجربه نداشت. نه‌کادر حسابی داشت و نه رهبران آزموده. به‌جز چهار پنج تن بقیه مؤسسين این حزب تقریباً هیچ سواد تئوری و تجربه عملی مبارزه نداشتند و لسی این به هیچوجه از ارزش کاری که آنها شروع کردند نمی‌کاهد. بدبختانه هنوز قبل از آزاد شدن و در زندان رضاشاه در بین عده‌ای از این مؤسسين به‌طور وضوح دودسته ویا دوفراکسیون مخالف یکدیگر تشکیل شده بود که از ابتدا در حزب توده ایران نیز منعکس شد و تا امروز هم ادامه دارد. حتی در سال‌های اخیر مبارزه بین این دوفراکسیون بشدت در حزب ادامه

سال ۱۹۴۶ یعنی موقعی که ارتش شوروی از ایران خارج شد و فرقه دموکرات آذربایجان به‌سختی و شجاعت سرکوب گردید اتحاد شوروی در صحنه سیاست ایران دیگر رلی نداشت و فقط می‌توانست روی دوستی حزب توده ایران و طرفداران این حزب یعنی کسانی که ایده‌آلشان برقراری یک رژیم عادلانه و رفتن به‌طرف سوسیالیسم بود حساب کند. ولی اشتباهات و خطاهای سیاسی اتحاد شوروی در ایران در زمان جنگ که شاید تحت تأثیر با قراوف و فرمانبران ایرانی او رخ داده بود، به تیره کردن و کاستن حیثیت و اعتباری که اتحاد شوروی از زمان انقلاب کبیر اکتبر و زندگی لنین در بین مردم ایران کسب کرده بود، کمک کرد، و سرمایه عظیم علاقه و اعتمادی را که مردم ایران به شوروی زمان لنین داشتند و تأثیری را که سیاست شوروی می‌توانست برای آزادی ایران داشته باشد متزلزل و کم کرد.

واضح است که تقاضای اتحاد شوروی برای شرکت در استخراج نفت شمال ایران به این عقب رفتن سیاست شوروی از صحنه سیاست بین‌المللی ایران کمک کرد و اجازه داد که آمریکا و انگلیس یکه‌تاز در سیاست بین‌المللی ایران شوند. با رفتن اتحاد شوروی از صحنه سیاست بین‌المللی ایران دیگر «نفس کشیدن در هوای آزاد هم برای ایرانیان غیرممکن شد».

در اینجا فرصت نیست که من از عللی که باعث شدند اتحاد شوروی تقاضای تشکیل یک شرکت مختلط ایران و شوروی را برای استخراج و استفاده از نفت شمال ایران بنماید، یا هدف سیاست اتحاد شوروی، در ایران بعد از جنگ بین‌الملل دوم صحبت کنم. در این موقع انگلستان امپریالیسم کهنه‌کاری که از پنجاه سال قبل در ایران فعالیت می‌کرد و مستعمره هندوستان را هنوز در جوار ایران داشت و علاوه بر همه به کمک شرکت نفت انگلیس در صحنه سیاست داخلی و بین‌المللی ایران به‌طور جدی مستقر شده بود، هنوز قویترین قدرت خارجی در ایران بود؛ ولی قدرتی که روزبه‌روز کاسته می‌شد

ابتدای حزب دورماندند نمی‌برم. وجود بعضی از این قدیمی‌ها در ابتدای تشکیل حزب توده ایران می‌توانست بسیار مفید باشد.

با وجود این باید بگویم که همین رهبری ابتدایی حزب با تمام نقص و ضعفی که داشت با وجود فراکسیون تا وقتی که حزب علنی بود و از طرف افراد و بخصوصی کادرهای حزبی که در نتیجه مطالعه و مبارزه بتدریج پخته‌تر و فهمیده‌تر می‌شدند کمک و پشتیبانی و بخصوص کنترل می‌شد، کوشش می‌کرد تا آنجا که مقدور و ممکن بود از اشتباه و خطا اجتناب کند.

انتخاب من یک سال پس از تشکیل حزب یعنی در سال ۱۹۴۲ به کمیته رهبری حزب و پس از آن در کنگره اول - ۱۹۴۳ - و در کنگره دوم - ۱۹۴۸ - به عضویت کمیته مرکزی و هیأت اجراییه حزب نشان می‌دهد که اولاً حزب در ابتدا کادر با تجربه تقریباً نداشت، و ثانیاً نشان می‌دهد که «جوانها و تازه واردهای» به فعالیت‌های سیاسی و حزبی تاچه حد باشوق و جدیت وقت و زندگی خود را وقف خدمت به حزب و بنابراین به مردم ایران می‌کردند. همانطور که قبلاً به شما گفتم من در سال ۱۹۴۱ در سن ۲۴ سالگی بدون کمترین تجربه سیاسی و دانایی تئوریک وارد حزب و وارد صحنه سیاست شدم. شما حق دارید از من سؤال کنید که در این صورت چگونه من در همان سال اول جزو دستگاه ۱۵ نفری رهبری حزب در کنفرانس اول تهران انتخاب شدم. جواب این است که به‌اسامی ۱۵ نفری که در این کنفرانس و در کنگره اول به رهبری حزب انتخاب شدند نگاه کنید. می‌گویند «در محله کوران حول پادشاه است» در کنار من در این رهبری بعضی افرادی نشسته بودند که اولاً سواد خواندن و نوشتن هم به‌زور داشتند و ثانیاً تجربه فعالیت سیاسی آنها به‌عضویت چند ماهه در یکی از حوزه‌های ۵۳ نفر دکتر ارانی یا کار مختصری در حزب کمونیست قدیم ایران خلاصه می‌شد. من برای شما چند نفر را اسم می‌برم: نورالدین الموتی، که از قراری که آن‌روزها می‌گفتند در عدلیه جزو قضات درستکار بود ولی این مرد سواد تئوریک و تجربه عملی

داشت. رادمنش، دبیرکل سابق حزب و ایرج اسکندری دبیر اول فعلی حزب که دوفتر از آخرین باقیمانندگان پیروان دکتر ارانی در دستگاه رهبری حزب بودند و طرفدارانشان در برابر فراکسیونی که ابتدا آوانسیان و بعدها کامبخش و کیانوری و کم‌کم غلام یحیی دانشیان و رفقای او قرار داشتند. بتدریج ایرج اسکندری که از طرف فراکسیون اخیر تقویت و تشجیح می‌شد «رفیق قدیمی» خود رادمنش را از دبیرکلی حزب برکنار کرد و جای او را گرفت. به یقین می‌توان گفت که نزاع فراکسیونی که از زندان رضاشاه به وسیله افراد قدیمی‌تر شروع شده بود و در حزب دائماً ادامه داشت. و نقشه تصرف رهبری را می‌کشید با برکناری ایرج اسکندری از پست دبیر اولی حزب به وسیله کیانوری دبیر فعلی حزب و رهبر فعلی فراکسیونی که در قدیم آرداشز آوانسیان و کامبخش عضو آن بودند به سرانجام خواهد رسید. مطابق آخرین اطلاعاتی که از آلمان شرقی می‌رسد مبارزه برای انجام این تغییر از چندی پیش شروع شده است.

وجود دوفراکسیون در رهبری حزب توده ایران مانند خط قرمز در تمام دوران تاریخ ۳۸ ساله فعالیت حزب توده در ایران و در مهاجرت به چشم می‌خورد. یکی از علل مهم شکست حزب ما و نهضت آزادیبخش میهن ما است و باید به‌دقت مطالعه شود.

به مناسبت همین دسته‌بندی و اختلاف در حزب بعضی از کمونیست‌های قدیمی و باتجربه از حزب دور مانده و یا از آن رانده شدند. برای نمونه می‌توان از پیشه‌وری نام برد. او یک کمونیست شریف و باتجربه، وطن پرست و فداکار بود که در زمان رژیم استالین - بریا - باقراوف در باکو کشته شد. او به مناسبت مخالفت آرداشز آوانسیان که در ابتدای تشکیل حزب نفوذ زیادی داشت و در حقیقت پدر فراکسیون‌یسم در حزب است و همان کسی است که فولاد یعنی استالین امضاء می‌کرد از حزب خارج ماند. من نام سایر اشخاصی را که اغلب جزو دسته ۵۳ نفر دکتر ارانی بودند، و چند کمونیست دیگر را که به مناسبت وجود آرداشز آوانسیان و فراکسیون او از

نیز برای اضافه کردن معلومات تئوری و علمی خود نکرد از منبر پیشوایی پایین آمد و به پیروی از کامبخش و کیانوری قناعت کرد (اودر شوروی کوتف یعنی اونیورسیتته کمونیستی شرق میانه را در سالهای بیست خوانده بود). وقتی که ما در مجلس چهاردهم نماینده حزب بودیم او کوشش کرد که مرا به قول خودش به دسته «جوانان» یعنی فراکسیون کامبخش، کیانوری جلب کند ولی من بدون درنگ او را به جای خود نشاندم و موضوع را هم در فراکسیون حزب در مجلس و هم در کمیته مرکزی مطرح کردم. آرداشز هیچوقت این کار مرا فراموش نکرد و مرا «نبخشید». فراکسیونی که آرداشز آوانسیان ایجاد کرده بود با ورود کامبخش به ایران و به حزب (در ۱۹۴۳) قویتر شد.

گفتم که ورود کامبخش به وسیله علی‌اوف به حزب تحمیل شد. با ورود کامبخش به حزب و به کمک برادرزانش کیانوری از این تاریخ یک سلسله اقدامات و وقایع در ایران انجام گرفت که نه حزب و نه کمیته مرکزی نه هیأت اجرائیه و نه حتی دبیر حزب از آن اطلاعی داشتند و مستقیماً از طرف این دونفر ولی با استفاده از تشکیلات حزب و بعضی از کادرهای مورد اعتماد آنها انجام می‌گرفت.

ما از این وقایع و جریانات هنگامی اطلاع یافتیم که همه اعضا گرفتار نشده کمیته مرکزی در سالهای ۵۰ در مهاجرت در مسکو جمع شدند.

کامبخش فقط سه سال در ایران در حزب ماند (از ۱۹۴۳ تا ۱۹۴۶) و بلافاصله بعد از شکست فرقه دموکرات آذربایجان ایران را ترک کرد و به همان جایی که از آنجا فرستاده شده بود یعنی نزد باقراوف در باکو رفت. من بعضی از این وقایع را برای شما می‌شمارم:

- ۱- قتل احمد دهقان مدیر تهران مصور.
- ۲- قتل محمد مسعود مدیر روزنامه مرد امروز که در ایران بسیار محبوب بود زیرا به دربار شاه حمله می‌کرد.
- ۳- تشکیل کمیته ترور از بعضی از افراد حزب و مخفیانه.

نداشت و از نظر درک مسائل سیاسی کشور واقعاً پایین‌تر از متوسط بود و تا آخر کمترین مطالعه و کمترین کوششی نکرد که اقلاً از نظر تئوری چیزی یاد بگیرد. این مرد تحت فشار کامبخش که دوست و همشهری او بود (از قزوین) مدتی دبیر اول حزب توده ایران بود و همینکه نهضت آذربایجان شکست خورد بتدریج از حزب دور شد و بعد در کابینه علی‌امینی به عنوان وزیر عدلیه ظاهر گردید.

توجه کنید که قابل اعتماد بودن اشخاص که خود به مقدار زیادی نتیجه تحصیل و فهم و مطالعه مسائل تئوریک سوسیالیسم علمی است چقدر باید مورد توجه یک حزب جدی باشد. این مرد که هیچ زبان خارجی نمی‌دانست نمی‌توانست کتب و نشریات علمی سوسیالیستی را که آن زمان هنوز به فارسی ترجمه نشده بود بخواند.

در این رهبری دونفر دیگر - اعزاز و مظهری بودند که دیگر از نورالدین الموتی ضعیف‌تر بودند و ضعیف ماندند. من به هیچ وجه قصد ندارم که درباره آنها به عنوان عضو ساده حزب قضاوت کنم ولی چگونه می‌توان چنین اشخاصی را به رهبری یک حزب جدی انتخاب کرد؟ من دیگر از امثال بهرامی و یزدی که سواد سیاسی نداشتند و فقط سابقه «همکاری» با پیروان دکتر ارانی داشتند چیزی نمی‌گویم.

البته در ابتدا در حزب اشخاصی نیز مانند سلیمان میرزا و بعضی از نزدیکان و پیروان دکتر ارانی مانند ایرج اسکندری و رادمنش و بعضی کمونیست‌های قدیم مانند آرداشز آوانسیان و روستا و بقراطی بودند که از دیگران «باسوادتر و باسابقه‌تر» بودند ولی این فقط در ابتدای حزب و در یکی دو سال اول حزب بود و به زودی عده‌ای از ما تازه واردها به حزب و سیاست در نتیجه مطالعه و کار در حزب پخته‌تر و باسوادتر شدیم. در حالی که عده‌ای از قدیمی‌ها به همان حال سابق خود باقی ماندند. مثال بارز این نوع «رهبران» آرداشز آوانسیان است که در ابتدای تشکیل حزب ادعای رهبری محض حزب را داشت و مردی دوگماتیکی و از نظر سیاسی متوسط بود؛ و به زودی چون کوششی



مشورت کنم» برای من واضح بود که این جمله تهدیدی نسبت به من است که سکوت کنم والا با باقرآوف سروکار خواهم داشت. چندی بعد من دوباره پیشنهاد خود را در این موضوع در کمیته مرکزی تجدید کردم در این موقع کیانوری اجازه صحبت خواست و چنین گفت «رفیق کشاورز مسأله‌ای را مطرح می‌کند که به نظر من بسیار مهم است و باید رفقا روشن کنند. رفیق کشاورز می‌گوید که کامبخش عضو فرقه دموکرات آذربایجان به دستور رفیق باقرآوف شده است و این مسأله دیگری را به میان می‌کشد؛ و آن مسأله رابطه ما با رفقای شوروی است و این بسیار مهم است و به همین جهت من فوراً نظر خود را در این باره می‌گویم. من عقیده دارم که اگر رفقای شوروی یکی از ماها را صدا کنند و به او بگویند فلان کار را بکن ولسی به رفقای کمیته مرکزی خودت‌نگو ما باید حرف شنوی داشته باشیم و آن کار را انجام بدهیم. و این مطالب در صورت جلسه کمیته مرکزی حزب در مسکو ثبت شده است. در این جملات یکی اقرار کیانوری به فرمان‌بری از شوروی و یک تهدید نسبت به من کاملاً دیده می‌شود. بعلاوه به این ترتیب کیانوری پای شوروی را در اعمالی که در حزب انجام داده به میان می‌کشد.

کافی است که شما نطق‌ها و نوشته‌های وکلای حزب توده را در مجلس چهاردهم و روزنامه‌ها بخوانید در این صورت خواهید دید که در حزب‌مایک سازمان، یک فراکسیون مخفی وجود داشت که فرمانبر دستورات رژیم استالین، بریبا و باقرآوف بود. در مقابل ۹۹ درصد از اعضای حزب و کادرها، و عده‌ای از افراد رهبری حزب در ایران با آنکه به احترام حزب و کشور نین و برای آنکه اعتقاد به اصول سوسیالیسم علمی داشتند دوست اتحاد شوروی بودند. به هیچوجه و تکرار می‌کنم به هیچوجه مجریان و عوامل فرمان‌بر شوروی نبودند؛ و از چنین اتهامی دورند. اینها به هیچوجه عقیده نداشتند که «اگر شوروی‌ها کسی را صدا کردند و گفتند فلان کار را بکن و از رفقای کمیته مرکزی خود آنرا مخفی کن» باید آن دستور را انجام داد. من

۴- شرکت کیانوری با واسطه در جریان تیراندازی به شاه .

۵- قتل چند تن از افراد ساده و غیرمسئول حزب .

۶- قتل حسام لنکرانی یکی از اعضاء باوفا و فداکار حزب که برادران او در ایران و در حزب به درستی شناخته شده و محبوبیت داشتند. حسام لنکرانی را به پیشنهاد کیانوری و تصویب اعضاء هیأت اجراییه مقیم تهران به «بهانه» کشتند که «او از خیلی از اسرار حزب خبر داشت»!!

۷- ایجاد قیام افسران خراسان که اعضاء سازمان افسری بودند. این قیام منجر به کشته شدن بعضی از بهترین افسران این سازمان گردید.

۸- ایجاد انفجار در ناو بپر.

۹- ایجاد انفجار هواپیما در قلعه مرغی.

مهم این است که بعضی این اعمال حادثه‌جویانه (اوانتوریستی) موقعی از طرف دسته کامبخش و کیانوری انجام گرفت که حزب توده ایران علنی بود و حتی فراکسیون پارلمانی (مشت وکیل) در مجلس داشت.

به‌طور خلاصه کامبخش و کیانوری (برادرزنش) یک فراکسیون مخفی در حزب داشتند یعنی حزبی در داخل حزب توده ایران و دستورات باقرآوف دبیرکل حزب کمونیست آذربایجان شوروی را اجرا می‌کردند. در اینجا باید بگویم که من خوب به یاد دارم که در یکی از جلسات کمیته مرکزی در مسکو من پیشنهاد کردم که کامبخش بین حزب توده ایران و فرقه دموکرات آذربایجان که هنوز مستقل از حزب توده ایران و غالباً در جدال با حزب ما بود یکی را انتخاب کند و از دیگری استعفا دهد. زیرا کامبخش هم عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران بود و هم عملاً رهبر واقعی فرقه دموکرات آذربایجان ایران در باکو، و اضافه کردم که کامبخش به دستور باقرآوف، که هنوز تیرباران نشده بود، در فرقه فعالیت می‌کند. کامبخش با کمال آرامی و اطمینان جواب داد که «من باید در این مورد با رفیق باقرآوف

چندبار و از آن جمله در این موقع نایب رئیس مجلس و نمایندگان اکثریت کوشش کردند که از صحبت من جلوگیری کنند تا آنجا که من گفتم:

من یک نفر با تمام هو و جنجال شما در مجلس شورای ملی در اینجا می‌ایستم و صحبت خودم را می‌کنم و اگر بنا بشود که از اینجا که بیرون رفتم مرا بکشند حرفی را که به عقیده من به صلاح مملکت و ملت است من در اینجا خواهم زد...

بالاخره نمایندگان اکثریت ساکت شدند و من این‌طور ادامه دادم:

... بعد از تذکر این مطلب که به هیچ‌وجه هیچ ایرانی باشرف - که من هم خود را یک ایرانی باشرف می‌دانم - موافقت با این نخواهد کرد که قشون اجنبی حتی متفقین ما در ایران باقی بمانند. اجازه بدهید من کمی راجع به روابطمان با متفقینمان صحبت کنم.

دوباره مجلس را برای اینکه من حرف نزنم شلوغ کردند و دوباره پس از رد و بدل جملات مختلف مجلس ساکت شد و من ادامه دادم:

... برای خاطر این من این مطلب را می‌گویم تا مقابل نمایندگان بی‌غرض مجلس معلوم شود که هر رابطه و علاقه‌ای را نسبت به یک دولت دیگر نمی‌شود اجنبی - پرستی نام گذاشت .... بنابراین اگر عده‌ای، اگر نماینده‌ای در بین سیاست‌های خارجی مختلف صلاح ملت خود بداند که علناً از یک دوستی و سیاستی پشتیبانی کند او را نمی‌شود اجنبی پرست گفت (نمایندگان - صحیح است) بی‌شرف است آن کسی که بگوید او مزدور خارجی است.

هاشمی - حدودی هم دارد.

دکتر کشاورز - حدودی هم دارد آقای هاشمی .

در این باره چند نمونه دیگر برای شما می‌آورم:

در صفحه ۱۴۱ جلد دوم کتاب کسی استوان بنام «سیاست مبارزه منفی» قسمتی از نطقی که من در جلسه ۱۹ مهرماه ۱۳۲۴ ایراد کرده‌ام درج شده است. در این روز ۸۱ نفر از وکلا یعنی اکثریت مجلس لایحه‌ای به مجلس پیشنهاد کردند که انتخابات برای دوره ۱۵ مجلس تا خروج کامل ارتش خارجی از ایران به تعویق بیافتد این عیناً قسمتی از آن نطق است که برای شما می‌خوانم:

آقایان نمایندگان . من تصور نمی‌کنم که هیچ ایرانی باشرفی، که هیچ ایرانی که این افتخار را به خود می‌دهد که نام ایرانی روی خود بگذارد قبول کند که در مملکت او قشون خارجی، قشون اجانب حتی اگر متفقینش باشند وجود داشته باشد و من آن کسی را که طرفدار اقامت قشون اجنبی در ایران باشد چنانکه در دفعه قبل هم در مجلس گفتم آدم بی‌شرف و پرستی می‌دانم. (نمایندگان - صحیح است) نه تنها کسی را که وجود قشون اجنبی را در ایران لازم می‌داند بی‌شرف می‌دانم؛ بلکه هر کسی را که برخلاف مصالح مملکت و ملت با اجانب سروسری داشته باشد، از آنها پول بگیرد - و در این مجلس هم هستند - و نوکر و مزدور آنها است او را هم بی‌شرف می‌دانم (نمایندگان - صحیح است) و هستند در این مملکت از ۱۵۰ سال قبل خانواده‌هایی که مزدور اجنبی هستند.

نایب رئیس - آقای دکتر از موضوع خارج نشوید .  
دکتر کشاورز - آقای ملک مدنی اگر اکثریت مجلس اجازه بدهد من به عنوان مخالف با این طرح صحبت بکنم .  
صحبت می‌کنم و اگر اجازه ندهد از این مجلس می‌روم ...  
نایب رئیس - صحبتتان را بفرمایید، اما از موضوع لایحه خارج نشوید ...

حدودش این است که دوستی نسبت به یک دولت خارجی باید در کادر منافع ملت ایران و تمامیت میهن ما محفوظ باشد. یعنی این دوستی باید تا آنجائی باشد که ایران مال ایرانی باشد و تمامیت آن محرز و منافع ملت ایران محفوظ باشد (نمایندگان - صحیح است) و بنده اضافه می‌کنم که برای این دوستی آن کسی که طرفدار آن دوستی است پول نگیرد و مقام هم نگیرد. (نمایندگان - صحیح است. البته) ... آقای هاشمی وطن پرست کسی است که روابط سیاسی خود را با خارجیها در کادر منافع ایران و استقلال ایران و تمامیت ارضی ایران محدود کند ...

نمایندگان اکثریت مجلس بالاخره حرف مرا که راجع به قرارداد ۱۹۱۹ و سید ضیاءالدین و کودتای سوم اسفند سردار سپه حقایقی را یادآور می‌شدم قطع کردند و نایب رئیس مجلس رأی گرفت که من حق حزف زدن در آن جلسه نداشته باشم و اکثریت به این قانون شکنی رأی داد و مرا از حق ادامه صحبت محروم کرد. من تنها کسی نبودم که در حزب توده ایران چنین نظریه‌ای راجع به روابط با خارجی‌ها داشتم. به جرات می‌گویم که اکثر نمایندگان حزب در مجلس و اکثریت قریب به تمام کادرها و افراد حزب چنین نظر و عقیده‌ای داشتند. ولی بعضی دیگر از افراد رهبری و نمایندگان مجلس مانند کامبخش و آوانسیان و کیانوری درست نظری در نقطه مقابل این نظر داشتند. مثلاً در همان موقع و روی همین مسأله خروج قشون خارجی از ایران در مجله «مردم» برای روشنفکران به امضای کیانوری چنین نوشته شده:

... موضوع تخلیه ایران از قوای متفقین یکی از مسائل حیاتی و بسیار بااهمیت کشور ما به‌شمار می‌رود و به هیچوجه جایز نیست که درباره آن با احساسات بچگانه قضاوت کرد... همان طوری که در زمان جنگ

جنگ تمام شده بود. چنانکه می‌بینید توضیح بیشتر درباره این دونظر مخالف لازم نیست. این مقاله کیانوری در صفحات ۲۲۸ تا ۲۳۰ کتاب «جامی» به‌نام «گذشته چراغ راه آینده است» چاپ شده و در اختیار شما می‌گذارم.

نمونه دیگر اواخر بهار ۱۹۴۵ بود و کامبخش که خیلی کم در مجلس صحبت می‌کرد. اجازه صحبت خواست و تقریباً چنین گفت:

اگر دولت و بعضی از فراکسیون‌های مجلس می‌خواهند مبارزه را از صفحات روزنامه‌ها و مجلس و محافل که صحبت می‌کنند و بحث می‌کنند به خارج برده و شکل مبارزه را تغییر بدهند ما حاضر هستیم ...

آنروزها ما وکلای توده‌ای نفهمیدیم چرا کامبخش چنین «اولتیماتومی» به دولت و مجلس داد و اینطور صحبت کرد. حزب تصمیمی نگرفته بود که به اصطلاح مل من مبارز بگوید و اعلان جنگ به دولت و مجلس بدهد. ما یک حزب علنی داشتیم و فراکسیون با هشت نماینده در مجلس و این به‌هرحال از جنگ و در نتیجه مخفی شدن بهتر بود. یکی دو ماه بعد قیام افسران خراسان انجام گرفت که تحت نظر کامبخش و به طور قطع به دستور نمایندگان با قراوف در ایران تنظیم شده بود. کمیته مرکزی از این‌کار خبر نداشت. بعدها کامبخش در مسکو کوشش کرد که این کار را به‌گردن ایرج اسکندری

اتجام شده است می‌توان درسه کلمه خلاصه کرد فقر، جهل و ترس. این است آنچه که طبقه حاکمه ایران برای ملت ایران به‌جا گذاشته است. چنان شخص در سرتاسر دوران بیست ساله نه‌تنها در سیاست دخالتی نداشته؛ بلکه به‌قول خود او اصولاً از آن چیزی نمی‌فهمیده .... تنها نهضتی که حزب ما در ایران به‌وجود آورده بود او و هزاران نفر از جوانان و روشنفکران امثال او را از آن دنیای تاریکی و ابهام نجات داد و در صف واحد تشکیلات ما و در پرتو پشتکار و جدیت خود آنان به‌بلندترین مقامات و حتی عضویت کمیته مرکزی نیز ارتقائشان داد... پدر او که در صدر مشروطیت از مشروطه خواهان به‌نام بود. در وقتی که دکتر دو سال پیش نداشت در محوطه مجلس شورای ملی درگذشت... فقط تحصیل او در رشته بیماری‌های کودکان بود که از همان آغاز کار به او اجازه می‌داد با بازکردن یک مطلب بتواند زندگی خود را اداره کند. تخصص او در این رشته به زودی کار او را بالا برد و یک سال بعد به ریاست اولین بیمارستان کودکان ایران که خود او مؤسس و بانی آن بود برگزیده شد... بی‌اطلاعی او از سیاست و دور بودن از همه این جریانها در دوران گذشته به او اجازه داد که تحصیل خود را در رشته خویش کامل کند و حتی خود او در یادداشت‌های زندگیش می‌نویسد «واقعی فقط به صرف معرفیتی که به‌دست آورده بودم مرا به بالین کوچکترین فرزند شاه سابق (حمیدرضا) که در آن موقع هفت سال داشت و دیفتری گرفته بود بردند و او را معالجه کردم...» از آن پس او مثل یک فرد ساده وارد حزب شد. کارت عضویت او شماره ۱۵۰ دارد. بعد از این دکتر کشاورز که از افراد استثنایی طبقات متوسط

بیان‌دازد ولی موفق نشد، درحقیقت این کار یک پرووکاسیون بود که به‌قیمت جان هفت تن از بهترین افسران سازمان نظامی در گرگان تمام شد. چنان‌که می‌بینید در نتیجه خطاها و خیانت یک فراکسیون فعال در رهبری حزب، فراکسیونی که مجری دستورات مقامات خارجی بود از طرفی بی‌حالی، بی‌توجهی، چشم‌پوشی و هم‌چنین اپورتونیسم عده‌ای دیگر از افراد رهبری درحقیقت دو حزب، دو رهبری، دو سیاست در حزب توده ایران در زمان فعالیت علنی آن در ایران وجود داشت. حزب توده ایران به یک بدن قوی و سالم شبیه بود که به وسیله یک مغز کوچک و بیمار و گرفتار سردرگمی هدایت شود. اگر این خیانت‌ها، این فراکسیون مخفی داشتن، این دودستگی در رهبری وجود نداشت بدنه حزب بهتر کار می‌کرد، رهبری مسائل و وقایع را صحیح‌تر آنالیز می‌کرد و بهتر و مؤثرتر عمل می‌کرد.

حالا البته شما حق دارید به‌من بگویید: دکتر کشاورز شما هم در دوستی نسبت اتحاد شوروی زیاده روی کردید. اتحاد شوروی زمان استالین، بریاب و باقراوف....

تردید نیست که این ایراد شما وارد است. ولی نباید فراموش کنید که من و امثال من یعنی ۹۸ درصد اعضای حزب تازه‌کار و بی‌تجربه در کار سیاسی و در حزب بودیم. من در ۱۹۴۱ از پشت میز مطب بدون کوچکترین اطلاع و سابقه حزبی و مبارزه سیاسی وارد حزب شدم. کافی است که به بیوگرافی که کمیته مرکزی حزب در مجله «مردم برای روشنفکران» چاپ و منتشر کرده مراجعه کنید که چنین نوشته‌اند:

... دکتر کشاورز نمونه برجسته‌ای از جوانان و روشنفکران ایرانی است که تنها در اثر نهضت توده‌ای بزرگ ما پا به دایره سیاست و حزب و امور اجتماعی گذارده‌اند. او که در نطق سه ساعت ونیم خود در زمان کابینه حکیمی درباره دستگاه حاکمه بیست ساله این‌طور قضاوت کرده است... «آنچه را که برای ملت ایران

معروف‌ترین نطق‌های این دوره مجلس است (۱). سخنرانی او بر علیه کابینه صدرالاشرف در حالی که با سرو دست شکسته (۲) خود را به پشت تریبون مجلس رسانده بود، همه را به تعجب واداشته بود و به سخت جانی و مقاومت او همه تحسین می‌کردند. بی‌شک او در مفتضح کردن سیاست ننگین اکثریت دوره چهاردهم سهم بزرگی داشته است. اگر در دوران حکومت صدر توجه مخالفین ما بیش از همه به او جلب شده بود در خانه‌اش نارنجک افکندند و در خیابان، در حالی که نماینده مجلس و مصون از هرگونه تعرض بود به او اهانت کردند و با سرنیزه و تهنفنگ مضروبش ساختند. و سه‌بار به قصد سوزاندن خانه و مطبخش توطئه‌چیدند. همه به خاطر رل مهمی بود که او در مفتضح کردن سیاست اکثریت منفور دوره چهاردهم دست داشت. دکتر کشاورز مردی حراف، زیرک، خوش‌مشراب و در نطق‌های خود زبر-دست و جلب‌کننده است. در تمام مصاحبه‌هایی که خبرنگاران خارجی با او کرده‌اند؛ و در تمام اظهارات خود درباره حزب ما هیچ‌وقت نگذاشته است طرف به ضرر حزب ما چیزی از دهان او بیرون بیاورد. و همیشه طرف خود را با زیرکی و هوشیاری کامل مجاب کرده است. اینکه او هیچ‌وقت مغلوب احساسات و عواطف خود

و پایین جامعه ایران بود که توانسته بود دانشگاهی را ببیند و به اروپایی برود قبل از همه چیز در فکر نجات طبقاتی افتاد که از میان آنان برخاسته بود. او یک عضو فعال حزب شده بود... او که نه تنها عضو ۵۳ نفر نبود و قبل از شهریور ۲۰ به زندانی نیافتاده بود، اکنون نه تنها وزیر فرهنگ مملکت ما است؛ بلکه عضو کمیته مرکزی و عضو کمیته سیاسی حزب موقی ما است... در ابتدای تشکیل حزب ما کار به این آسانی‌ها نبود. چه بسا ماهها که کرایه اندک کلپ حزب به تأخیر می‌افتاد صدای صاحب ملک به آسمان می‌رفت و چه بسا بسپار روزها که کاغذ روزنامه‌های ما به خرج افراد کمیته مرکزی راه می‌افتاد. دکتر کشاورز در آن دوران‌ها، کمک‌های ذیقیمتی به اداره حزب ما کرده است. رفقای ما فراموش نخواهند کرد که او پس از پنج ساعت طبابت، شب به حزب می‌آمد و گاهی تمام جیبهای خود را که محصول کار روزانه‌اش بود روی میز کمیته مرکزی می‌ریخت و هرچه در بساط داشت تقدیم می‌کرد... دکتر کشاورز، از اولین کنفرانس ایالتی تهران که از میان خود اعضای کمیته ایالتی و کمیته مرکزی را جمعاً انتخاب کرد تاکنون عضو کمیته مرکزی حزب ما است. در دوره چهاردهم بندرپهلوی به نمایندگی انتخاب شد و در مجلس چهاردهم بهترین حریف وکلای ننگین اکثریت بود. قدرت بیان او و بیشتر از آن خونسردی تحسین‌آمیز او در قبال دسایس عصبانیت‌آور اکثریت فاسد مجلس چهاردهم بیش از همه جلب توجه کرده بود. نطق معروف او بر علیه دومین کابینه ساعد، نطق او در کابینه اول حکیمی که در مدت سه ساعت ونیم و در یک مجلس ادا شد، از

۱- این نطق‌ها قبلاً نوشته نشده بود. دکتر کشاورز فقط رئیس مسائلی را که می‌خواست مطرح کند روی کاغذ کوچکی می‌نوشت. ش. و.

۲- هنگامی که وکیل مجلس بود به دستور حکومت یک دسته سربازیه فرماندهی سرکرد زرین نعل در خیابان فردوسی نزدیک کلپ حزب او را در میان گرفته و با سرنیزه و تهنفنگ مدتی زدند و زخمی کردند، سرودست او را شکستند تا بی‌هوش شد و فقط عده‌ای از زنان کارگر با سربازان درآویختند و او را نجات دادند. ش. و.



ایران، مرد سیاسی و باتجربه، باشرف، وطن‌پرست و درستکار که بیش از چهل سال تجربه مبارزه سیاسی پشت سر داشت در مجلس چهاردهم درباره اتحاد شوروی چنین گفت:

همانطوری که در گذشته مشاهده کردم تردید ندارم که اگر اتحاد شوروی از صحنه روابط بین‌المللی ما خارج بشود برای ما نفس کشیدن حتی در هوای آزاد مشکل خواهد بود.

یا این جملات: ... اگر سیاست اتحاد شوروی نبود، اگر معاهده ایران و شوروی ۱۹۲۰ نبود، اگر آنچه اتحاد شوروی کرد نبود من قسم می‌خورم که معاهده وثوق‌الدوله لغو نمی‌شد ...

... (منظور معاهده ۱۹۱۹ است که از طرف انگلیسها و به کمک مزدوران نشان، وثوق‌الدوله - رئیس‌الوزراء و نصرت‌الدوله فیروز - وزیر خارجه به ایران تحمیل شد و ایران را به یک مستعمره واقعی انگلستان تبدیل می‌کرد).

حتی یک مرد سیاسی، وطن‌فروش و مزدور انگلستان یعنی سید ضیاءالدین که مدافع سرسخت قرارداد ۱۹۱۹ بود وقتی که از شوروی صحبت می‌کرد از این کشور تعریف می‌کرد.

من برای شما سخنان او را به شاهزاده مظفر فیروز (فرزند نصرت‌الدوله فیروز و مدافع این قرارداد که در زمان وزارت خارجه‌اش در کابینه وثوق‌الدوله این قرارداد به ایران تحمیل و امضاء شد) نقل می‌کنم. سید ضیاءالدین در مصاحبه‌ای که با مظفر فیروز (۱)

۱- مظفر فیروز ابتدا به فلسطین رفته و سیدضیاء را به ایران آورد و روزنامه «رعد امروز» را تأسیس کرد (روزنامه سید ضیاءالدین در زمان قرارداد ۱۹۱۹ «رعد» نام داشت و پیر از مداحی از قرارداد ۱۹۱۹ و دفاع از منافع انگلستان بود) در روزنامه رعد امروز مظفر فیروز فحش و حمله مفصل به حزب توده ایران و حتی به دکتر مصدق نثار کرده که موجود است.

پس از شکست سید ضیاءالدین که دکتر مصدق و حزب ما در آن رل اساسی

نمی‌شود؛ و هرگز در بحث و مشاجره عصبانی نمی‌گردد بزرگترین حربه‌ای است که در دست حزب ما بر علیه مخالفین ما و مطمئن‌ترین وسیله‌ای بود برای از بین بردن اکثریت مجلس چهاردهم ...

عذر می‌خواهم از اینکه این سطور را که راجع به من حزب منتشر کرده برای شما می‌خوانم. من تنها نبودم که از میان اعضاء جوان و قازموارد به حزب و به سیاست با چنین فداکاری و جدیت در حزب فعالیت می‌کردیم. تاریخ حزب توده ایران و میهن ما به وضوح نشان داد که عده زیادی از رفقای ما تا پای جان در مقابل دشمنان ایستادند و از افکار و عقاید خود و منافع اکثریت ملت ایران دفاع کردند. چیزی در زندان‌ها بروز ندادند و کسی را معرفی نکردند. در تاریخ ایران معاصر هیچ حزبی این قدر مردان از جان گذشته و شهید نداشته و ندارد. من خواستم فقط نشان بدهم - و این را از زبان خود کمیته مرکزی - باچه شوق و ذوقی، باچه از خودگذشتگی ۹۰٪ افراد و کادرهای حزبی که مانند من برای اولین بار به حزب و سیاست وارد شده بودند برای خدمت به حزب یعنی به مردم ایران فعالیت می‌کردند. اجازه بدهید که این را هم بگویم که من در همین سال‌های اول، گذشته از کمک مادی به حزب که کمیته مرکزی نوشته، مدتی زندگی دونفر از رفقای کمیته مرکزی ما را که تمام وقتشان صرف کار حزبی می‌شد دلاوطلبانه تأمین می‌کردم، و این اولین باری است در عمر چهل ساله حزبی من که این مطلب را فاش می‌کنم. همه می‌دانند که من ارث و ثروت خانوادگی نداشتم، پدرم یکی از انقلابیون زمان مشروطیت و نماینده مجلس شورای ملی از بنادر پهلوی و رشت بود. و در دوره دوم مجلس در خود مجلس فوت کرد هنگامی که من دوسال بیش نداشتم. کودکی من به سختی گذشت؛ و کمکی که من به حزب‌مان می‌کردم ثمر کار روزانه و طبیعی من بود. حالا مستقیماً جواب سؤال شما را راجع به دوستی خود با اتحاد شوروی می‌دهم.

دکتر مصدق قهرمان ملی ایران، قهرمان ملی کردن صنعت نفت

عقاید سیاسی و خواص و عادات ایرانی نبودند اما آنچه را که آنها به ایران دادند آنچه را که آنان به نفع ایران انجام دادند هیچ پادشاه ایرانی، هیچ رهبر سیاسی ایرانی، هیچ وزیر ایرانی، هیچ وکیل مجلس ایران و هیچ نویسنده ایران در تمام تاریخ ایران برای ایران نکرده ... وقتی که لنین در پتروگراد بود من هم در آنجا بودم لنین گفت «من معاهده کاپیتولاسیون با ایران را لغو می‌کنم» و من به آنها اعتقاد داشتم ... من اطمینان داشتم که لنین و رؤسای انقلاب روسیه به وعده خود وفا خواهند کرد ...

باردیگر در مجلس شورا در مقابل دکتر مصدق سید ضیاء گفت: ... آقایان افتخار امضاء معاهده ایران و شوروی مال من است ... ملاحظه کنید آن گفته دکتر مصدق سیاستمدار پیر و باشرف و این گفته سید ضیاء سیاستمدار پیر و مزدور انگلستان است. اما ما در زمان امضای این قرارداد شاگرد مکتبی بودیم و در زمان دیکتاتوری رضاشاه ابتدا در دارالفنون تهران درس خوانده و بعد به اروپا برای تحصیلات عالی از طرف دولت اعزام شدیم. در چنین شرایطی چگونه ممکن بود که ما تازه‌کارها نسبت به کشور لنین و انقلاب کبیر اکتبر نظری غیر از نظر امثال دکتر مصدق یعنی جز تحسین و احترام داشته باشیم؟ من امروز هم حرف‌های دکتر مصدق را راجع به اتحاد شوروی درست می‌دانم.

خلاصه، اکثریت کمونیست‌های ایران و پیروان دکتر ارانی - نسل دوم کمونیست‌های ایران - که فعالیت خود را در حزب توده ایران شروع کردند اکثریت کمونیست‌هایی که نسل اول کمونیست‌های ایران را تشکیل می‌دادند و به دست استالین در مهاجرت کشته شدند. یا در ایران مانده و در زندان رضاشاه و یا در تبعید بودند؛ همه مردانی شریف، از خود گذشته و میهن پرست بودند؛ و دوستی و علاقه آنها به اتحاد شوروی بر اساس اعتقاد آنان و وطن پرستی

به عمل آورد و در روزنامه «اقدام شماره ۱۶۶-۸ بهمن ۱۳۲۱» چاپ شده - هنگامی که مظفر فیروز به فلسطین رفته بود و سید را با سلام و صلوات از فلسطین به ایران آورد تا سید بتواند به نفع انگلستان دوباره خدمت کند می‌گوید:

... لنین و رؤسای انقلاب روسیه از نظر زبان و

→  
را ایفا کردند مظفر فیروز در کنار قوام سر درآورد و جز در دوران کوتاهی که فرقه دموکرات آذربایجان وجود داشت با هم به سرکوبی حزب ما پرداختند. همه اعضاء حزب و روشنفکران و مردم ایران این جریان‌ها را به خاطر دارند اما امروز همین مظفر فیروز با شوهر عمه‌اش، کیانوری دبیر و فعال مایشاء حزب توده ایران در مهاجرت و با رهبری حزب «همکاری» می‌کنند. این مرا به یاد همکاری این رهبری حزب با سبهد بختیار جلاد معروف می‌اندازد. همه می‌دانند که بختیار مؤسس و رییس ساواک بود و وحشیانه حزب ما را سرکوب کرد، بهترین، پاکدامن‌ترین و شریفترین افسران ایرانی را تیرباران و زندانی کرد. و با شکنجه‌های غیرانسانی و تحمل ناپذیر افراد و کادرهای حزبی را دسته دسته و ادار به تسلیم و همکاری کرد. درباره این شکنجه‌ها رفیق شهید و قهرمان ما روزبه در نامه‌ای که به پلنوم چهارم وسیع کمیته مرکزی نوشته و این رهبری نمی‌خواهد و نمی‌تواند آنرا چاپ کند زیرا نامه رفیق روزبه این رهبری را برای همیشه محکوم و ننگین معرفی کرده، این شکنجه‌ها را چنین توصیف می‌کند: (این شکنجه‌ها برای قوا و قدرت یک انسان غیرقابل تحمل است...) اینجا به یاد می‌آید که نویسنده ایتالیایی اوربانافالاجی در کتاب خود «زندگی، جنگ و دیگر هیچ» می‌نویسد: «... اگر تو می‌توانستی بفهمی که انسان نمی‌تواند شکنجه‌های جسمی امروزی را تحمل کند آنوقت می‌فهمیدی من چرا اقرار کردم بدان که چون انسان نمی‌تواند شکنجه‌های روحی را تحمل کند نیز اقرار می‌کند ... گاهی روح انسان مانند جسم او گریه می‌کند...». رفیق ما روزبه نیز در نامه خود، سال‌ها قبل همین نظریات را ابراز کرده. وقتی بختیار جلاد روی حساب‌های شخصی با شاه به هم زد و در بغداد شروع به فعالیت کرد رهبری حزب در مهاجرت شروع به همکاری با او کرد. به خاطر دارم که همان وقت نامه‌هایی به بعضی از دوستان مهاجرم نوشتم و در این نامه‌ها گفتم به فرض اینکه بختیار موفق به کنارزدن شاه بشود او است که قوی خواهد بود. زیرا ارتش را در اختیار خواهد داشت. حزب چه فایده‌ای از اینکار خواهد برد؟ این رفقا هنوز زنده‌اند.

### محکوم به مرگ شدند .

جریان این واقعه را در کتاب مستشرق معروف ادوارد براون درباره انقلاب مشروطیت ایران و در «تاریخ مشروطیت ایران» و «تاریخ هجده ساله آذربایجان» نوشته مورخ شهیر و شهید ایرانی کسروی می‌توان مطالعه کرد. مطالعه این جریان انسان را به فکر وامی‌دارد زیرا شیخ مهدی نوری پسر شیخ فضل‌الله و پدر کیانوری در روز اعدام پدر در کنار چوبه دار حرکاتی کرد که از نظر عواطف انسانی بسیار تعجب‌آور است. او دریای چوبه دار به جلاد برای کشتن پدر کمک کرد؛ و بعدها خود او در تهران در یکی از خیابانها شبانه کشته شد و قاتل او پیدا نشد. صحبت از صدر بود که سازمان‌های حزبی و تمام سازمان‌های دموکراتیک ایران را وحشیانه سرکوب می‌کرد. تا راه را برای دیکتاتوری شاه و تحکیم موقعیت کمپانی انگلیسی نفت جنوب صاف کند من از شرح جزئیات صرف نظر می‌کنم.

روز قبل از اعلام تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان، کمیته مرکزی حزب در منزل من جلسه داشت. زیرا من مصونیت پارلمانی داشتم و کلوب حزب در اشغال سربازان بود. در تهران حکومت نظامی اعلام شده بود و در حدود ساعت ۶ عصر اصغر شوهر من مرا صدا کرد و گفت آقای به‌نام پادگان از تبریز آمده و با شما کارفوری دارد. پادگان دبیر تشکیلات ایالتی حزب در آذربایجان بود. من از اطاق خارج شدم و پادگان به من گفت:

من همین حالا از تبریز رسیده‌ام و پیغام خیلی فوری برای کمیته مرکزی دارم و نمی‌دانم کجا می‌توانم رفقا را پیدا کنم.

جواب دادم اتفاقاً جلسه کمیته مرکزی در خانه من تشکیل شده و همه اینجا هستند و او را وارد اطاق جلسه کردم. او چنین گفت: من از تبریز حالا رسیده‌ام و فوری باید برگردم. من آمده‌ام به شما اطلاع بدهم که فردا تمام سازمان حزب

و انسان دوستی آنان بود. آنان جداً معتقد بودند که به این ترتیب از منافع ملت ایران دفاع می‌کنند.

خلاصه، برای اینکه موقعیت حزب توده ایران وقدرت آن را در ماه‌های قبل از تیراندازی به شاه تعریف کنیم باید گفت که در این زمان حزب توده ایران این قدرت را نداشت که پس از کشته شدن شاه حکومت را در دست بگیرد زیرا فرقه دموکرات آذربایجان سرکوب شده بود، حزب از انشعاب صدمه دیده بود. و بعلاوه حکومت ایران و ارتجاع پس از شکست آذربایجان سازمان حزب را به شدت سرکوب می‌کردند.

از کشتن شاه تنها رزم‌آرا که ارتش را در دست داشت استفاده می‌کرد.

س- درباره فرقه دموکرات آذربایجان زیاد چیز نوشته شده. ارتباط حزب توده ایران باوقایع آذربایجان چگونه بوده است؟ مناسبات بین این دو حزب چطور بود؟

ج- فرقه دموکرات آذربایجان در زمان رئیس‌الوزرای صدر - الاشراف تشکیل شد. صدر مردی شدیداً مرتجع بود و سازمان‌های حزبی ما را در تهران و ولایات به شدت سرکوب کرد. در جوانی نیز صدر قاضی شرع بود و در محکوم ساختن عده‌ای از انقلابیون مشروطیت مانند ملک‌المتکلمین، صور اسرافیل، یحیی میرزا (پدر ایرج اسکندری) به مرگ و کشتن آنها در باغ شاه دخالت داشت. این محکومیت‌های سران مشروطیت ایران در آن زمان به فرمان و به دستور یکی از بزرگترین مجتهدین آن روز، مرتجع معروف و متنفذ دربار قاجاریه صورت می‌گرفت. این مجتهد مرتجع - یکی از «پیشوایان» مسلمانان شیخ فضل‌الله نوری نام داشت و پدر بزرگ کیانوری دبیر فعلی حزب توده ایران در مهاجرت است. پس از فتح آزادی خواهان و استقرار مشروطه در ایران شیخ فضل‌الله نوری محاکمه و محکوم به اعدام و به دار آویخته شد. عده کسانی که در این زمان محکوم به اعدام شده‌اند واقعاً کم بود و فقط چندتن از خونخوارترین آنها



قرائت و تصویب آن در کمیته مرکزی ارسال شد ولی هیچ وقت جواب این نامه نرسید.

بقیه وقایع آذربایجان و تشکیل فرقه را همه می‌دانند، فردای آن روز تاسیسی فرقه دموکرات آذربایجان اعلام شد و سازمان حزب توده ایران در آذربایجان به این فرقه پیوست. اگر اشتباه نکنم بقراطی عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران در جشن افتتاح فرقه در تبریز نطقی ایراد کرد، بدون اجازه کمیته مرکزی حزب.

تردید نیست که در مدت بیست سال مردم آذربایجان مانند مردم تمام ایران و حتی بیش از مردم سایر نقاط ایران مورد فشار و ظلم و حتی تحقیر حکومت رضاشاه بودند. تمام شرایط یک انقلاب و یک شورش همه مردم ایران فراهم بود ولی پلیس و ژاندارمری و ارتش رضاشاه و شاه فعلی با کمال قساوت و خشونت هر نوع عدم رضایت و سرکشی مردم ایران را سرکوب می‌کردند. در آذربایجان حضور ارتش سرخ و موافقت به کمک آنها با قیام مردم آذربایجان باعث شد که پلیس و ژاندارمری و بخصوص ارتش نتواند به ضرب گلوله این عدم رضایت و قیام را به خون کشیده و خاموش کند.

حزب توده ایران به تدریج از فرقه دموکرات و تقاضاهای مشروع آن پشتیبانی کرد. حزب ایران نیز که از عده‌ای از روشنفکران میهن پرست که بعدها همکاران نزدیک و باوفای دکتر مصدق شدند. تشکیل شده بود. از تقاضاهای مشروع فرقه پشتیبانی کرد. عده زیادی از روزنامه‌ها، از روشنفکران مؤثر در سیاست، از نمایندگان مجلس شورای ملی حق را به فرقه دموکرات آذربایجان دادند و از آن پشتیبانی کردند. جراید آن روز ایران حتی جراید مرتجع شاهد این مدعا و پیراظررداری از تقاضای مشروع آذربایجان و لزوم تعمیم این اصلاحات به تمام ایران هستند.

فرقه دموکرات آذربایجان با شوق و شعفی که در مردم ایران، در آزادیخواهان ایران، در مخالفین رژیم استبدادی ایجاد کرده بود می‌بایستی به‌طور واضح خود را از آذربایجان شوروی و شک اینکه

ما در آذربایجان از حزب توده ایران جدا شده و با موافقت رفقای شوروی به فرقه دموکرات آذربایجان که تشکیل آن فردا اعلام خواهد شد، می‌پیوندد.

شما می‌توانید نزد خود مجسم کنید چه ضربه‌ای به همه ما وارد شد. و چه حالی به ما دست داد. ما خواستیم با پادگان صحبت و بحث کنیم ولی چند دقیقه بعد او از جای بلند شد و گفت من با اختیار بحث فرستاده نشده‌ام من فقط آمده‌ام به شما خبر بدهم و خدا حافظی کرد و رفت برای اینکه صبح در موقع اعلام تشکیل فرقه دموکرات در تبریز باشد.

مذاکره و بحث طولانی در این باره شد و بالاخره تصمیم گرفتیم که نامه‌ای به حزب کمونیست اتحاد شوروی بنویسیم و به آنها بفهمانیم که کاری را که می‌کنند هم به حزب توده ایران وهم به اتحاد شوروی زیان می‌رساند. از ۱۵ نفر عضو کمیته مرکزی حتی یک نفر اظهار موافقت با کاری که می‌شد نکرد، یا جرأت ابراز موافقت نکرد.

بعدها در مهاجرت در مسکو که بسیاری از اسرار بعضی از رهبران افشاء شد. وقتی که دانستیم کامبخش در مدت سه سال اقامتش در ایران و در حزب چه کارها کرده برای من یقین حاصل شد که کامبخش از تمام جریان آذربایجان قبل از تشکیل آن (مانند قیام خراسان) به وسیله عمال باقراوف در تهران مطلع شده بود و حتی شاید در تهیه این جریان وارد بود. بخصوص که بلافاصله پس از شکست آذربایجان در حالی که همه ما در وضع نیمه مخفی زندگی می‌کردیم. کامبخش از ایران به شوروی رفت و به کمیته مرکزی با عجله اطلاع داد که تمام مسئولیت‌های حزبی خود را به کیانوری که بگفته او تنها کسی بود که وارد تمام جریانات بود تحویل داد.

به‌مرحال نامه‌ای که بنا بود به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی به عنوان اعتراض نوشته شود، نوشته شد، و من خوب به یاد دارم که ایرج اسکندری مأمور نوشتن این نامه شد و پس از

امکان جدایی آذربایجان از ایران به وجود آید به دور نگه داشته ؛ و خیلی بیشتر از آنچه گفت و کرد نشان می‌داد که نهضت آذربایجان جزئی از نهضت آزادی مردم ایران است و همیشه در واحد ایران مستقل و آزاد باقی خواهد ماند. صحبت ما نمایندگان توده‌ای مجلس شورای ملی و نوشتجات ما شاهد است که تود در صد افراد حزب توده ایران جز این فکر نمی‌کردند. فرقه دموکرات آذربایجان بامنتظر داشتن اختلاف زمان می‌بایستی راهی را بپیماید که ستارخانها ، و خیابانیها پیمودند و هر روز بر روی این اصل اساسی تاکید کند که آذربایجان جزء لاینفک ایران است. اگر چنین شرایطی مراعات می‌شد و اگر بخصوص اتحاد شوروی همسایه قوی و بزرگ ایران درخواست استفاده از نفت شمال را نمی‌کرد و علناً اعلام می‌کرد که او در همسایگی خود ایرانی مستقل از دخالت هراجنبی، آزاد و دموکراتیک می‌خواهد و بس، و نظری به آذربایجان ایران و نفت ایران ندارد و حاضر است هرگونه کمکی بدون شرط به ایران برای استفاده از منابعش بکند (کمکی که بعدها به شاه و نه به مردم ایران کرد و می‌کند) البته امروز اوضاع ایران این نبود که هست.

شوروی‌ها بالاخره نهضت آذربایجان ایران را تنها گذاشتند و رفتند. در نتیجه شانزده هزار نفر از فرزندان آذربایجان ایران به دست ارتش ایران به قتل رسیدند. قسمتی از رهبری فرقه دموکرات آذربایجان به شوروی (باکو) مهاجرت کرد و بقیه یا تسلیم شدند یا به زندان و شکنجه و اعدام محکوم گردیدند. این باید برای همه نهضت‌های آزادیبخش و برای همه احزاب و میهن‌پرستان و انساندوستان درس عبرتی باشد که «با طناب دیگران به چاه نروند».

در اینجا اجازه بدهید واقعه‌ای را برای شما شرح بدهم. این واقعه از طرفی نشان می‌دهد که نظر و رفتار رهبران شوروی نسبت به آذربایجان ایران و رهبران فرقه دموکرات چگونه بود و از طرف دیگر شخصیت بعضی از رهبران فرقه دموکرات آذربایجان ایران و بخصوص پیشه‌وری را روشن می‌کند.

در یک میهمانی شام که به افتخار پیشه‌وری و رؤسا و افسران ارتش فرقه دموکرات آذربایجان ایران در باکو از طرف باقراوف دبیرکل حزب کمونیست آذربایجان شوروی داده شد باقراوف ضمن نطق خود گفت:

بزرگترین اشتباه و در عین حال علت شکست فرقه این بود که به اندازه کافی روی وحدت آذربایجان شوروی و ایران تکیه و تاکید نکرد.

چند نفر از افسران ایرانی که به فرقه پیوسته بودند و در این میهمانی شرکت داشتند برایم تعریف کردند که پیشه‌وری در نطق جوابیه که به عنوان لیدر فرقه پس از باقراوف ایراد کرد چنین گفت: برعکس نظر رفیق باقراوف من عقیده دارم که بزرگترین اشتباه ما و علت شکست نهضت ما این بود ما به اندازه کافی روی وحدت خدشه ناپذیر آذربایجان ایران با ایران ، روی وحدت و همبستگی ما به تمام ایران و مردم آن وجدایی ناپذیر بودن آذربایجان ایران از ایران تاکید نکردیم.

کسانی که ما فند من پیشه‌وری را از نزدیک شناخته‌اند ، می‌دانند که شخصیت و شهامت او چنان بود که برای ابراز حقیقت و اظهار عقاید خود از کسی ترس و باک نداشت. باقراوف آشفته و متغیر شد و خطاب به پیشه‌وری گفت: «اوتورکیشی» یعنی مردک بنشین و به این طریق به پیشه‌وری توهین کرد. پیشه‌وری مرد آزاده‌ای بود بعد از این واقعه چه گفتگوهایی رخ داد شاید روزی معلوم بشود . آنچه مسلم است پیشه‌وری از این تاریخ مورد کینه باقراوف و عمال او قرار گرفت و چندی نگذشت که اتومبیل او بایک کامیون «تصادف» کرد، او با غلام یحیی، در اتومبیل بود و نزد شوهر نشسته بود پیشه‌وری زخمی شد ، او را به بیمارستان بردند کسانی که به عیادت او رفته بودند می‌گفتند که خطری متوجه او نیست ولی پیشه‌وری شب در بیمارستان «فوت کرد». چندی پس از مرگ استالین در زمان

از تبریز به نمایندگی انتخاب شد ولی اکثریت مرتجع مجلس اعتبارنامه او را رد کرد. در اینجا باید حقیقتی را روشن کنم. بعضی‌ها نوشته‌اند که ایرج اسکندری به اعتبارنامه پیشه‌وری در مجلس رأی مخالف داد. ایرج اسکندری مانند همه ما به اعتبارنامه او رأی موافق داد و این آوانسیان بود که به مناسبت دشمنی که با پیشه‌وری از زندان داشت به اعتبارنامه او رأی نداد. دکتر مصدق این عمل اکثریت مجلس را محکوم کرد.

پیشه‌وری اهل آذربایجان بود و با آن‌همه سابقه مبارزه که داشت بهترین فرد برای صدرات فرقه بود و کسی باتجربه‌تر و با سابقه‌تر از او نبود، جز چند نفر سایر اعضای رهبری فرقه اشخاص کوچک و ضعیف از نظر سیاسی بودند و بعضی دیگر مانند دکتر جاوید و شبستری اشخاص بی اعتقاد و بی‌پرنسیبی بودند.

س- سراسیمگی و هرج و مرجی را که در فرقه دموکرات آذربایجان در روزهای آخر بروز کرد چگونه توجیه می‌کنید؟

ج- دلایل این موضوع یکی دوتا نیست و گمان می‌کنم قسمتی از هر یک از این دلایل حقیقت داشته باشد.  
نباید فراموش کرد که:

۱- روزولت که روابط دوستانه با اتحاد شوروی و استالین داشت تازه فوت کرده بود و ترومن به جای او رئیس جمهور امریکا شد و اولتیماتوم مشهور خود را برای تخلیه ایران از ارتش شوروی داده بود. ترومن بمب اتمی که اتحاد شوروی فاقد آن بود به رخ مردم جهان و شوروی می‌کشید.

۲- از طرف دیگر اتحاد شوروی از طرف قوام «مطمئن» شده بود که شرکت شوروی و ایران نفت شمال ایران را استخراج خواهد کرد. در این صورت دیگر نگهداشتن ارتش شوروی در ایران لازم نبود؛ و استالین دستور خروج ارتش شوروی را از ایران صادر کرد و این خود نشان می‌دهد که استالین نفت می‌خواست نه ایران آزاد و دموکراتیک. واضح و قابل فهم است که این عمل در فرقه دموکرات

خروشچف، باقراوف علناً محاکمه و محکوم به اعدام شد از قرار معلوم او اقرار کرد که از سالهای ۲۰ تا مرگ استالین (۱۹۵۳) در حدود بیست و پنج هزار نفر را کشته است. پیشه‌وری یکی از اینها بود غلام یحیی (دانشیان) که از نوکران باقراوف بود پس از «مرگ» پیشه‌وری به جای او صدر فرقه دموکرات آذربایجان شد و بعدها پس از سالها مخالفت با حزب توده ایران فرقه دموکرات به ظاهر با حزب توده یکی شد و غلام یحیی عضو عالیترین مقام رهبری حزب توده یعنی هیأت اجرائیه شد.

آنهايي که پیشه‌وری را می‌شناختند می‌دانند که او مردی پاک دامن، متواضع، آزاده و شیفته آزادی زحمتکشان ایران بود و تمام عمر خود را در فعالیت انقلابی یا زندان و تبعید گذراند. پیشه‌وری دوست اتحاد شوروی بود و مانند غلام یحیی نوکر نبود من در مقابل خاطره او سرتعظیم فرود می‌آورم.

س- چرا و چگونه پیشه‌وری به صدارت فرقه انتخاب شد؟

ج- پیشه‌وری یک انقلابی باایمان بود. او در انقلاب گیلان به طور مؤثر شرکت کرده بود (۱۹۱۹-۱۹۲۰). پس از انقلاب گیلان نزدیک بیست سال در زندان و تبعید بود و در سال ۱۹۴۱ با ورود قوای متفقین به ایران آزاد شد. به مناسبت مخالفت آرداشز آوانسیان به حزب توده ایران راه نیافت. آرداشز آوانسیان مردی جاه طلب و خودپرست بود و نمی‌توانست کسی را داناتر و بهتر از خود ببیند و به همین مناسبت با پیشه‌وری دشمنی داشت.

پیشه‌وری که در حزب توده ایران راه نیافت تنها ماند ولی آرام ننشست. روزنامه «آزیر» را به راه انداخت همانطور که در ابتدای صعود سردار سپه (رضا شاه) روزنامه «حقیقت» را منتشر می‌کرد که پرفروش‌ترین روزنامه تهران بود. کریم کشاورز برادرم که با پیشه‌وری از سالهای انقلاب گیلان دوست نزدیک و همکار بود در روزنامه آزیر نیز با او همکاری می‌کرد؛ و بعضی از مقالات خود را «کریم رشتی» امضاء می‌کرد. پیشه‌وری در انتخابات مجلس چهارده

این سازمانها مردمانی پاک دامن و مؤمن بودند و هزارانشان جان خود را در راه عقیده خود فدا کردند به زندانها و تبعیدگاهها فرستاده شدند یا به دست رژیم استالین- بریا- باقراوف کشته شدند. ولی این قربانیها نباید بهانه‌ای برای پوشاندن خیانتها و خطاها و اشتباهات احزاب و بخصوص رهبران آنان بشود.

در اینجا فرصت نیست که من به تفسیر از مساعی و فعالیت بسیار ثمربخش و مفید و دموکراتیک فرقه دموکرات آذربایجان در یک سال کوتاه عمر آن و اشتباهاتی که مرتکب شده صحبت کنم. تجربه فرقه دموکرات- آذربایجان ایران همانوقت یک اصل و یک حقیقت را که امروز واضعتر باید باشد نشان داد: با وضعی که در جبهه سوسیالیست حکمفرما است، معلوم نیست چه کسی و چه حزبی کمونیست است و چه کسی و چه حزبی کمونیست نیست، از طرف دیگر می‌بینیم که انترناسیونالیسم نیز مورد سوء استفاده قرار گرفته، هیچ نهضت آزادیبخشی، هیچ جریان انقلابی نباید بر روی کمک خارجی حساب کند حتی اگر این رژیم خارجی سوسیالیستی نام داشته باشد. زیرا چنین کمکی ممکن است به قیمت گم کردن استقلال و آزادی عمل نهضت تمام بشود. بنابراین باید همیشه بر روی پای خود ایستاد و با وسایل خود مبارزه کرد.

س- حزب توده ایران پس از شکست فرقه دموکرات آذربایجان چه وضعی و چه وضعی داشت؟

ج- همانطور که قبلاً گفتیم تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان برای حزب ما یک واقعه غیرمنتظره بود. ما در مقابل یک عمل انجام شده قرار گرفتیم. شکست فرقه دموکرات آذربایجان نیز برای حزب ما غیرمنتظره بود و ما را در مقابل یک امر انجام شده قرار دادند. حزب ما نه در تشکیل و نه در عقب نشینی فرقه وارد نبود و از آن اطلاعی نداشت.

اشتباه حزب توده ایران، اشتباه رهبری یعنی همه ما این بود که به جای اینکه خطاهای فرقه دموکرات آذربایجان را تنقید کنیم و به

آذربایجان ایجاد تشویشی و اضطراب و درنتیجه هرج و مرج کرد. عده‌ای از کادرها و رهبران فرقه دموکرات آذربایجان به شوروی مهاجرت کردند. عده‌ای دیگر به دست ارتشی که از تهران رسیده بود و رجاله‌های مزدور دولت در خیابانها و خانه‌هایشان کشته شدند. بالاخره عده کمی نیز ترجیح دادند مقاومت کرده و اسلحه به زمین نگذارند. اینها جنگیدند و تا آخرین نفر شهید شدند و بسیاری حتی فرصت نیافتند که بارفقای خود بحث و صحبتی کنند.

حقیقت عریان این است که مردم ایران و بخصوص مردم ستمدیده آذربایجان قربانی یک سیاست غلط و بهر حال غیرسو- سیالیستی رژیم استالین شدند. من در اینجا از پرووکسیون‌های آمریکا و انگلستان در جنوب ایران و بین عشایر و در خوزستان صحبت نمی‌کنم. مطلعین بی‌غرض سیاست ایران اینها را می‌دانند. به‌طور خلاصه می‌توان گفت:

۱- «اشتباه» اتحادشوروی و حزب کمونیست ایران در (۱۹۱۹-۱۹۲۰) نسبت به انقلاب گیلان و میرزا کوچک خان جنگلی این انقلابی دلیر و پاک و ولی غیر کمونیست منجر به شکست نهضت آزادیبخش ایران شد، میرزا کوچک خان تنها ماند و کشته شد و آن عده‌ای از رهبران انقلاب که به شوروی مهاجرت کردند در «تصفیه» استالینی سالهای ۲۰ به قتل رسیدند.

۲- با حفظ اختلاف مکان و غیره «خطاهای» اتحاد شوروی و اشتباهات فرقه دموکرات آذربایجان و حزب ما و خیانت بعضی از سران این دو حزب که داریم سازمانها را در خدمت سیاست باقراوف و استالین می‌گذاشتند در سال ۱۹۴۶ منجر به شکست نهضت آزادی ایران شد؛ و رهبر انقلابی مردم آذربایجان - پیشه‌وری - در باکو کشته شد و در ایران عده زیادی از رهبران و کادرها و افسران این دو حزب گرفتار زندان و شکنجه و اعدام شدند. به‌دوراز من که بخواهم از فداکارها و قربانیها و خدمات انقلابیون گیلان یا حزب توده و فرقه دموکرات ذره‌ای بکاهم. اکثریت کادرها و رهبران و افراد



بود و اینکه اتحاد شوروی سنگین‌ترین بار مبارزه و جنگ علیه فاشیسم آلمان هیتلری و ایتالیا و همدستانشان را به دوش کشیده؛ و میلیونها قربانی داده و در حقیقت بزرگترین عامل شکست فاشیسم بود، بسیار مؤثر در ایجاد اعتماد اکثریت افراد و کادر و رهبری حزب به اتحاد شوروی گردید، جوانی و بی‌تجربگی حزب و دوستگی داخلی رهبری نیز به آن اضافه شد، و اشتباهات حزب‌توده ایران را به‌وجود آورد. به‌همه اینها وجود دو مزدور بی‌قید و شرط باقراوف (کامبخش و پراورزش‌کیانوری) را که در رهبری داخل شده، کارهای حساس را به‌دست گرفته و به میل و دستور اربابان خود عمل می‌کردند، بیافزایید آن وقت معلوم خواهد شد چرا حزب‌توده ایران شکست خورد.

ب- عکس‌العمل صدها کادر در ایران وقتی که دانستند که کامبخش عامل باقراوف و شورویها است چگونه بود؟

ج- کادرهایی که در ایران بودند از این مسائل خبر نداشتند و وقتی که رهبری حزب درباره قبول کامبخش به عضویت حزب تسلیم نظر علی‌اوف شد رهبری این موضوع را از افراد کادر پنهان کرد. حتی عده‌ای امثال من از بسیاری جنایات و کارهای مخفی این دسته در حزب فقط در مهاجرت و پس از گزارش و اقرارهای عده‌ای از رفقای حزبی که دیگر زبانشان باز شده بود مطلع شدیم.

باید گفت که برای ما تازه‌کارها مسائل به‌عنوان مبارزه داخل حزب مطرح می‌شد ما این «رهبران» را خوب نمی‌شناختیم و در حزب و سیاست هنوز ناشی بودیم.

تا استالین زنده بود گفتن حقایق درباره رژیم شوروی بسیار گران تمام می‌شد. برادرم جمشید و پس از چندی من از این‌نظر هدف کامبخش و کیانوری شده بودیم تا آنجا که در یکی از آخرین جلسات پل‌نوم کمیته مرکزی که من در آن شرکت کردم (سال ۱۹۵۸)، من صریحاً در جلسه گفتم که جرات خوردن قهوه کمیته مرکزی را ندارم زیرا می‌ترسم که باند کامبخش و کیانوری مرا هم پهلوی حسام ب-

مرهم ایران استقلال حزب خود را نشان بدهیم، از این فرقه پشتیبانی بی‌قید و شرط کردیم. ولی با وضعی که در رهبری حزب توده ایران حکمفرما بود، بامبارزه‌ای که در داخل رهبری وجود داشت، باوجود یک فراکسیون در داخل رهبری حزب که مخفیانه به دستور خارجی عمل می‌کرد، باوجود جوانی و بی‌تجربگی حزب که در این موقع ۵ سال پیش از عمرش نمی‌گذشت (۱۹۴۱-۱۹۴۶) انتظار درست عمل کردن از این رهبری بیجا بود. پشتیبانی بدون قید و شرط از فرقه دموکرات آذربایجان و از اتحاد شوروی برای حزب ما و مردم کشور ما بسیار گران تمام شد، و تهمت‌های بی‌جا و فحش‌هایی که قطعاً رهبری فعلی حزب در مهاجرت به مناسبت حقیقت گوئیم به من خواهد داد دردی را نه‌برای آنها، نه‌برای حزب، نه برای ملت ستمدیده ایران دوا خواهد کرد. ملتی که ۲۵ سال است زیر فشار یک دیکتاتوری خونخوار مبارزه می‌کند.

رهبری حزب توده ایران باید عوض شود و حزب خطاها و اشتباهات خود را صادقانه قبول کند، خائنین را به مردم ایران معرفی نماید. این تنها راه صحیح و وسیله جلب اعتماد اکثریت مردم ایران است و این کار باید در ایران انجام بگیرد. وگرنه این رهبری را فقط می‌توان یا باسرنیزه ارتش خارجی و یا با پول خارجی به مردم تحمیل کرد یعنی کاری که امریکاییها برای شاه ایران انجام داده‌اند و می‌دهند.

باید گفت که اگر حزب توده ایران به بهانه تیراندازی به شاه قدغن و سرکوب نمی‌شد، امریکاییها و انگلیسی‌ها و رژیم مزدور ایران بهانه دیگری برای سرکوب حزب جعل می‌کردند. حکایت «گرگ و بره» لافونتن را به‌یاد بیاورید. ولی در این صورت قضاوت مردم ایران و تاریخ به نفع رهبری حزب نوشته می‌شد. تردید نیست که این نکته که حزب کمونیست اتحاد شوروی، حزب لنین و انقلاب کبیر اکتبر که اولین حکومت کارگران و دهقانان را به‌وجود آورد و در سالهای تاریک تاریخ ملت ما کمکهای گرانبهایی به استقلال ایران کرده

لنکرانی و زاخاریان و دیگران بفرستند. باوجود همه این مشکلات عده زیادی از کادرها و افسران مهاجر از آن جمله از باکو نامه‌های شکایت و اعتراض راجع به وضع رقت بار خود و کارهای فرقه که کامبخش از طرف باقراوف اداره کننده واقعی آن بود و غلام یحیی - دانشیان (صدرفرقه) یعنی فرمانبران سرسپرده باقراوف به کمیته مرکزی حزب می‌نوشتند که در پرونده‌ها موجود و در صورت جلسات منعکس است.

قبل از پله‌نوم چهارم و بخصوص در روزهای آخر این پله‌نوم وسیع در مسکو (ژوئیل، ژوئیه ۱۹۵۷) که سه هفته طول کشید و در آن در حدود ۸۰ نفر (۱۵ نفر از کمیته مرکزی و ۵۹ نفر از کادرها) شرکت داشتند حزب به دو دسته با اختلاف چند رأی تقسیم شد و نصف بعلاوه چند رأی تصمیم داشت که مقصرین و مسؤولین خطاها (بخصوص کامبخش و کیانوری) را از حزب اخراج کند. در این موقع معلوم شد که شورویها که تمام مذاکرات پله‌نوم را ثبت می‌کردند و نماینده‌ای نیز به عنوان «مدعو حزب برادر» در پله‌نوم داشتند با تقسیم حزب به دو دسته مخالفند. در این موقع ایرج اسکندری واسطه شد و «آشتی کنان» راه انداخت. ایرج اسکندری که به مناسبت حملات شدید و استعمال کلمات خائن، خرابکار، قاتل ارانی، با کامبخش و کیانوری به همزده بود، در موقع تنفس پله‌نوم در مقابل تقریباً ۸۰ نفر درباغی که پله‌نوم در آن تشکیل می‌شد دست مریم فیروز همسر کیانوری را گرفت و گفت «دختر عموجان» چون مردو شاهزاده‌اند ولی پدر ایرج اسکندری یحیی میرزا مشروطه خواهی بود که در راه عقیده‌اش محکوم به اعدام شد و در زمان محمد علی‌شاه قاجار کشته شد درحالی‌که پدر مریم فیروز شاهزاده فرمانفرمای فیروز بود که در مقابل مشروطه خواهان و آزادیخواهان قرار داشت و جنایات او و فرزندانش را در کتاب آتوالفضل قاسمی موسوم به «اولیگارشیا یا خاندانهای حکومت گر ایران» - خاندان فیروز فرمان - فرمانیان می‌توان خواند - دختر عموجان بیا برویم کمی با هم صحبت

کنیم. همه حاضرین آنروز پله‌نوم این منظره «غیرمنتظره» را به خاطر دارند و این «دختر عموجان» در مسکو ورد زبان کادرها تا مدتی بود. به این ترتیب در داخل رهبری آشتی شد. رادمنش دبیرکل حزب که همیشه مردی غیرمصمم بود به راه حل ایرج اسکندری که بدترین راه حل‌ها بود پیوست و به این ترتیب یک هیأت اجرائیه انتخاب شد که نصف آن از هر طرفی بود و پست دبیرکلی برای رادمنش که مخالف فراکسیون کامبخش - کیانوری تا آن روز بود باقی ماند. عده‌ای از کادرها و از جمله من با این آشتی‌کنان شدیداً مخالفت کردیم ولی در اقلیت ماندیم. شبیه جریان‌ی که در بالا گفتم قبلاً گویا در اجزاب کمونیست یونان و اسپانیا که در شوروی در مهاجرت بودند نیز رخ داده بود. وحتى به زد و خورد و کشته شدن چند نفر منجر شده بود. در این پله‌نوم هیأت اجرائیه جدید قول داد که اختلافات و فراکسیون بازی را کنار گذاشته و کوشش کند که زمینه همکاری ایجاد شود. تمام جنایات و خیانت‌ها و آدمکشی‌ها که ملتی را بعداً به اسارت امریکا درآورد فراموش شد و مرتکبین خیانتها به جای خود باقی ماندند. این فتح بزرگی برای فراکسیون کامبخش و کیانوری بود که به کمک مستقیم «مدعو» انجام گرفت.

در پله‌نوم بعد (پنجم) دو طرف هیأت اجرائیه شکایت کردند که اختلاف ما باقی است و باز هم دعوا داریم. تکلیف ما را معین کنید ولی باز آشتی کردند و اکثریت کمیته مرکزی به آنها دستور داد که با هم همکاری کنند و آنها هم دوباره با هم ساختند. چندی بعد ایرج - اسکندری که واسطه آشتی بود مزد خود را گرفت زیرا به کمک غلام - یحیی و دسته کامبخش - کیانوری رفیق قدیمی خود رادمنش را کنار زده و خود دبیر اول حزب شد و به این ترتیب ایرج اسکندری که دیگر تنها فرد باقیمانده از دوستان ارانی در رهبری عالی حزب بود مجبور به اطاعت از فراکسیون شد که کیانوری در رأس آن قرار داشت و از پشتیبانی اعضای فرقه که وارد رهبری حزب توده ایران شده بودند به دستور بعضی از رهبران حزب کمونیست آذربایجان

شوروی برخوردار بود.

افراد و افسران ایرانی و کادرهای حزب توده ایران غلام یحیی را خوب می‌شناسند و از جنایات او خبر دارند ولی به‌مناسبت اوضاع مهاجرت جرأت اظهارنظر ندارند. غلام‌یحیی که گویا اخیراً قلع شده هنوز صدر فرقه و عضو هیأت اجرائیه حزب‌توده است. او مردی است بیسواد، خونخوار، فاسد و در فرام‌کردن وسایل قتل پیشه‌وری شریک بود. وی از فرمانبران باقراوف دبیر حزب کمونیست آذربایجان شوروی بود که پس از مرگ دوستش استالین محاکمه و اعدام شد.

در نتیجه فشار حزب کمونیست آذربایجان شوروی، فرقه دموکرات آذربایجان ایران در مهاجرت (باکو) پس از سالها مشاجره و مخالفت با رهبری حزب توده مقیم مسکو، با عنوان ظاهری کمیته ایالتی حزب توده ایران در آذربایجان به حزب توده ایران پیوست؛ ولی سازمان و کمیته مرکزی و نام خود و دبیرکل خود (صدر) یعنی غلام یحیی را حفظ کرد و به این وسیله عده‌ای از افراد فرقه و از جمله غلام‌یحیی به رهبری حزب‌توده وارد شدند. همه افراد حزب در مهاجرت می‌دانند که در کمیته مرکزی حزب مقیم مسکو تنها من، تکرار می‌کنم تنها من بودم که باین ظاهر سازیها و حقه‌بازیها یعنی فرقه را به حزب وارد کردن بدون انحلال آن، مخالفت می‌کردم، و می‌گفتم که چنین رهبری حزب توده ایران چنین «کمیته ایالتی» را نیز لازم دارد. یکی دیگر از این حقه‌بازیها که چند سال پیش در رهبری حزب در مهاجرت انجام گرفت و همه از آن اطلاع دارند این است که با آنکه از کمیته مرکزی حزب توده ایران منتخب کنگره در مهاجرت یعنی در برلین شرقی ۱۰ نفر بیشتر باقی نمانده‌اند و بقیه افراد این کمیته مرکزی اعضاء مشاورند که حق‌رای ندارند اخیراً بیست‌نفر را به عضویت کمیته مرکزی حزب «منصوب» کردند (کنوآپتاسیون) و مضحک‌تر از همه اینکه هیأت اجرائیه قبل از تصویب نصب این بیست نفر در کمیته مرکزی آنها را از شهرهای مختلف کشورهای

سوسیالیستی به لیپزیک آورده بود و آنان در اطاقی منتظر بودند که «کمیته مرکزی» به قبول آنان «رای بدهد» تا آنها در کمیته مرکزی شرکت کنند و چنین نیز شد.

این مرا به یاد جلسات کمیته مرکزی و کنگره‌های بعضی از احزاب می‌اندازد که حتی یک نفر در این جلسات پیدا نمی‌شود که کوچکترین ایراد یا حتی تردید یا سوء تفاهمی در دهها قطعنامه برایش رخ داده باشد که نتواند به آن رای بدهد. و همه چیز در این جلسات «به اتفاق آراء» تصویب می‌شود. نتیجه این نوع کارها در زمان استالین دیده شد چقدر چنین «اتفاق آراء» با جلسات حزب کمونیست شوروی در زمان کنین فرق دارد که همه چیز در آن بحث می‌شد و همیشه عده‌ای مخالف و عده‌ای موافق، جمعی اکثریت، و جمعی اقلیت بودند و همه چیز و همه نظریات در جراید منعکس می‌شد؛ و افراد حزب و مردم قضاوت می‌کردند. اما حالا رهبران احزاب مانند خروشچف، لیوشائوئوسی، لین بیائو، «چهارنفر» و دیگران از حزب و رهبری برکنار می‌شوند بدون محاکمه، بدون اینکه از اتهامات وارد به آنان دفاع آسان افراد حزب و مردم باخبر شوند. تمام کسانی که زندگی مهاجرت خود را در کشورهای سو - سیالیستی گذرانده‌اند می‌دانند که رهبری «احزاب برادر» در این کشورها اختیار کار، مزد، محل زندگی، و به‌طور خلاصه به اصطلاح «حیات و ممات» کادرها و افراد و خانواده‌های مهاجر را در اختیار خود دارد؛ و ملاک رفتارشان باینان نظر دبیرکل و رهبری حزبشان نسبت به این کادرها است. بنابراین این کادرها و افراد مهاجر نمی‌توانستند و هنوز هم نمی‌توانند علناً آنچه را در دل دارند بگویند. من که یک کادر عادی و فشناخته شده نیومدم و شورویها می‌دانستند که در ایران چه وضعی داشتم با همسرم در یکی از جلسات کمیته مرکزی حزب در مسکو به‌وسیله کامبخش متهم به این شدیم که گویا چند ملافه کهنه منزلمان را به جای ملافه‌های نوی دولتی عوض کرده‌ایم. به گفته آن مرد بزرگ‌الدهر انزلینی ... کامبخش در جلسه

کمیته مرکزی گفت که یک کماندان روس آکادمی علوم اجتماعی شوروی که من در آن زمان درس سیاسی می‌خواندم به او اطلاع داده است که ما چند ملافه کهنه به جای ملافه نوبه آنها داده‌ایم.

گویا مامورین رژیم استالین - بریا - باقراوف مشغول کمک به همکار ایرانی خود بودند که به وسیله ساختن یک پرونده جعلی که استاد این‌کار بودند مرا «ساکت» کنند. عین این جریان در صورت جلسات کمیته مرکزی حزب ثبت شده است. این نوع پرونده سازی نه تنها در زمان رژیم استالین - بریا - باقراوف برای بسیاری از مخالفین در شوروی و در کشورهای سوسیالیستی درست شده بود؛ بلکه برای عده‌ای از ایرانیان در سال‌های سی درست شد و باعث اعدام آنها گردید. حتی در زمان مهاجرت ما نیز دورفیک افسر به این بلا گرفتار شدند. یکی محسنی بود که خودکشی کرد و دومی آن، قبادی، به درخواست خودش با آنکه می‌دانست که کشته خواهد شد در مرز خراسان به ارتش ایران از طرف شورویها تحویل داده شد؛ و در هرز ایران از طرف ارتش ایران تیرباران شد. آیا با همه اینها می‌توان گفت که رهبران فعلی اتحاد شوروی نمی‌دانند چه جنایاتی از طرف رهبری فعلی حزب توده ایران می‌شود؟ آیا رهبران شوروی نمی‌بینند که بقایای سرمایه‌گرانهای خوشنامی و افتخاری را که لنین و همکارانش برای اولین کشور کارگران و دهقانان، تهیه دیده بودند و استالین به آن لطمه شدیدی زد، دارند به تدریج از دست می‌دهند؟ از این تاریخ من تصمیم گرفتم که همسر و دو فرزندم را به فرانسه بفرستم (همسر درجه دکترا از دانشکده حقوق فرانسه داشت و اولین زن ایرانی بود که به دکترای حقوق نایل شده و در ایران اجازه وکالت گرفت) و وسایل خروج خود را از شوروی که میدان پرونده سازی آنها شده بود فراهم کنم تا بتوانم در ضمن شاید کاری برای حزبمان و میهنم انجام دهم. پس از رفتن همسر و دو فرزند کوچکم به پاریس به کمیته مرکزی حزب توده ایران که در مسکو سالها بود با رفتن من به ایران (برای فعالیت مخفی) یا به خارج (برای فعالیت

علمی) مخالفت می‌کرد (چون کسی حاضر به رفتن به خارج شوروی نبود) نامه‌ای نوشتم و تذکر دادم که بعضی از افراد رهبری در خارج از جلسه شایع کرده‌اند که من به قصد سازش و همکاری با شاه خانواده خود را به فرانسه فرستاده‌ام و خیال دارم پس از خروج از شوروی به ایران برگردم و با رژیم همکاری کنم. به این مناسبت پسر ارشدم فرهاد را در شوروی با موافقت خود او در نزد کمیته مرکزی گرو می‌گذارم تا پس از رسیدن من به عراق با فعالیتی که خواهم کرد به شما ثابت شود که من قصد خیانت به حزب و به مردم میهن‌ام را ندارم.

من در عراق هفته‌ای سه شب در ضمن کار در مریضخانه از رادیو بغداد برای مردم ایران صحبت کردم و رفقای حزبی من و مردم ایران گفته‌های مرا شنیده‌اند. کمیته مرکزی در مسکو در بین کادرها مورد شماتت قرار گرفت و دستپاچه شد. نامه‌های تشویق که از کادرها در حال مهاجرت که به من رسیده موجود است. ولی کمیته مرکزی از مسکو به من نامه‌ای نوشته و دستور داد که از هر نوع فعالیت سیاسی در بغداد خودداری کنید. آن اتهام کامبخش و نامه‌ای که من راجع به گرو گذاشتن پسر در مسکو به رهبری حزب نوشتم در صورت - جلسات کمیته مرکزی ثبت و در پرونده‌ها موجود است.

به احتمال قوی این اتهام راجع به «ملافه‌ها» به گوش دستگاه کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی رسید. من و خانواده‌ام در ایران گمنام نبودیم. آنها می‌دانستند که من قبل از ورود به حزب توده ایران که بودم. به یقین آنها می‌دانستند که دکتر مصدق و من تنها وکیل مجلس شورای ملی بودیم که از ابتدا از قبول حقوق وکالت صرف نظر کردیم. دکتر مصدق حقوق را قبول نکرد و به کتابخانه دانشگاه داد و من به مجلس شورای ملی نوشتم که حقوق مرا همراه مستقیماً به بیمارستان بندرپهلوی که من مانند پدرم قریب چهل سال بعد از او از آنجا به وکالت انتخاب شده بودم بفرستند، بیمارستانی که به کوشش ما در زمان نمایندگی‌ام در این شهر



کیانوری برادرزمن و دست راست کامبخش در حزب و مسئول تشکیلات حزب و سازمان افسری هم پس از گرفتاری در غروب روز تیراندازی به شاه مانند شوهر خواهر از ترس جان مجبور نشده باشد که همه چیز را اقرار کرده و قول همکاری داده باشد. و به این ترتیب به خدمت یک ارباب دیگر نیز درآمده باشد. با مقام قدرتی که او در حزب داشت صرفه ارباب دوم این بود که او در حزب بماند و در مواقع مؤثر و باریک خدمت کند (مثلا در موقع کودتای ۲۸ مرداد بر علیه مصدق). این فرضی است که مرا مدتها است بسیار ناراحت کرده و همان‌طور که در کمیته مرکزی در مسکو گفته‌ام دلیلی برای اثبات آن فعلا ندارم؛ ولی گفته دکتر ارانی را در دفاع وی در دادگاه مختاری درباره کامبخش به یاد بیاورید که گفت «در جزو دستگیر شدگان شخصی را شهربانی تهدید به اعدام می‌کند و این تهدید به واسطه وجود یک پرونده و سابقه‌ای ... مؤثر واقع می‌شود ...»

می‌دانیم که دکتر کیانوری با ناصر فخرآرایی که به شاه تیراندازی کرد چند ماه ارتباط داشت. چه تهدیدی بالاتر از همکاری با کسی که به شاه تیراندازی کرده برای تسلیم کردن در مقابل رژیم می‌توانست مؤثر شود؟ فراموش نکنید که پلیس و دستگاه اطلاعاتی حکومت ایران در سال ۱۹۴۹ صدها بار مجهزتر «زورنگتر» و باتجربه‌تر و «عالم‌تر» از پلیس سالهای ۱۹۳۹ رضاشاهی بود.

اگر من امروز این مساله را مطرح می‌کنم برای این است که خطر مهلکی نهضت آزادی مردم مین ما را تهدید می‌کند. یک حزب توده به رهبری کیانوری و عمال او مردم و زحمتکشان ایران را مانند سالهای ۱۹۴۹ و ۱۹۵۳ دست و پابسته به دشمنان ملت ایران تحویل خواهد داد، و نهضت نجاتبخش ایران را به شکست خواهد کشاند (در هر دو این موارد کیانوری مسئول واقعی شکست بود).

س- آیا کمیته ترور در حزب توده ایران وجود داشته؟ ممکن است در این باره صحبت کنید؟

ج- بله چنین کمیته‌ای وجود داشت. ما از وجود چنین کمیته‌ای

ساخته شد. گذشته از این من در زمان وزارت من نیز حقوق خود را برای همین بیمارستان فرستادم. خوشبختانه در کتاب «سیاست مبارزه منفی» جلد دوم، نوشته کی‌استوان صفحه ۱۹۱ حقوق نگرفتن دکتر مصدق و در صفحه ۳۹۳ حقوق نگرفتن من نوشته شده است. شوروی‌ها قطعاً از این پرونده سازی کامبخش جلوگیری کردند. خلاصه اینکه وقتی دیدم که بعضی از «رفقا» تاچه حد از پستی‌نزل کرده‌اند. هنگامی که برآیم ثابت شد که خیال دارند به هر وسیله که شده مرا هم «ساکت» کنند.

تصمیم گرفتم که از اتحاد شوروی خارج بشوم این نوع پرونده-سازیه‌ها و تهمت‌ها درباره عده‌ای از افسران باشرف مهاجر ایرانی نیز انجام گرفت. من در حیرت چگونه اشخاصی که از ابتدایی‌ترین خصایل انسانی بدورند خود را کمونیست می‌دانند؛ درحالی که اینان باید مبری از حسودی و جاه‌طلبی بوده و خدمتکار خلق و مردمی پاکدامن و باگذشت باشند. همان‌طور که گفته‌اند که باید اول سلمان شد و آنگاه مسلمان شد، باید اول انسان شد و آنگاه ادعای کمونیست بودن کرد. شاید شما به من بگویید که در دنیای امروز هم مسلمان واقعی کم است و هم کمونیست واقعی در این صورت حق باشما است. باید دانست که انسان واقعی چه مسلمان باشد چه کمونیست قابل احترام است. چگونه ممکن است کسی حقیقت را بیوشاند و یا وارونه جلوه بدهد، تقلب کند، به حزب و به مردم کشورش دروغ بگوید و آرام داشته باشد و وقتی که تنها است از وجدان خود خجالت نکشد؟ چنین آدمی نمی‌تواند مسلمان واقعی باشد و نمی‌تواند کمونیست واقعی باشد. من دکتر مصدق غیر کمونیست را هزار بار به امثال استالین و کمونیست‌های مثل او ترجیح می‌دهم؛ و حتی از اینکه اسم مصدق را در کنار نام استالین می‌برم عذر می‌خواهم. همه افراد حزب می‌دانند که کامبخش یک فرمانبر بی‌قید و شرط رژیم استالین بود و شعبی که گرفتار شد از ترس جان و بدون شکنجه دکتر ارانی و همه‌کس و همه چیز را لو داد. از کجا معلوم است که

فقط در مهاجرت و در مسکو بخصوص در پلنه‌نوم چهارم وسیع حزب در سال ۱۹۵۷ مطلع شدیم در این پلنه‌نوم تقریباً ۸۰ نفر حضور داشتند باید گفت که فقط در مهاجرت کادرهایی که بعضی از «اسرار» را می‌دانستند زبانشان باز شد و جرات گفتن کردند. در مهاجرت معلوم شد که این کمیته را کامبخش و کیانوری با وسایل حزبی و به کار گرفتن چند نفر از افراد حزب کاملاً مخفی از حزب و کمیته مرکزی و هیأت اجرائیه و حتی دبیرکل حزب به وجود آورده بودند. افرادی که برای این کارها انتخاب می‌شدند تصور می‌کردند که دستور حزب را اجرا می‌کنند زیرا این دوفنر یکی بعد از دیگری مسؤول تشکیلات حزب و سازمان افسران بودند. فراموش نکنیم که رفیق روزبه در محاکمه خود گفت: «من مرکزی که کردم به دستور مقام مافوق حزبی خود انجام دادم». ما در مسکو شنیدیم که کامبخش و کیانوری گاهی نیز بعضی از افراد ساده حزبی را به کار می‌گرفتند و به آنها می‌گفتند «این کار مربوط به دوستان است و باید مخفی بماند». منظور از دوستان شوروی‌ها بودند.

این افراد نیز با اعتقادی که به اتحاد شوروی داشتند سر را بروز نمی‌دادند. پس از خروج کامبخش در سال ۱۹۴۶ از ایران این کمیته را کیانوری از او تحویل گرفت. من برای شما یکی از موارد عمل این کمیته ترور را که در مسکو اطلاع یافتم شرح می‌دهم و آن کشتن احمد دهقان مدیر مجله تهران مصور و نماینده مجلس است که در اواخر ماه مه ۱۹۵۰ کشته شد. درست است که احمد دهقان یک مرتجع ضد حزب توده و ضد شوروی و مردی فاسد بود ولی آخر اشخاص مرتجع شبیه به او و خیلی بالاتر و مؤثرتر و مهم‌تر از او در ایران اقلاً صدها نفر بودند. چگونه یک حزب جدی که مدتی دارای فعالیت پارلمانی بود و هشت وکیل در مجلس داشت و در ۱۹۵۰ مشغول تلاش بود که وسایل علنی شدن خود را فراهم کند (چنانکه در زمان دکتر مصدق اگر اینهمه خیانت به حزب نشده بود این امکان به وجود می‌آمد)، چگونه چنین حزبی ممکن است به خود اجازه بدهد

که یکی از مخالفین بی‌اهمیت و یا حتی با اهمیت خود را ترور کند؟ این کار آن روز چه فایده داد؟ و چه فایده‌ای می‌توانست داشته باشد؟ ایراد من به کامبخش و کیانوری این بود که در حالی که عمال رژیم استالین بودند با اصرار وارد حزب شدند به مقام‌های بالای حزب دست یافتند و حتی پس از فاش شدن جنایات رژیم استالین به کارهای خود ادامه دادند و حزب توده ایران را که اکثریت افراد آن را مردمی پاکدامن و انسان‌دوست و باایمان به عقاید خود بودند بدنام کردند.

ایرادی که من در مهاجرت به رهبری حزب داشتم و دارم این است که این رهبری با وجود اطلاع از خرابکاریهای این دوفنر ترجیح دادند که سکوت کنند (شاید تحت فشار مقامات شوروی) تا مقام خود را حفظ نمایند. در حالی که لازم بود حقایق را در مقابل حزب و مردم ایران افشاء کنند، خائنین را هر که باشد و تحت حمایت هر کجا باشند از حزب اخراج کنند و جنایتها و خیانتهای آنان را که مخفیانه از حزب به عمل آمده بود افشاء کنند و از اعمال خود انتقاد و انتقاد از خود کامل و وافی به عمل آورند و به آنچه این حقیقت‌گویی ایجاب می‌کرد عمل کنند.

ایرادی که من به حزب کمونیست اتحاد شوروی دارم این نیست که در ایران جاسوس دارند، در ایران تمام کشورهای بزرگ جاسوس دارند و ما که در حکومت نبودیم نمی‌توانستیم از این کار جلوگیری کنیم. ایراد من این است که با سوء استفاده از اعتمادی که ما و تمام میهن‌پرستان ایران به حزب و به کشور نفین داشتیم حزب و کشوری که به استقلال میهن ما در سالهای تاریک و دشوار تاریخ ایران کمکهای گرانبهایی کرد، با سوء استفاده انترناسیونالیسم که ما اکثریت قریب به اتفاق افراد حزب به آن صادقانه اعتقاد داشتیم، حزب کمونیست اتحاد شوروی عامل و جاسوس خود را به حزب توده ایران، «حزب برادر» تحمیل کرد. از او به وسایل مختلف پشتیبانی نمود تا او به مقامات عالی حزب ارتقاء یابد و بتدریج

آن قبادی شروع به شکایت از رهبری حزب و بخصوص کامبخش و کیانوری کرد او برای ما بعضی از فعالیت‌های خود را که در ایران به نفع حزب انجام داده بود شرح داد از جمله چگونگی فرار دادن ده نفر از اعضای رهبری حزب از زندان قصر را که به وسیله او و رفیق دیگر افسر پلیس اخگر انجام گرفت. و در ضمن می‌گفت که با لباس افسری و با جیب شهربانی ایران مریم فیروز (همسر کیانوری) را با فروتن (رفیق فراکسیونی کیانوری) به ونگ می‌برد تا این جواطلاعات و دستورات کمیته مرکزی را مبادله کنند و می‌گفت همه می‌دانند که اگر من در این حالت گیر می‌افتادم مجازات من اعدام بود. در اینجا او به گریه افتاد و گفت:

آنچه را که من از اینها در ایران دیدم و آنچه را که من راجع به جنایات آنها در مهاجرت دانستم و دیدم که در شوروی کاری برای مردم ایران انجام نمی‌دهند و حاضر نیستند که به ایران مراجعت کرده و مخفیانه فعالیت کنند، درحالی‌که من برای این اشخاص حاضر بودم جانم را فدا کنم، مرا کم‌کم معتاد به مشروب خوردن کرد تا این چیزها را فراموش کنم. من دیگر بقدری متنفر و مأیوس شده‌ام که تصمیم گرفته‌ام درخواست کنم به ایران فرستاده شوم و در آنجا به محض ورود کاری خواهم کرد که اعدام کنند تا بتوانم شرف و حیثیت خود را برگردانم و به رفقای اعدام شده‌ام به پیوندم.

قبادی همین کار را هم‌کرد و به تقاضای خود او رهبری حزب توده و شوروی‌ها او را در مرز خراسان تحویل ارتش ایران دادند و او در مرز ایران فوراً تیرباران شد.

قبادی چنین ادامه داد:

وقتی که حسن جعفری عضو حزب توده ایران احمد - دهقان مدیر تهران مصور را کشت (۶ خرداد ۱۳۲۹) او را

حزب توده ایران را به یک زائده سیاست اتحاد شوروی در ایران تبدیل کند. همان‌طور که اکنون کیانوری را فرقه دموکرات آذربایجان یعنی زائده حزب کمونیست آذربایجان شوروی امروز به دبیری حزب رسانده و فردا به دبیر کلی حزب توده ایران خواهد رساند. بانهایت تأسف باید گفت که احزاب شوروی و چین برعکس سالهای بیست برای اولی و سالهای پنجاه برای دومی انترناسیونالیسم پرولتاری را زیر پا گذاشته‌اند و برعکس آن سالها احتیاج به نوکر و فرمانبر دارند.

ممکن است بعضی از خوانندگان و شما بگویید که با افشای این مطالب و گفتن حقایق درباره اتحاد شوروی و چین و رهبری فعلی حزب توده ایران شما با جان خود بازی می‌کنی. جان یک نفر در مقابل ملتی که در زیر چکمه دیکتاتوری جان می‌دهد و هرروز در خیابان‌های آن دختران و پسران آن با قوه غیرمساوی برای روشن کردن مشعل آزادی ایران جان فدا می‌کنند ناچیز است.

باری از مطلب دور شدم در ایران معروف است می‌گویند «حرف حرف می‌آورد» از قتل احمد دهقان صحبت می‌کردم. شبی در مسکو با پسر فرهاد در خانه نشسته بودیم من در خانه‌ام برای چندماهی یک رفیق افسرمان را با همسر و دختر کوچکی جا داده بودم؛ زیرا همسر و فرزندان من به پاریس رفته بودند و این خانواده موفق نمی‌شد که در مسکو اتاقی برای سکنی بگیرد. بعدها فهمیدم که این رفیق و خانمش یکی از پیروان بی‌قید و شرط کامبخش و کیانوری و مریم فیروزاند که آنها را به مسکو آورده بودند و وعده دادن اتاقی کرده بودند. مساله مسکن برای مهاجرین در کشور شوروی مساله حیاتی بود. آن شب برای شام رفیق افسر و مهاجر دیگری سرگرد شفایی نیز نزد من بود او اکنون در دانشگاه باکوسمت استادی دارد. تقریباً ساعت هفت بود زنگ در به صدا آمد. ستوان یکم پلیس ایران قبادی، رفیق دیگر افسر ما بود که به گفته خودش دلش تنگ شده بود و بلهیدن ما آمد. سرمیز شام نشستیم و در ضمن شام و پس از

باعث شدند که من مشروب بخورم تا فراموش کنم و فکر نکنم.

قبادی رو به من کرده گفت «شما که دکتر هستید باید بفهمید من چرا به این روز افتادم».

این نوع اشخاص را که دیگر نمی‌توان رهبران یک حزب نامید. اینها جنایتکارانی هستند که باید به‌عنوان قاتل در محاکم جنایی عادی محاکمه شوند. من دیگر صحبتی از زیان عظیمی که این نوع «رهبران» به حزب توده ایران زدند نمی‌کنم. زبانی که استالین و بریا و باقراوف نیز به حزب کمونیست اتحاد شوروی زدند.

این قتل یک نمونه از کارهای کیانوری بود و تمام کسانی که آن شب در منزل من حرفهای رفیق افسر ما قبادی را شنیده‌اند زنده هستند؛ ولی آیا همه جرأت می‌کنند که حقیقت را بگویند؟

دهها از این قبیل جنایت از طرف این نوع رهبران صورت گرفت بدون اینکه حزب، کمیته مرکزی، هیأت اجراییه و حتی دبیر کل حزب از آن اطلاع داشته باشد.

رادمنش دبیرکل سابق حزب و ایرج اسکندری دبیر اول فعلی هم در مسکو در مقابل قریب هشتاد نفر حاضرین پله‌نوم وسیع‌چهارم کمیته مرکزی راجع به این جنایات صحبت کردند؛ ولی از «عواقب» افشای این مطالب بین همه افراد حزب و مردم ایران می‌ترسیدند. اپورتونیسیم و بیحالی اینان که با رامحل‌های بی‌دردسر جورمی‌آمد، رفیق بازی و دسته بازی و ایراداتی که به آنها نیز وارد بود آنها را به همکاری و آشتی با مخالفین واداشت. باید گفت که ترس از دستگاه پلیسی استالین و بریا و باقراوف نیز وجود داشت، دستگاهی که معمولاً پس از مردن دیکتاتور باقی می‌ماند و هنوز هم باقی است و گاهی اثرات آن شنیده می‌شود. همه این دلایل باعث شدند که دو دسته دشمن که به‌خون هم تشنه بودند باهم کنار آمده و یک هیأت اجراییه نصف از من و نصف از توبه‌و‌چود بیاورند. دور بودن از ایران و کاری در ایران انجام ندادن نیز این سازش را تسهیل می‌کرد.

به زندان قصر آوردند. فردای آن روز کیانوری مرا به محل مخفی خواست و به‌من دستور داد که با جعفری صحبت کنم و به‌او بگویم که حزب مشغول تهیه فرار او است و به‌او بگویم نترسد و اسمی از حزب نبرد.

باید دانست که وکیل مدافع جعفری از او به‌عنوان کسی که به‌علل شخصی و نه سیاسی احمد دهقان را کشته دفاع کرد. از طرف دیگر کیانوری یکی از اعضاء حزب را از راه آشنایی‌های رفقای حزبی به‌عنوان استاژیر وکیل مدافع وارد محکمه کرد و این شخص، مأموریت داشت که به‌حسن جعفری امیدواری بدهد تا او راجع به حزب سکوت کند. این شخص هنوز زنده است و این مطلب را خود او برای من تعریف کرده.

قبادی می‌گفت که جعفری می‌دید حزبی که حتی افسر شهرپانسی مخفیانه عضو آن است بفکر فرار او است، جرأت یافته و نامی از حزب و کیانوری نبرد. قبادی گفت برای اینکه افسران دیگر و رؤسا از من مظنون نشوند به‌آنها می‌گفتم که من با جعفری طرح دوستی ریخته‌ام و سعی می‌کنم که «توتوی» این قضیه را در بیاورم. بالاخره قبادی روزی به‌دستور کیانوری به‌او گفت: کار فرار تو درست شده و روزی که ترا برای اعدام به‌میدان سپه می‌آورند وقتی که می‌خواهند ترا اعدام کنند عده زیادی از اعضاء حزب به‌عنوان تماشاچی در میدان حاضر بوده و ترا از دست چند پلیس و نظامی خلاص کرده و فرار می‌دهند و به‌جای امنی می‌برند. قبادی با گریه برای ما تعریف کرد که جعفری حرفهای او را باور کرده بود و با راحتی به‌پای دار رفت و وقتی که خواستند حلقه طناب را بگردش بیندازند ناراحت شد و گاهی با تعجب به‌من کرد که برای تسلی او با او رفته بودم. ولی دیگر دیر بود. قبادی می‌گفت:

من غالباً در خواب قیافه جعفری را با نگاه تعجب - آمیزش دریای چوبه دار می‌بینم و وحشتزده بیدار می‌شوم، این لحظرات که خواب و خوراک از من گرفته



است مردم ایران خیلی خوب خانواده فرمانفرما فیروز فتودال معروف ایران را که تا قبل از جنگ جهانی دوم زنده بود می‌شناختند درباره این خانواده «ابوالفضل قاسمی» کتابی نوشته و خیانت‌های این خانواده را شرح داده من این کتاب و پرونده‌ای را که خود از این خانواده دارم در اختیار شما می‌گذارم. (۱)

۱- شاهرزاده عبدالحسین میرزا معروف به فرمانفرما فیروز فتودال بزرگ و ثروتمند ایران با پنج‌پادشاه که آخرین آن رضاشاه بود همکاری نزدیک کرد. در زمان رضاشاه پسر خود نصرت‌الدوله فیروز را به جای خود گذاشت که زمانی به دست راست رضا شاه معروف بود. و بعدها در زندان به دستور رضا شاه کشته شد. فرمانفرما عمو و پسرعموی آخرین شاهان تاجار بود. خود او و پدرانش یکی از بزرگترین فتودال‌های ایران بودند که وسعت املاکشان به دو برابر کشور بلژیک تخمین زده شده بود. این ثروت را فرمانفرما با قتل و غارت مردم جمع کرد. فرمانفرما که بدرستی مردی مرتجع و خونخوار و مستبد در تاریخ ایران معرفی شده، دهها زن عقدی وصیغه داشت و این‌کار در ایران قبل از جنگ جهانی اول در بین فتودال‌ها و شاهزادگان کاری رایج بود. فرمانفرما فیروز عده زیادی فرزند داشت و من هنوز خوب به خاطر دارم که زمانی که در دارالفنون قدیم تحصیل می‌کردم و در خانه کوچکی در تهران منزل داشتم که بعدها به جای آن‌گاه از اتومبیل‌های رضاشاه در خیابان مخصوص ساخته شد. هر روز صبح یک گله که کمتر از پانزده بیست نفر اطفال کوچک از دختر و پسر بایک پیره‌ره که چوبی در دست داشت و آنها را درست مانند گله جمع می‌کرد از خیابان روبروی منزل ما عبور کرده و به مدرسه می‌برد. آن وقت می‌گفتند که اینها بچه‌های فرمانفرما هستند. باید قبول کرد که فرمانفرما در تحصیل فرزندان خود دقت می‌کرد. در این موقع بود که نصرت‌الدوله فیروز فرزند ارشد فرمانفرما وزیر خارجه ایران بود و قرارداد منحوس ۱۹۱۹ را امضاء کرده بود در یک گزارش محرمانه سفیر انگلستان در ایران به وزارت خارجه انگلستان چنین نوشته شده است: «سایکس افسر جوان و لایقی است، او تواقسته است شاهزاده فرمانفرما را که یکی از سیاستمداران بزرگ ایران است برای دفاع از منافع ما در ایران به ما ملحق کند.» این سایکس جوان بعدها سرپرستی سایکس سفیر انگلستان در ایران شد. دوپسر و یک دختر این شاهرزاده فتودال نیز از نظر بطنامی در تاریخ ایران جای مخصوصی دارند:

حقیقت قتل احمد دهقان از حزب معتدله مخفی ماند یک جوان ساده و معتقد به حزب فدای هوس و حادثه‌جویی یکی از رهبران حزب شد. آخر حزبی که در رهبری آن کارهایی می‌شود که افشای آن به حزب ضرر عظیم می‌زند چگونه قبول می‌کند کسی که چنین زیان‌هایی رسانده تا دبیری حزب بالا برود؟

به خاطر دارم که در پله‌نوم چهارم در موقع قرائت تزهایی که برای پله‌نوم تهیه دیده بودم و قرار بود که قبلا در کمیته مرکزی خوانده شود تا در حقیقت سانسور شده باشد، من تمام جریان‌اتی را که کامبخش و بخصوص کیانوری در ایران در دوران علنی و مخفی حزب انجام داده بودند شرح دادم. از قبیل قتل محمد مسعود، احمد دهقان، شرکت کیانوری در تیراندازی به شاه و غیره. در میان صحبت من فروتن که از سالهای اول ورود به حزب از پیروان کامبخش و کیانوری بود و به قول خود او در پله‌نوم دوستی‌اش با کیانوری و مریم بی‌حد است، فریاد کشید: رفقا بردن این مسایل به بیرون از پله‌نوم خیانت به حزب است زیرا مردم ایران محمد مسعود را دوست داشتند و من باشنیدن این کلمات از جادر رفتم و با فریاد به او جواب دادم: آیا انجام این قتل به دستور کیانوری رفیق تو خیانت نیست؟ اما کسانی که این جنایت را که شما جرأت افشای آنرا ندارید محکوم می‌کنند، خائن هستند؟ فروتن که هنوز از رهبری حزب توده ایران و از جناح فرمانبران شوروی خارج نشده و از برلن شرقی فرار نکرده و نوکر چین نشده بود ساکت شد.

اجازه بدهید که من در اینجا پراگماتیسمی باز کنم و مساله دیگری را که برای «حفظ حیثیت حزب» این آقایان رهبری فعلی دارند تغییر می‌دهند و در آن تقلب می‌کنند افشاء کنم. جریان این تقلب شروع شده است. قبلا از تفصیل موضوع عذر می‌خواهم. من عقیده دارم که شناختن جزئیات بعضی مسایل و وقایع تاریخ ایران برای جوانان ایرانی مفید است. باید دانست که بعضی روابط خانوادگی و خویشاوندی در گذشته در تاریخ سیاسی ایران بسیار مؤثر بوده



از جملات معترضه عذر می‌خواهم. چه‌کنم؟ من از این «رفیقان» نامرد خاطرات تأثرآور زیاد دارم. وقتی که از چاپ کردن مقاله راجع به شستن افتضاحات نصرت‌الدوله فیروز در مجله حزبی «دنیاء» برای شما صحبت کردم به یاد نامه دیگری افتادم که نمی‌توانم از ذکر آن صرف‌نظر کنم:

ابتدای ورود من از بغداد به ژنو بود، روزی عصر در کنار دریاچه ژنو راه می‌رفتم به یکی از برادران مسعودی - آنکه مدیر ژورنال دو تهران بود - برخوردم که با شخصی دیگری که نمی‌شناختم از رویه روی من می‌آمد. رودررو شدیم مسعودی که مرا در ایران خوب می‌شناخت سلام کرد و من جواب سلام دادم. او شرحی از اینکه من

→ احمد شاه برسانند و پس از آنکه در نتیجه مبارزه ملت ایران این قرارداد به تصویب مجلس نرسید و احمد شاه هم آنرا امضاء نکرد این سه نفر مزد از پیش گرفته را به دولت انگلستان پس ندادند. قرارداد ۱۹۱۹ در واقع ایران را به مستعمره انگلستان تبدیل می‌کرد.

نصرت‌الدوله فیروز وزیر خارجه کابینه قرارداد و به اتفاق سید ضیاء‌الدین دو نفری بودند که در روزنامه‌ها از این قرارداد دفاع کرده‌اند (به شماره‌های رعد روزنامه سید ضیاء در سال ۱۹۱۹ و شماره‌های تریبون دو ژنو سال ۱۹۱۹ مراجعه شود). به پاداش کوششی که نصرت‌الدوله برای عقد قرارداد کرده بود او نیز یکی از سه نفری بود که انگلیسی‌ها برای فرمانروایی ایران در نظر گرفته بودند. نفر دیگر رضا خان میرپنج بود که بعدها کودتا کرد و سردار سپه و پس از آن رضاشاه شد. نصرت‌الدوله فیروز که با عجله از انگلستان مراجعت می‌کرد در راه کرمانشاه که با برف مسخود شده بود معطل شد و وقتی به تهران رسید که کاندید دیگر انگلیسی‌ها که ژنرال آیرن سایید انگلیسی مقیم ایران انتخاب کرده بود یعنی رضاخان کودتا را انجام داده بود. نصرت‌الدوله بعد از کودتا «دست راست» رضاشاه و وزیر و مشاور او شد ولی چون رقیب خطرناکی بود که ممکن بود روزی انگلیسی‌ها او را به رضا شاه ترجیح بدهند رضاشاه پس از تحکیم قدرت خود نصرت‌الدوله را زندانی و پس از آن در زندان به قتل رساند.

پ - شاهزاده مظفر فیروز پسر نصرت‌الدوله «معروف» است او نیز مانند پدر در انگلستان تحصیل کرده و تربیت شده و مانند پدر در تاریخ ایران رلهایی بازی کرده است. همین‌که قشون متفقین ایران را اشغال کرد او به فکر دسیسه افتاد و به فلسطین رفت و رفیق قدیمی و همکار پدر خود سیدضیاء را با «سلام و صلوات» به ایران آورد و روزنامه «رعد امروز» را تاسیس و شروع به تبلیغ و تعریف از سید ضیاء که برای اشغال پست نخست وزیری ایران از طرف انگلستان آمده بود کرد. همه شماره‌های روزنامه رعد امروز پر از حمله و فحش به حزب توده ایران و گاهی

→ الف - محمد ولی میرزا فرمانفرمایان مانند پدرش یکی از غنودالهای بزرگ ایران بود، در زمان نهضت آذربایجان به فرقه دموکرات نزدیک شد و به این ترتیب املاک وسیع خود را حفظ کرد و قانون تقسیم اراضی در املاک او اجرا نشد. او از ابتدای قرن بیستم مانند پدرش با همه رژیمها ساخت و پسران او یعنی فرمانفرما - نیانها اکنون از ثروتمندترین مردم ایران هستند، زیرا در اغلب معاملات و ساختمان - هایی که می‌کنند با برادران و خواهران شاه فعلی شریک‌اند. روشنفکران و مردم تهران خیلی خوب از جزئیات بند و بستهای فرمانفرمایانها اطلاع دارند فقط لازم است که بگویم که به موجب اطلاع موثق دختر شاهزاده فرمانفرما، خواهر و عمه فرمانفرمایانها و نصرت‌الدوله فیروز و فرزند او مظفر فیروز که کیانوری دبیر فعلی حزب توده ایران شوهر دوم او است و مریم فیروز نام دارد، چه در ایران در هنگام مخفی بودن حزب و چه در مهاجرت با فرمانفرمایانها همیشه ملاقات و رابطه داشته‌اند. بنابراین یا فرمانفرمایانها یعنی شرکاء شاه و برادرانش مانند عمه خود، مریم فیروز (کیانوری) «شاهزاده سرخ» شده‌اند یا باید فکر کرد که کیانوری به وسیله مریم فیروز با اربابان این خانواده مربوط است. واقعاً انسان از این رابطه‌ها گیج می‌شود.

ب - فرزند ارشد فرمانفرما شاهزاده نصرت‌الدوله فیروز و پدر شاهزاده مظفر فیروز است. او بیش از برادر خود در تاریخ ایران «معروف» است و بنابراین راجع به او به تفصیل صحبت نمی‌کنم تاریخ ایران و اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلیسی که چاپ شده پر از شرح خیانت نصرت‌الدوله است، مثلاً در سند نمره ۶۴۸ وزارت خارجه انگلستان نوشته شده «... وثوق‌الدوله، نصرت‌الدوله فیروز و صبارم‌الدوله را که سفیر ما می‌خواست در ۱۹۲۱ به کابینه وزراء ایران وارد کند، یک مثلث فاسد را تشکیل می‌دهند...»

این سه تن مبلغ گزافی (۱۳۰ هزار لیره) از دولت انگلستان دریافت کرده بودند که قرارداد ۱۹۱۹ را امضاء کرده و پس از امضاء به تصویب مجلس شورای ملی و

بسیاری طبیب فرزندانشان را از دست داده‌اند. به‌او جواب دادم: تا شاه و مشتی جانی و دزد به ایران حکومت می‌کنند، ایران جای امثال ما نیست و بیدرنگ خداحافظی کردم و رفتم - چندی بعد یکی از دوستانم که اتفاقاً به ژنو آمده بود نسخه‌ای از روزنامه «تهران مصور» را برایم آورد و در آن خواندم که ذوالفقاری در تهران گفته



صفحه ۲۲ مجله «دنیا» را که بقیانگزار آن - نیرنگ انسانها و سرنوشت را ببینید - دکتر ارانی را مرد شهیدی بود که به‌دست رضاشاه دست نشانده انگلستان، ارباب خانواده فیروز، زندانی و کشته شد در شماره ۷ مهرماه ۱۳۵۶ به امضای مستعار «کامران» مقاله‌ای دیده می‌شود که در آن این سطور آمده است: «... و جوانانی مانند نصرت‌الدوله و دشتی و دبیراعظم و تیمورتاش و داور و دیگران بود که شاید اعتلای ایران را در تقویت اقتدار او می‌دانستند (منظور رضا شاه است - کشاورز) ... و کمی پایین‌تر نوشته شده: «... این آقایان به عمد فراموش می‌کنند که تمام آنچه که به‌نام نامی اعلیحضرت ... انجام گرفته یا طرح‌هایی است که از دوران ناصری و مخصوصاً بعد از انقلاب مشروطیت مطرح بوده است و یا اصلاحاتی است که از طرف روشنفکرانی مانند تیمورتاش و نصرت‌الدوله فیروز و داور و پیشروان و پیش‌تازانی که در دستگاه دولتی نبوغند به «ذات اقدس ملوکانه» القاء شده است...» چنانکه می‌بینید در این مقاله «دنیا» ارانی نصرت‌الدوله فیروزه‌مزدور معروف انگلستان «جوان روشنفکری» می‌شود که گویا اعتلای ایران را می‌خواست (ولابد برای همین هم بود که مزد صد و سی هزار لیره را قبلاً گرفتند!) و یا اینکه نصرت‌الدوله فیروز می‌خواست چون روشنفکر و در ردیف پیشروان و پیش‌تازان ایران بود در ایران اصلاحاتی بکند (ولابد سهم خود را هم از صدوسی هزار لیره خرج اصلاحات ایران کرد!). ملاحظه کنید پررویی و بیشرمی و تقلب در تاریخ ایران تا کجا رسیده است.

در این مقاله چون واقعاً دیگر ممکن نبود که فقط نام نصرت‌الدوله فیروز را که بیش از حد در ایران منفور است تنها ببرند و این شاهزاده را هم مثل خواهرش مریم فیروز (سرخ) تبرئه کنند، با نام او نام چند نفر دیگر را مثل دبیر اعظم و دشتی و دیگران ذکر کردند که همه به نوکری انگلستان شناخته شده‌اند. این آقایان حتی خجالت نکشیدند که نام سلیمان میرزا و دکتر مصدق را در کنار نام تعیین دزدبگذارند.



فرزند برادرش عباس مسعودی مدیر اطلاعات را که مبتلا به حصبه بود معالجه کرده‌ام برای کسی که همراهش بود تعریف کرد و او را «آقای ذوالفقاری» نامید. من تا آن وقت این ذوالفقاری را ندیده بودم ولی از جنایات خانواده آنها در زنجان اطلاع داشتم، مسعودی ادامه داد که همه در ایران متأسفند که شما از ایران رفته‌اید و خانواده‌های



حمله به دکتر مصدق است. اما یکبار دیگر نقش انگلستان نگرفت. دکتر مصدق وکیل اول تهران و اقلیت مجلس و فراکسیون نمایندگان حزب توده و مردم ایران و جراید آزادیخواه آن زمان سیدضیاء و «پادو» او یعنی مظفر فیروز را به مردم شناسانند و پس از یکی دو سال بساط «آقا» برچیده شد.

پس از چندی مظفر فیروز دوباره در صحنه سیاست ظاهر شد و این‌بار دست راست قوام‌السلطنه و وزیر خارجه او شد. در این زمان هم او دشمن سرسخت حزب توده ایران و مخالف دکتر مصدق بود (فقط در دوران یکساله موجودیت فرقه دموکرات آذربایجان مظفر فیروز از مخالفت و فحش دادن به حزب توده ایران خودداری کرد). پس از سقوط کابینه قوام مظفر فیروز که احتیاطاً به سفارت مسکو فرستاده شده بود از سفارت معزول شد و به پاریس آمد. از اینجا همکاری تدریجی مظفر فیروز با رهبری فعلی حزب توده ایران به کمک عمه‌اش مریم فیروز و شوهر عمه‌اش کیانوری، دبیر فعلی حزب، شروع شد.

کم‌کم مظفر فیروز مانند عمویش فرمانفرمایان که کاندید حزب توده ایران در انتخابات شورای ملی در زمان حکومت دکتر مصدق شده بود! مورد اعتماد حزب قرار گرفت مثلاً در کنفرانس مسینکی در ۲۳ سپتامبر ۱۹۷۶ نمایندگی ایران (بخوان نمایندگی رهبری حزب توده ایران در مهاجرت) عبارت بود از:

۱- «شاهزاده مظفر فیروز معاون صادق نخست وزیر و وزیر امور خارجه».

۲- «مریم فیروز عضو نهضت زنان» و دوشخص دیگر یکی روزنامه نگاری که در ایران و در حزب شناخته شده است - داود نوروزی - و دیگری یکی از دبیران سابق دبیرستانهای تهران با عنوان «پروفسور» توده. چنانکه می‌بینید رهبری فعلی حزب توده ایران تصمیم دارد که خانواده فیروز را از ننگ گذشته بشوید و پاک جلوه دهد. چرا چنین کاری نکنند؟ مگر دبیر فعلی و همه‌کاره واقعی رهبری فعلی حزب که دسته جمعی در آلمان شرقی در مهاجرت هستند از آنها نیست؟



با مسعودی و ذوالفقاری و مقاله تهران مصور را که خوشبختانه اتفاقاً به دستم رسیده بود شرح دادم و تکذیبی کامل به آن افزودم و چون «رهبری» را می‌شناختم در آخر آن اضافه کردم که اینجا قننها حیثیت من مطرح نیست حیثیت حزب توده ایران نیز مطرح است زیرا رفقای حزبی و مردم ایران که مرا می‌شناسند و از فعالیت من در

→

دختر آنان بودم که یکی از آنها به حصه شدیدی مبتلا شد و بیش از یک ماه من او را معالجه کردم. هنگامی که ایران از طرف قشون متفقین در ۱۹۴۱ اشغال شد مریم فیروز که از شوهر اول خود طلاق گرفته و آزاد بود هر هفته «جمعه‌هایی در باغ شمیران خود ترتیب می‌داد و در آن عده‌ای از جوانان آن روز را جمع می‌کرد که نزد او نهار خورده و در استخر باغ اوشنا می‌کردند. در مسافرتی که در زمان جنگ دوم جهانی برای شرکت در جشن‌های دانشگاه آسیای میانه شوروی با دکتر علی اکبر سیاسی رئیس آن‌زمان دانشگاه تهران و صادق هدایت به تاشکند کردیم، وسه‌هفته طول کشید صادق هدایت برای ما که گاهی در ویلایی که در آن زندگی می‌کردیم به صحبت مشغول می‌شدیم حکایت از این «جمعه‌ها» کرد که در آن خود او و فروتن و احمد قاسمی و کیانوری و نوشین و چندتن دیگر از جوانان آن‌روز شرکت می‌کردند و «اتفاقات» همه از افراد حزب توده ایران یا علاقمندان به آن بودند. او شرح داد که مریم فیروز پس از محنتی تردید بین قاسمی و کیانوری که هر دو داوطلب ازدواج با او بودند کیانوری را انتخاب کرد.

راست بگویم برایم این شک پیدا شده که انگلیسها و انتلیجنت سرویس از فعالیت‌های کمونیستی سالهای سی کامبخش و دوبار زندانی شدنش و رابطه او با شورویها قطعاً اطلاع داشتند برادرزن چنین کسی که عضو حزب توده ایران نیز هست قاعدتاً می‌تواند برای آنها خیلی مفید باشد آنهایی که به سن من رسیده‌اند و به اصطلاح مارگزیده هستند و «ازطناب سیاه و سفید هم می‌ترسند» به‌یاد دارند که تیمورتاش وزیر دربار پر قدرت ابتدای سلطنت رضاشاه چگونه در زمان مذاکره راجع به نفت مربوط با شورویها بود و انگلیسها موضوع را کشف کردند و به رضا شاه خبر دادند و او نیز تیمورتاش را زندانی و در زندان به قتل رساند.

باکارهایی که به‌دست س. ای. آ. و انتلیجنت سرویس و ک. ب. در سالهای بعد از جنگ دوم جهانی صورت گرفته، و با کارهایی که به‌ضرر حزب و

←

است که من به‌هتل او رفتم و روی پاهای او افتاده و گریه کرده‌ام که از شاه عفو مرا به خواهد و مزخرفاتی از این قبیل که امروز دیگرحتی احتیاجی به تکذیب آنهم نیست ولی آن روز من بسیار ناراحت شدم و فوراً نامه‌ای سفارشی که قبض آنرا نگاهداشته‌ام - مانند قبوض تمام نامه‌هایم به رهبری - به حزب نوشتم و در آن جریان برخورد

→

درست گوش کنید. در صفحه ۲۴ در این مقاله نوشته شده:

«... روزی سردار سپه ... با الحزاب و شخصیت‌های خوش نامی مانند سلیمان محسن اسکندری و مصدق‌السلطنه و تدین مغازه می‌کرد و به دستگیری عده‌ای روشنفکر چنانکه گفتیم اصلاحاتی صورت می‌داد ...» (شک نیست که در اینجا هم منظور از روشنفکر نصرت‌الدوله است - کشاورز) دکتر ارنی بنیانگذار مجله «دنیا» و سلیمان میرزا و دکتر مصدق اگر می‌توانستند این کلمات را بشنوند در قبر به خود می‌لرزیدند. آخر همه مردم ایران که می‌دانند تدین همکار نزدیک سردار سپه و بعد رضا شاه و شاه فعلی تا مغز استخوانش دزد و فاسد بود و در مجلس چهاردهم دکتر مصدق با پشتیبانی فراکسیون ما و اقلیت مجلس پرونده‌های دزدی او را که از آب و نان مردم تخطی زده ایران در زمان جنگ دوم جهانی ثروت هنگفت جمع کرده بود به جریان انداخت. آیا می‌توان قبول کرد که ایرج اسکندری دبیر فعلی حزب توده ایران اینها را فراموش کرده است؟ یا شاید افشای این تقلبها هم «به‌ضرر حزب است».

ب - شاهزاده خانم مریم فیروز - دختر فرمانفرما و خواهر نصرت‌الدوله فیروز و عمه مظفر فیروز است و برعکس آنچه پس از ورود به حزب توده یعنی ازدواج با کیانوری اخیراً در مجله «ژنان فرانسه» نوشته است مانند سایر فرزندان فرمانفرما زندگی مرغه داشته و تحصیل کرده بود.

مریم فیروز در زمان رضاشاه همسر سرلشکر اسفندیاری پسر حاج محتشم - السلطنه اسفندیاری شد پدر شوهر او رئیس «دایمی» مجلس شورای ملی در تمام دوران رضاشاه بود.

مردم تهران و از آن جمله من بارها این شاهزاده خانم را سوار براسب با شوهرش و چند تن افسران خارجی - فرانسوی و انگلیسی - در حال گردش در جاده خاکی شمیران قدیم دیده‌ایم. من این زن و شوهر را خوب می‌شناختم چون طبیب دو

←

به نام ایرج می‌خواهد شما را ببیند متوجه نشدم کیست گفتم بگوئید بیاید که ببینم کیست، ایرج اسکندری وارد اتاق شد و پس از اتمام درس دانستم که امیر خسروی (بابک) نیز با اوست و در هتل هستند. با وجود بدیهایی که این «رهبران» به من کرده بودند آنها را به منزل خود آوردم و چند روز از آنها پذیرایی کردم. یک روز در ضمن صحبت ایرج اسکندری به من گفت چرا سری به ما در برلن شرقی نمی‌زنی؟ من هم وقایع گذشته را که از بعضی از آنها بابک خبر نداشت فکر کردم و در ضمن موضوع نامه تکذیب مقاله تهران مصور را که آخرین نامه من به آنها بود یادآور شدم. امیر خسروی از این موضوع خبر نداشت و بسیار آشفته شد از ایرج اسکندری پرسید آیا دکتر کشاورز راست می‌گوید؟ ایرج جواب داد بله نامه رسید و در هیأت دبیران (زادمنش - اسکندری - کامبخش) خوانده شد و گفت که خودت می‌دانی که دسته کامبخش با کشاورز مخالفند و چاپ نامه او را در روزنامه حزب «وتو گردند» خوب به یاد دارم که بابک با عصبانیت گفت آخر اینکه بیسرفی و خیانت است و اسکندری جواب داد چکار می‌توان کرد؟

امروز بابک که عضو کمیته مرکزی است و چون در اروپای غربی زندگی می‌کند اجباری به سکوت ندارد. آیا جرأت دارد که در این باره شهادت بدهد؟ یا اینکه می‌ترسد که در نتیجه حقیقت‌گویی او را از کمیته مرکزی برکنار کنند؟ جمله معترضه‌ام طولانی شد. چنانکه گفتم شما مجبور نیستید همه این مسایل را ضمیمه رساله دکترای خود کنید و هر قسمتی را که می‌خواهید - با موافقت من انتخاب کنید. چنانکه می‌بینید خیانت‌های برملا نشده و مجازات نشده کیانوری به او و همسرش مریم فیروز جرأت داده است که در تاریخ حزب و در تاریخ مبارزات سیاسی مردم ایران تحریف و تقلب‌کنند؛ و چون عده زیادی از جوانان ایرانی جزئیات تاریخ مبارزات سیاسی ایران را نمی‌دانند خائنین شناخته شده‌ای مانند نصرت‌الدوله فیروز و تدین و حتی دشتی را کم‌کم تبرئه کنند؛ ولی در مقابل وقتی که من که

حزب توده ایران خبر دارند چه خواهند گفت؟ به آنها نوشتم که من به موجب این نامه به شما اختیار می‌دهم که هر نوع تغییری که بخواهید می‌توانید در نوشته من به‌عهل آورید ولی خواهش‌مندم این تهمت بی‌شمارانه دستگاه تبلیغاتی شاه را بی‌جواب نگذارید. مانند اقل ۵۰ نامه‌ای که در مسکو یا از خارج به کمیته مرکزی نوشتم این نامه‌ام نیز بی‌جواب ماند بسیار ناراحت بودم.

دوستی در ژنو حال مرا دید و از ناراحتی من مطلع شد و گفت من این «ناهمدی» آنها را چاره می‌کنم. او در شماره ۳۲ پنجشنبه ۹ فوریه ۱۹۶۱ روزنامه حزب کارسوتیس موسوم به صدای کارگر، ارگان حزب کمونیست سوئیس نوشت. عنوان مقاله «باوجود دروغهای شاه ملت ایران تسلیم نمی‌شود» بالمشای «سیامک» بود و در آن از مقاله تهران مصور و اینکه من به هیچ وسیله موفق نمی‌شوم که تکذیب خود را به‌گوش ایرانیان برسانم نوشت. چند سال گذشت من در الجزایر استاد امراض اطفال بودم.

روزی موقعی که در بالین مریضی در حضور شاگردان مدرسه طب و پرستاری و قابلیت‌داری درس می‌گفتم به‌من اطلاع دادند که آقای

→

ملت ایران به‌دست کیانوری انجام شده و فقط به نفع بیگانگان تمام شد و ساعت بدنامی شهید حزب توده تنها حزب کارگر و زحمتکش ایران گردید چنین شکی به‌منظر من جایز است و به‌مرحال باید در این باره تعمق بیشتر کرد و محتاط بود بخصوص که مریم فیروز فرزند خانواده «خیانت» پس از سالها که مرتباً با انتخاب او به‌عضویت کمیته مرکزی حتی در تهران مخالفت می‌شد بالاخره در برلن شرقی به دستور شوهرش وارد کمیته مرکزی حزب توده ایران نیز شده است.

اگر من به تفصیل از این دو خانواده یعنی خانواده شیخ فضل‌الله نوری و پسرش شیخ مهدی و نوه‌اش کیانوری و خانواده فرمانفرما فیروز و پسرش نصرت - الدوله و دخترش مریم فیروز و نوه‌اش مظفر فیروز صحبت کردم برای این است که این دو فامیل متحداً اکنون به‌کمک دانسته یا ندانسته «احزاب برادر» به‌مرحال تمام سازمان حزب در مهاجرت را در دست دارند.

ترین و پرکارترین کادرهای حزب بود و به همین مناسبت از بسیاری از کارها خبر داشت. آیا پاداش فردی که زیاد فداکاری و کار می‌کند بزرگ است؟ او که با پلیس رابطه نگرفته بود. او که اسرار این آقایان را که مدتی اسرار حزب تصور می‌کرد نگهداشت و بروز نداد. به قاتلین چنین کسی چه نام باید نهاد؟ و با آنها چه باید کرد؟ آیا چنین اشخاصی را در حزب نگهداشتن و به‌دبیری رساندن شرم‌آور نیست؟

س- معروف است که محمد مسعود را هم همین کمیته ترور کشته آیا صحیح است؟

ج- مساله قتل محمد مسعود در مسکو در کمیته مرکزی از طرف من و پس از آن از طرف ایرج اسکندری مطرح شد و در پلانونم چهارم وسیع‌تر تنها من، تکرار می‌کنم تنها من این موضوع را مطرح کردم و مورد کینه و دشمنی شدید کیانوری و شوهر خواهرش کامبخش قرار گرفتم. چندتن دیگر از رهبری از این موضوع «سرپسته» صحبت کردند ولی از ترس اینکه روابطشان با کامبخش و کیانوری قطع شود و برای اینکه امکان سازش را حفظ کنند موضوع را تعقیب نکردند.

محمد مسعود مدیر روزنامه «مرد امروز» شب بیست و دو بهمن ۱۳۲۶-۱۹۴۷- یعنی در حالی که حزب علنی و آزاد بود و تازه از فشار شدیدی که بعد از شکست فرقه دمکرات آذربایجان به آن وارد می‌شد بتدریج خلاصی می‌یافت به قتل رسید. در موقع قتل در آن شب پنج نفر از رفقا خسرو روزبه، حسام لنگرانی، همایون، عباسی (که بعدها در زیر شکنجه تسلیم شد) و یک محصل دانشکده افسری حضور داشتند. در این جریان جمعاً هشت نفر وارد بودند که یک نفر آنها زن بود و یک نفر دیگر کیانوری بود و نفر هشتم رانمی‌شناسم. تمام این اشخاص همکاران نزدیک کیانوری بودند و تمام حزب اینرا می‌داند قاتل محمد مسعود فقط عباسی بود و دیگران برای اینکه در صورت لزوم «کمک» کنند حضور داشتند.

کمیته مرکزی حزب و هیأت اجرائیه آن از این قتلها مانند

به‌مرحال مردم ایران مرا به‌عنوان یکی از رهبران حزب توده ایران شناخته بودند برای دفاع از حیثیت خود و حیثیت حزب تکذیب نامه‌ای برای رد تهمتی که رژیم مرتجع ایران به من وارد کرده‌اند برای چاپ به آنها می‌فرستم از چاپ آن خودداری می‌کنند تا بلکه بتوانند حیثیت کسی را که گناهش افشاء حقایق در داخل حزب بود لکه‌دار کنند.

باری کمیته ترور به‌رهبری کیانوری و به‌دستور او عده‌ای را در تهران کشت و چنانکه معمول است مجریان عوض می‌شدند ولی فرماندهان تغییر نمی‌کردند و از این مسایل هم ما فقط در مهاجرت در مسکو وقتی که کادرها دیگر «زبانشان باز شد» و هر که هر چه می‌دانست گفت خبردار شدیم.

کیانوری در جلسه کمیته مرکزی حزب در مسکو اقرار کرد که چنین حوزه‌ای وجود داشت زیرا شهادتها غیرقابل انکار بود. او گفت این حوزه را کامبخش موقع عزیمت به باکو در ۱۹۴۶ به من تحویل داد و به من گفت: این حوزه را نگه دار تا من از باکو به‌تو خبر بدهم. اگر این حوزه یک حوزه عادی بود که کامبخش که از ایران رفته بود حقی نداشته که در آن دخالت کند یا درباره آن دستوری بدهد آن هم از باکو. تکلیف این حوزه را اگر عادی بود - می‌بایستی تشکیلات حزب معین کند پس همان‌طور که در مسکو واضح شد این حوزه «عادی» نبود و در حقیقت وابسته به شخص کامبخش بود، یعنی همان حوزه ترور بود که کامبخش می‌بایست از باکو آن را اداره کند.

س- خواهش می‌کنم راجع به قتل حسام لنگرانی صحبت کنید می‌گویند حزب توده ایران او را به قتل رسانده.

ج- حسام لنگرانی به پیشنهاد کیانوری و با تصویب هیأت اجرائیه مقیم تهران به قتل رسید و «گناهی» که برای او پیدا کرده بودند این بود که او از اسرار زیادی اطلاع داشت. همه افراد حزب در ایران می‌دانستند و می‌دانند که حسام یکی از بهترین، فداکار-



چگونه به نفع خود دروغ می‌گویند.

دریک بروشور پنج صفحه‌ای که حزب پس از دستگیری رفیق‌ما روزبه منتشر کرد و «توضیحی چند درباره بیانات دادستان نظامی» نام دارد رهبری حزب قتل‌هایی را که به کمیته مرکزی حزب از طرف دادستان ارتش نسبت داده شده تکذیب می‌کند. این تکذیب کاملاً صحیح است زیرا در ۱۳۲۶ که حزب در ایران علنی بود نه کمیته مرکزی و نه هیأت اجرائیه از این‌کارها خبر نداشت کیانوری شخصاً و بدون اطلاع حزب عمل می‌کرد در حالی که مأمورین این اعمال که میدانستند در صورت گرفتاری باچه خطراتی روبرو هستند تصور می‌کردند که دستور حزب را اجرا می‌کنند. امروز دیگر همه می‌دانند و روزنامه‌های آن روز ایران نوشته‌اند که بعضی از شرکت‌کنندگان در ترور محمد مسعود از طرف شهربانی دستگیر شدند و مدتی زندانی بودند و بعد آزاد شدند پس از فاش شدن اسرار قتل محمد مسعود در مسکو ما از خود سؤال می‌کردیم که حالا که معلوم می‌شود شهربانی و ارتش پس از قتل محمد مسعود درست چند نفر از کسانی را که در قتل او حضور داشتند دستگیر کرده چرا آنها آزاد کرد؟ در این آزادی آیا ستاد ارتش یعنی رزم‌آرا دخالتی نداشت؛ زیرا کیانوری که در تیراندازی به شاه نیز دخالت داشت به وسیله ناصر فخرآرائی دوباره با رزم‌آرا که ترتیب دهنده واقعی این تیراندازی بود مربوط می‌شود. اگر یکی از این توقیف شدگان آنروز اقرار می‌کردند (و دیدیم که صد هانفر بعداً باشکجه و یا بدون شکجه تسلیم شدند) وضع حزبی که محمد مسعود روزنامه نویسی را که مردم ایران دوست داشتند کشته بود چه می‌شد آن روز که دیگر ممکن نبود به دشمنان حزب قبولاند که این کار را کیانوری خودش ارائه کرده و از افراد حزب برای اینکار استفاده نمود و هیأت اجرائیه حزب از این قتل مطلقاً خبر ندارد.

روزنامه «مرد امروز» محمد مسعود را مردم از هم می‌قاپیدند و چند ساعت بعد از انتشار آن قیمتش به ده برابر و بیشتر از آن

تیراندازی به شاه بکلی بسی‌خبر بودند. رفیق ما روزبه چندبار در محکمه نظامی گفته است که من هرچه کردم با دستور مقامات بالاتر حزبی کرده‌ام. رفیق ما راست می‌گفت و خواندن دفاع او که چاپ شده نیز این مطلب را تأیید می‌کند. او راست می‌گفت زیرا این کمیته هم به دستور کیانوری ایجاد شده بود. افشای قتل محمد مسعودی باعث شد که مدتی کامبخش و کیانوری - قبل از اعدام رفیق روزبه - در خارج و حتی در پله نومه‌ها گوشش کنند که از اهمیت فداکاریهای روزبه بکاهند. کامبخش می‌گفت که: خسرو عیب بزرگی که دارد قهرمان منشی می‌کند و می‌خواهد خود را بزرگ جلوه دهد. بطور وضوح کامبخش حسودی می‌کرد او می‌دانست که با سابقه اقرارهایی که در شهربانی مختاری کرده بود نمی‌تواند دعوی قهرمانی کند و قطعاً ترس داشت که دیر یا زود تاریخ حزب و تاریخ مبارزات سیاسی ایران او را چنان‌که باید، قضاوت کند.

کیانوری می‌گفت «روزبه ضعیف است و چون از بسیاری اسرار خبردار ممکن است اقرار کند» و یا «در این ایام روزبه از ما حرف گوش نمی‌کرد». در حقیقت با متهم کردن رفیق روزبه کیانوری می‌خواست خود را تبرئه کند. و می‌دانست که روزبه دیگر نخواهد توانست جواب او را بدهد. باری روزبه در محکمه گفت و تکرار کرد: آنچه انجام داده‌ام همه با موافقت مسئولین بالاتر حزبی بود و هرگز کاری برخلاف دستور و به میل خودم و خودسرانه انجام ندادم.

این حرف روزبه کاملاً صحیح است و اعمال خودسرانه کیانوری در حزب چنان‌که در مسکو معلوم شد یکی دوتا نبود. مسئولین بالاتر رفیق روزبه کامبخش و کیانوری بودند. رهبری فعلی و کیانوری باید جواب بدهند که این حرف رفیق روزبه راست بوده یا دروغ؟ اگر راست است - که راست است - پس چگونه مسئول حزبی را که دستور قتل محمد مسعود را به این پنج نفر داده به دبیری حزب انتخاب می‌کنند؟ دفاع روزبه را بخوانید دفاعی که صراحت و صداقت و از خود گذشتگی از آن می‌بارد و خواهید دید که کامبخش و کیانوری

«افراطی، تند و احساساتی» که حزب توده ایران را محافظه‌کار و رهبران آن را ترسو و ناتوان در اتخاذ تصمیمات تند و شدیدمی‌دانسته‌اند خود رأساً مرتکب قتل محمد مسعود شده‌اند، دیگر جایی برای اتهام همین قتل به حزب توده ایران باقی نمی‌ماند...

ملاحظه می‌کنید که این آقایان راه را برای فرار در روز مبارک باز گذاشته‌اند. تا گناه را در صورت لزوم به گردن رفیق روزبه انداخته و کیانوری مسؤول بالاتر و سازمان دهنده این کار را تبرئه کنند. این صحیح است که بین پرونده‌ای که اداره آگاهی پس از قتل محمد مسعود و توقیف عده‌ای از افراد حزب تشکیل داد و اظهارات رفیق روزبه در مقابل دادستان ارتش مطابقت وجود دارد چیزی که دادستان ارتش تذکر داده. ولی آخر واضح است که این قتل واقع شده، عده معینی مجری آن بودند که بعضی از آنها گرفتار شدند و اینکار بدستور یک عضو رهبری حزب بدون هرگونه اطلاع کمیته مرکزی به حزب انجام شده. آخر اگر مقام ارتجاعی و بیشترنی یکبار راست بگویند و ما بدانیم که راست می‌گویند و از همه مهمتر توجه به این مطلب باعث تصفیه حزب از خائنین هم می‌شود مگر نباید بگوئیم که چون گوینده مرتجع و مخالف ما است این راست او هم دروغ است. اگر مرتجعین بگویند حالا روز است اینکه صحیح نیست که ما به مناسبت مخالفت با آنها بگوئیم خیر حالا شب است. آزمویده مردی کثیف و جانی بود و پرونده‌های دروغ هم در دستگاه دادرسی ارتش بسیار درست شده است که بهترین فرزندان میهن ما را اعدام کرده؛ ولی اگر مردی مانند روزبه مطالبی در دادگاه گفته که باشواهد دیگر تطبیق می‌کنند دادستان نظامی به نفع رژیم حرفهای راست او را منتشر کرده که نباید تکذیب کرد. بخصوص وقتی که رفیق ما روزبه در دفاع خود می‌گوید:

من زمانی دستگیر شدم که دیگر هیچ راز مکتومی وجود نداشت. به راهبها، قریش‌بها و مخصوصاً عباسی از سیر تا پیاز را گفته بودند. حتی مطالبی که فقط دونفر از

می‌رسید. آخر محمد مسعود با شجاعت تعجب‌آوری به شاه و خاندان سلطنت و بخصوص به اشرف حمله می‌کرد. حزب در کشتن او چه نفعی داشت؟ اینکار که فقط به نفع دربار بود. کیانوری به کجا بسته بود که چنین کاری را کرد؟ شاید هم او که غالباً می‌گفت و می‌گوید «من یک حقه زدم» اینجام می‌خواست با کشتن محمد مسعود «حقه» بزند و اینکار به گردن شاه بیافتد و تنفر مردم از او بیشتر بشود و تازه این عمل هم به نفع رزم آرا بود که نقشه گرفتن حکومت ایران و کشتن شاه را در سرداشت. چگونه ممکن است چنین با سرفروشت حزبی که در آن زمان هزاران تن از روشنفکران و زحمتگشان ایران صادقانه در آن فعالیت می‌کردند بازی کرد؟ چه شد که رهبری حزب در مهاجرت همه حادثه جوئیهای کامبخش و کیانوری را که باید واقعاً او را هم «مرد هزارچهره» نامید نادیده گرفت؟ تا او توانست به دبیری حزب برسد و حزب را «قبضه کند» زیرا ایرج اسکندری دبیر اول حزب که ساتری، پاروانی برای حفظ ظاهر بیش نیست و اینرا همه کادرها در مهاجرت می‌دانند. آیا این سکوت هم دستور «حزب‌پرادر» است؟ باری در بروشوری که از طرف کمیته مرکزی منتشر شد که در بالا به آن اشاره کردم شرکت کمیته مرکزی در قتل محمد مسعود به حق تکذیب شده بود این بروشور بسیار جالب است و همه کادریهای حزب باید آن را بخوانند. همانطور که من در استعفای خود از کمیته مرکزی بدون اینکه از محاکمات و دفاع رفیق روزبه هنوز اطلاعی داشته‌باشیم پیش‌بینی کرده بودم «اقرارهای» رفیق روزبه برای این بود که تصور می‌کرد حزب از اعمال جنایتکارانه‌ای که بعضی از رهبران مرتکب شده‌اند خبر ندارد او نمی‌دانست که بعضی از کادرها که دستور کیانوری را دستور حزب تصور می‌کردند در مسکو به اشتباه خود پی‌برده و همه آنچه را که میدانستند گزارش داده‌اند.

در این بروشور پنج صفحه‌ای کمیته مرکزی می‌نویسد.

... حتی در صورتی که دعوی دادستان را صحیح

فرض کنیم و در واقع گروهی مرکب از افراد باصطلاح

آن واقف بودند مثلاً فقط من و عباسی از آن اطلاع داشتیم  
افشاء شده بود. حجم اطلاعات دستگاه برآستی دبی‌رابر  
مجموعه اطلاعات من بود. من اگر می‌خواستم مثل جلسات  
اول بازپرسی به همه چیز پاسخ «نه» بدهم نه تنها از  
اطلاعات دستگاه تحقیق چیزی کم نمی‌شد ... من امروز  
وجود خارجی نداشتم و مثل کوچک شوستری و وارطان  
از زندان «آزاد» شده بودم. (۱).

فرق آنگونه آزادی با تیرباران این است که هم‌این حرف‌ها زده  
نمی‌شد و هم حیثیت من به خطر نمی‌افتاد... «در حلقه کارزار جان دادن  
بهتر که گریختن به نامردی» این شعر آخر را روزبه به رهبری حزب  
می‌گفت چنانکه در نامه معروف خود به پله نوم وسیع نوشته بود و  
رهبری را به ترک سنگر مبارزه و به خارج نشستن و آب خنک خوردن  
متهم کرده بود. به این جهت است که این نامه چاپ نمی‌شود و اگر  
روزی آنرا چاپ کنند مثل دفاع دکتر آرائی قسمتهای «مضر» آن حذف  
خواهد شد.

توجه داشته باشید که این گفته روزبه را که در جالا برایتان  
ذکر کردم من از پرونده دادستان نظامی نقل نکرده‌ام این‌سطور در  
در صفحه ۷۰ «خسرو روزبه» در دادگاه نظامی «از انتشارات حزب توده  
ایران» سال ۱۳۴۰ نقل شده است. این آقایان به قول معروف که  
می‌گویند «دروغ گویم حافظه است» انتشارات خود را فراموش می‌کنند  
و چون دروغ می‌گویند کم حافظه می‌شوند، و در نقل واقع اشتباه  
میکنند فقط حقیقت است که تغییر ناپذیر است، ولی این آقایان از  
حقایق مانند جن از بسم‌الله می‌ترسند زیرا روزبه حقایق را برای  
درج در تاریخ گفته است که روزی افشاء بشود. او از حزب که از این  
جریان‌ها خبر نداشت دفاع می‌کرد نه از «مقامات بالاتر» رهبری

فعلی که جنایات متعدد کیانوری را مخفی می‌کند، کسانی که از ترس  
یا به مناسبت آلودگی‌شان یا شاید برای اطاعت از دستور مقامات  
خارجی در مقابل این خراب کاریها سکوت می‌کنند فردا جواب افراد  
حزب و مردم ایران را چه می‌دهند؟ کیانوری که رفیق روزبه را قبل از  
گرفتاری به دست پلیس ضعیف می‌نامید آیا تاکنون یک سوزن  
به دست او فرو کرده‌اند؟ شرف و صداقت و پاکی روزبه را ببینید  
که در نامه معروف خود به پله نوم چهارم وسیع نوشته:

شکنجه جسمی‌ای که به زندانیان می‌دهند به قدری  
برای انسان غیرقابل تحمل است که من همیشه با دو  
کلت پر از فشنگ حرکت می‌کنم که اگر شناخته شدم یا  
با تیراندازی موفق به فرار شوم و یا اینکه کشته بشوم.  
او همین کار را هم کرد منتهی اطباء او را زنده نگهداشتند.  
آنهایی که روزبه را «قهرمان منش» و «ضعیف» می‌نامیدند ضعف  
واقعی کامبخش را که پس از دستگیری به قول دکتر آرائی یک کتاب  
گزارش برای پلیس بدون شکنجه دیدن نوشت فراموش می‌کنند.  
آنهایی که در رهبری فعلی اینرا می‌دانند آیا از تعریف‌هایی که پس از  
مرگ کامبخش از او کرده‌اند خجالت نمی‌کشند؟ آیا اینها نمی‌دانند  
که افراد ساده‌ای مانند شوستری و سالاخانیان در زیر شکنجه‌هایی  
به قول رفیق روزبه غیرقابل تحمل برای انسان جان دادند و لب  
نگشودند کاری که صدها اعضای دیگر حزب کرده‌اند. در کدام حزب  
جدی در جهان می‌توان نظیر این پدیده را یافت که جنایت‌های متعدد  
و شناخته شده فرد یا افراد نه تنها بدون مجازات بماند؛ بلکه چنین  
کسانی به دبیری حزب هم انتخاب شوند؟ با چه حقی بعضی از  
رهبران «یک حزب برادر» به یک حزب کوچکتر و ضعیفتر که در مهاجرت  
در کشور آنها زندگی می‌کند. چنین دبیرانی را تحمیل می‌کند؟ آیا این  
است معنای انترناسیونالیسم پرولتری؟ من باید برای تکمیل مطالب  
راجع به قتل زاخاریان نیز صحبت کنم.

او یک روشنفکر ارمنی عضو قدیمی حزب و مردی واقعاً باسواد،

۱- این دو کار فداکار در زندان زیر شکنجه اقراری نکردند و به قتل رسیدند ولی

برنداریم (آخر برای مهاجرین یک حزب سیاسی چرا باید خواندن روزنامه‌های علنی کشورشان قدغن باشد؟) ولی همه‌جا وضع اینطور نبود. کامبخش در باکو هرچه می‌خواست داشت و یا کیانوری در ایران به وسیله عمال باقراوف در تماس بود (به‌یاد بیاورید که او به کیانوری گفته بود منتظر دستور من از باکو باش تا تکلیف این حوزه را معین کنم).

برگردیم به زاخاریان که از طرف اکثریت هیأت اجرائیه مأمور شده بود به مسکو آمده و وضع هیأت اجرائیه تهران و اختلافات در رهبری آنرا که باعث فلج حزب شده بودند افراد کمیته مرکزی مقیم خارج اطلاع بدهد. کیانوری به اتفاق دوستان نزدیکش جدا با دکتر مصدق مخالف بود و بعلاوه عقیده داشت که زاخاریان یکطرفه و به‌نفع دسته مخالف او گزارش خواهد داد و جدا کوشش می‌کرد که از مسافرت وی جلوگیری کند تا آنجا که به مقامات شوروی در ایران متوصل شد که از رفتن زاخاریان به مسکو جلوگیری کند. در صورت جلسات کمیته مرکزی در مسکو ثبت شده است که شورویها به رادمنش اطلاع داده‌اند که کیانوری با آمدن زاخاریان مخالف است؛ و می‌گوید او یکطرفه و به‌نفع دسته مخالف آنها گزارش خواهد داد و بنابراین یا نباید بیاید و یا باید یکنفر هم از طرف دسته آنها با او به مسکو بیاید تا از طرف آنان گزارش بدهد و این اطلاع دادن شورویها و پیغام رساندن آنها بسیار ندرتاً اتفاق می‌افتاد و قطعاً اصرار زیاد کیانوری باعث آن شده بود. به‌رحال زاخاریان یکی دو روز قبل از حرکت به مسکو مفقود شد و چندی بعد شایع شد که او کشته شده است، و بعدها جسد او در چاه یکی از خانه‌های مخفی حزبی (خانه‌ای که در آن پنجاه هزار نارنجک تحت نظر کیانوری ساخته شده بود پیدا شد. به‌یاد دارم که در پله‌نوم چهارم رادمنش در حضور ۸۰ نفر ضمن شرح خطاهای کامبخش و کیانوری گفت: آقایان پنجاه هزار نارنجک ساختند برای اینکه تحویل ارتش ایران بدهند). به این طریق چگونگی قتل زاخاریان لوث شد و معلوم نگردید. کیانوری در

بافوق و باایمان به‌راه حزب بود و در یکی دو روز قبل از مسافرتش به مسکو در ایران به‌طور به‌رموزی مفقود شد و به قتل رسید. زاخاریان جزو روشنفکرانی بود که جداً عقیده داشتند که حزب باید از دکتر مصدق و ملی شدن صنعت نفت ایران پشتیبانی کند و با جدیت و سروصدا از این عقیده خود در مقابل هیأت اجرائیه حزب دفاع می‌کردند. در هیأت اجرائیه ایران اختلافات به دعوای خصوصی بسیار و حتی به زد و خورد کشیده بود که کارها را فلج و کادرها را گرفتار سراسیمگی و تفرقه کرده بود و یکی از این اختلافات بر سر رفتار با دکتر مصدق بود.

چنانکه قبلاً گفتم از فوریه سال ۱۹۴۹ (تیراندازی به شاه) به بعد کم‌کم عده‌ای از رهبری حزب از ایران خارج شده و در مسکو جمع شده بودند که ارتباطی با رهبری حزب در ایران نداشتند. هیأت اجرائیه حزب در ایران مرکب بود از: جودت، بغراطی، علوی، بهرامی، یزدی، کیانوری، قاسمی، و فروتن. برای اینکه بدانید که افراد کمیته مرکزی در مسکو تا چه اندازه از اوضاع ایران بی‌اطلاع و بی‌خبرنگاه داشته می‌شدند، کافی است بدانید که تا تقریباً سه سال پس از مرگ استالین ما حتی به‌روزنامه‌های عادی ایران و از جمله کیهان و اطلاعات که در تمام شهرهای بزرگ دنیا و در خیابان‌های تهران مردم عادی می‌توانستند بخرند و بخوانند دسترسی نداشتیم؛ و تقاضاهای پی‌جویی ما بی‌جواب می‌ماند. پس از مرگ استالین و پس از گفتگوهای زیاد رادمنش و طبری و من که با هم در آکادمی علوم اجتماعی شوروی تحصیل می‌کردیم موفق شدیم که به‌این دو روزنامه دست بیابیم به این ترتیب که هر دو روز یکبار ما سه نفر در یک اتاق آکادمی جمع می‌شدیم و روزنامه‌هایی که به‌هم متصل شده بودند و اقلاً متعلق به یکماه پیش از تاریخی بودند که ما می‌خواندیم در اختیار ما گذاشته می‌شد. و ما در آن اتاق که در آن را می‌بستند لایه برای اینکه کس دیگری این روزنامه‌ها را نخواند، روزنامه‌ها را مطالعه می‌کردیم و پس می‌دادیم. به‌ما توصیه شده بود که از این روزنامه‌ها یادداشت



ج- می‌دانید که پس از جنگ جهانی دوم کمونیستهای ایتالیا و فرانسه نیز در حکومت کشورشان شرکت کردند. البته این دو حزب دارای دهها سال سابقه و ترادیسین مبارزه بودند و تجربه سیاسی طولانی داشتند. گذشته از این در زمان جنگ دوم جهانی تجربه مبارزه مسلحانه چند ساله و شرکت در نهضت مقاومت ضدفاشیست داشتند. بنابراین دارای کادرهای آزموده بسیار و دهها هزار نفر عضو فعال داشتند برای ایران و حزب توده ایران این چنین سابقه‌ای وجود نداشت در ۱۹۴۶ یعنی موقعی که حزب در کابینه قوام شرکت کرد ۵ سال عمر داشت، نه رهبری صحیح داشت و نه کادر باتجربه.

باید یکبار دیگر در اینجا تکرار کنم که من برای کمونیستهای وطنم احترام عمیقی قائل هستم آنها در سال ۱۹۴۰ در شرایط بسیار دشوار و بدون تجربه بر علیه امپریالیسم انگلستان و حکومت فاسد قاجار و عمال آنان مبارزه کردند و بسیاری از این مپهن پرستان در راه عقیده خود جان فدا کرده‌اند و یا در مهاجرت به دست دستگاه استالین کشته شده‌اند. سه بار حزب کمونیست ایران مجبور شد کار خود را از صفر شروع کند زیرا هربار دشمنان خارجی و داخلی بانهایت بیرحمی افراد این حزب را قتل عام کردند. این دیگر غیرقابل انکار است، کمونیستهای ایران مانند کمونیستهای همه کشورهای و بخصوص کشورهای استعمارزده جزو پاکترین، باشرفترین و از خود گذشته‌ترین مبارزان کشوراند و به هر جا که بنگرید بیش از همه احزاب دیگر به دست حکومت‌های مرتجع و فاسد و مزدور و دیکتاتوری کشته شده‌اند و تسلیم نشدند، بگذارید از دوران استالین و بریا و باقراوف و امثال آنها و طرفداران آنها در رهبری کشورهای سوسیالیستی، به نظر من اینها را نمی‌توان کمونیست نامید. اینها نام کمونیست را کثیف کردند و این پدیده خواهد گذشت و ورق تازه‌ای از تاریخ بشر به تدریج شروع خواهد شد و ثابت خواهد کرد که کمونیست‌ها بهترین مدافع منافع اکثریت مردم کشور خود و تمام زحمتکشان دنیا هستند.

مسکو پس از آنکه من شرح واقعه را به تفصیلی که در بالا گفتم در کمیته مرکزی شرح دادم و در پلنوم وسیع نیز در ضمن نظریات خود گفتم همیشه مدعی بودم که زاخاریان را رژیم توقیف کرده و بعد کشته و جسدش را به چاه خانه حزبی انداخته. سؤال می‌شود چرا او درست قبل از حرکت به مسکو برای گزارشی که کیانوری با آن مخالف بود و حتی به شورویها برای جلوگیری از آن متوسل شده بود کشته شده، گذشته از این کادرهایی مثل او که جزو نارنجک سازمان نبودند حتی اگر توقیف شدند از طرف رژیم مخفیانه به قتل نرسیدند و زیر شکنجه نمردند و رفقای حزبی ما که در زندان بودند همیشه از توقیف و شکنجه و مرگ آنان باخبر می‌شدند (مثل توقیف و شکنجه و قتل رفقای ما شوشتری و سالاخانیان). در حالی که هیچکس اثری از زاخاریان در زندانها نیافته.

روشنفکران بسیار دیگری مانند او هستند که توقیف شدند و به قتل رسیدند این شک به هر حال بسیار شدید است که کیانوری دستور قتل زاخاریان را به کمیته زیر نظر خود یا یکی هونفر از فرمانبران نزدیک خود داده است؛ و یائینکه با رژیم همکاری می‌کرده و به آنان اطلاع داده که او را توقیف کنند تا از شر این «مزاحم» خلاص شود. مالدینفسکی را که عضو کمیته مرکزی حزب بولشویک و حتی نماینده این حزب در پارلمان روسیه بود به خاطر بیاورید که به گفته لنین بایک دست به حزب خدمت می‌کرد؛ و با دستی دیگر کادرها و افراد حزبی را به پلیس معرفی می‌کرد. من با وجدانی راحت خطاب به حزب و مردم ایران می‌گویم که کیانوری مردی است بسیار جاه طلب و به همین مناسبت خونخوار و از زمره کسانی است که حاضرند همه کس و همه چیز را فدای ارضای مقاصد جاه طلبانه خود کنند و در این راه از کشتن اشخاص ابا ندارند.

س- خواهشمندم که حالا راجع به شرکت حزب توده ایران در کابینه قوام صحبت کنید. چگونه و چرا حزب توده در کابینه قوام شرکت کرد؟



به‌هرحال ایرج اسکندری اصرار نکرد و رفت. چندی بعد رادمش‌دبیر حزب به من گفت که من باید از طرف حزب در کابینه شرکت کنم و گویا وزیر فرهنگ و تعلیمات عالی‌ها باشم. برای من این گفته او وزن بیشتری داشت. من در این زمان از نظر تئوری هنوز کم‌سواد بودم و فقط تحصیل سیاسی و تئوریک جدی را در اتحاد شوروی کردم. به‌همین مناسبت بی‌اندازه نسبت به کاردانی قدیمی‌هایی که در رهبری بودند اعتماد داشتم، بخصوص به ایرج اسکندری و رادمش که به‌نظر من در این زمان بدون شک از سایر افراد هیأت اجرائیه و کمیته مرکزی بیشتر وارد سیاست بودند و از نظر تئوری به‌هرحال از دیگران باسوادتر بودند. مطلبی که برای شما خواهم گفت به‌خوبی نشان می‌دهد که در آن ایام من و امثال من تا چه حد شوق و فوق‌وفداکاری نسبت به حزب و احترام نسبت به اشخاصی که از زندان خارج شده بودند مانند رادمش و اسکندری داشتیم. آخر می‌گفتند رادمش در سازمان، جوانان حزب کمونیست در انقلاب ایران فعالیت می‌کرد و ایرج هم که جزو ۵۳ نفر و دوست و همکار دکتر ارانی بود و هر دو تازه از زندان رضاشاه آزاد شده بودند. در مقابل آنها امثال من که جز طبابت کاری نمی‌دانستیم و نکرده بودیم در موقع تشکیل حزب و سالهای اول آن «داخل آدم» نبودیم.

روز تظاهرات علیه حکومت ساعد بود و ما پیشاپیش حدود ۱۵۰ هزار نفر کارگر و روشنفکر به خیابان اسلانیبول (نادری) مقابل سینما پالاس رسیده بودیم. یکدسته نظامی راه ما را سد کردند و به فرمان فرمانده خود زانو به زمین گذاشتند و مسلسل‌هایشان را آماده تیراندازی کردند. افسر فرمانده به ما اخطار کرد که اگر قدمی جلوتر بیایید دستور تیراندازی خواهیم داد. از پشت سر جمعیت که نمی‌دانست در جلو چه خبر است فشار می‌آورد. در این وقت بی‌اختیار من رادمش را که پهلوی من بود به پشت سرم هل دادم و گفتم تو دبیرکل حزبی و باید زنده بمانی، به عقب برو. باور کنید که من نه‌با رادمش و نه با ایرج اسکندری دوستی خصوصی نداشتم و دوستی

شرکت حزب در حکومت قوام مانند تأسیس حزب توده ایران بدون شالوده محکم انجام گرفت. درحقیقت - و اینرا باید به‌نظر من گفت - وجود ارتش شوروی در ایران و تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان عوامل اساسی شرکت حزب در کابینه ائتلافی بود نه قدرت و ترادیسسیون ۵ساله حزب. بدون هو عامل اساسی مذکور امپریالیسم انگلستان و شاه هرگز نمی‌گذاشتند که حزب به‌این زودبها در حکومت شرکت کند.

درحقیقت قوام به استالین وعده کرده بود که استخراج نفت شمال ایران را به یک شرکت شوروی و ایران واگذار کند و برای اینکه «حسن نیت خود را» نسبت به استالین و شوروی نشان داده باشد حزب توده ایران و حزب ایران را که یک حزب روشنفکران میهن‌پرست و مؤتلف حزب توده بود به حکومت دعوت کرد.

در زمان جنگ هم سهیلی از حزب توده ایران دعوت به شرکت در کابینه وزرا کرده بود ولی حزب این دعوت را رد کرد. قوام هم یکبار دیگر قبل از وقایع آذربایجان از حزب برای شرکت در کابینه وزرا دعوت کرده بود و باز پس از بحث این دعوت رد شده بود.

سلیمان میرزا که قوام‌السلطنه را خوب می‌شناخت، حزب را از این کار برحذر داشت ولی آخرین بار دعوت قوام در کمیته مرکزی و هیأت اجرائیه حزب مورد بحث قرارنگرفت. آنچه راجع به شخص من است من از این مذاکرات که گویا «خصوصی بود» روزی مطلع شدم که نزدیک غروب ایرج اسکندری و یزدی و شیخ حسین‌لنکرانی به منزل من آمدند و آقای لنکرانی و یزدی در اتومبیل در خیابان ماندند و اسکندری وارد منزل شده و به من گفت: «ما مشغول مذاکره با قوام برای شرکت در حکومت هستیم و من آمده‌ام که ترا هم با خودمان نزد او ببرم» من جواب دادم که من قوام را نمی‌شناسم و از رفتن به منزل قوام خودداری کردم، نمی‌دانم امروز اسکندری آنقدر باوجدان مانده است که این حقیقت را تصدیق کند؟ آقای لنکرانی هنوز در ایران زنده است و می‌تواند در این باره شهادت بدهد.

جواب داد: ما با حزب وزارت پست و تلگراف را برای شما در نظر گرفته‌ایم. چندبار بین من و او گفتگو شد. بالاخره من عصبانی شده و گفتم آقا من استاد دانشکده طب و یکی از دوازده نفر اعضای شورای عالی فرهنگ هستم وزارت فرهنگ با کار من و اطلاعات من مربوط است ولی وزارت پست و تلگراف ربطی به استادی دانشگاه و کار من ندارد و بنابراین من این وزارت را قبول نمی‌کنم و برای رفتن به شهر آماده شدم مظفر فیروز گفت صبر کنید تا من باجناب اشرف! صحبت کنم. و به داخل عمارت رفت و مراجعت کرده گفت جناب اشرف می‌گویند حزب توده ایران برای شما وزارت پست و تلگراف را در نظر گرفته و باز من رد کردم و خواستم از باغ خارج شوم، مظفر فیروز چندبار به داخل عمارت رفته و برگشت که مرا مجبور به قبول وزارت پست و تلگراف کند و دفعه آخر به جای او اکبر خان، پیشخدمت قوام به باغ آمد و گفت آقای دکتر کشاورز آقای سفیر شوروی می‌خواهند با شما با تلفن صحبت کنند گوشی تلفن را بردارید (تلفن در آلاچیق باغ بود) وزراء به دور من که گوشی را برداشته بودم جمع شدند. صدایی به زبان فارسی گفت آقای دکتر کشاورز سلام من آشورف منشی سفارت شوروی هستم جناب آقای سفیر سادچیکف حاضرند و من مطالب ایشان را برای شما ترجمه می‌کنم. ایشان از شما خواهش می‌کنند که وزارت پست و تلگراف را قبول کنید زیرا آقای قوام السلطنه عجله دارند و باید وزراء به اعلیحضرت معرفی شوند. آقای سفیر می‌گویند قبول این وزارت به نفع حزب شما و به نفع ایران و شوروی است.

من سادچیکف را می‌شناختم چون فرزندان او را مانند فرزندان تقریباً تمام سفارتخانه‌های خارجی در تهران معالجه می‌کردم، از جمله فرانسه، بلژیک، عراق، آمریکا و حتی فرزند سکرتر اول سفارت انگلیس را که اگر درست به‌یاد داشته باشم نام او پرایس بود و طفل یکساله‌ای به‌سختی بیمار داشت. صحبت من با سادچیکف وقتی که به بالین فرزندانش می‌رفتم بسیار عادی بود. صحبت آشورف

من با آنها دوستی افرادی بود که به اتفاق هم در یک حزب مبارزه می‌کنند. قبل از تشکیل حزب من ایرج اسکندری را اصلاً نمی‌شناختم و رادمنش را فقط در دارالفنون دیده بودم آشنایی من با این دو در حزب به عمل آمد. آن روز دخالت یک افسر که گویا عضو سازمان افسری بود و دستور داد که سربازان به‌پا خیزند و کنار بروند همه را از مرگ نجات داد.

برگردیم به شرکت ما در کابینه وزراء قوام. شرکت در کابینه در کمیته مرکزی مطرح نشده بود. باید اقرار کرد که در شرایط آن روز حزب و ایران اگر مطرح هم می‌شد به‌تصویب می‌رسد. در جرید حزب حتی کیانوری و قاسمی که بعدها اظهار مخالفت با این کار می‌کردند در آن روز از شرکت در کابینه و از قوام السلطنه تعریفها کردند و قوام را ستودند. کاری که من و بسیاری دیگر از دستگاه رهبری و کادرهای حزب نگردیم. من قوام را برای اولین بار روز معرفی وزراء به شاه ملاقات کردم. آن روز یک واقعه جالبی پیش آمد که بسیار گویا است و همه وزراء باید کاملاً به‌یاد داشته باشند و من جریان آنرا همان شب به کمیته مرکزی اطلاع دادم.

عصر آن روز من به اتفاق همسایه و دوستم اللهیار صالح که عضو حزب ایران بود و وزیر دادگستری شد به شمیران به ویلای خسروانی که قوام در تابستان در آن منزل کرده بود رفتیم و برای دیگر رسیده بودند. مظفر فیروز که رل «همه‌کاره» قوام را بازی می‌کرد به باغ که وزراء در آن جمع بودند آمد و گفت جناب اشرف مشغول لباس پوشیدن‌اند (قوام مریض بود و دکتر اقبال روزی چند بار به او آمپول می‌زد)، آقایان وزراء حاضر باشند که برای معرفی نزد شاه برویم و بعد گفت آقایان به ترتیب زیر معرفی خواهند شد: نام هر یک از وزراء و وزارتخانه مربوطه هر یک را برد تا به من رسید و گفت آقای دکتر کشاورز وزیر پست و تلگراف. من با تعجب گفتم گمان می‌کنم اشتباهی رخ داده زیرا حزب به من گفته است که متصدی وزارت فرهنگ و تعلیمات عالی خواهد بود و او به من

و صحیح از طرف مردم ایران و تاریخ مورد قضاوت قرار خواهد گرفت. آنچه را که امروز من می‌توانم بگویم این است که از کارهایی که در این دوره انجام داده‌ام خوشوقتتم و به هیچوجه شرمنده نیستم. در اینجا نکته دیگری به یادم آمد کمیته مرکزی حزب در این موقع تحت فشار دسقه کامبخش و کیانوری و «جوانان دیگر» اصرار داشتند که من خلیل ملکی را که در آن موقع دبیر یکی از دبیرستان‌های طهران بود و لیدر «جوانان حزب» حساب می‌شد به معاونت خود در وزارت فرهنگ انتخاب کنم. در آن زمان آنها به او فحش نمی‌دادند؛ حتی آنها بودند که با اصرار او را به حزب آوردند فقط روز قبل از انشعاب خلیل ملکی از حزب این جوانان از او جدا شدند ولی تا شب قبل از انشعاب قرار بود با او از حزب بروند و این مطلب را خود ملکی نیز در محاکمه خویش گفته است. اما من با ملکی هیچ دوستی یا مخالفتی نداشتم منتهی نظر من با بعضی دیگر از افراد رهبری که می‌خواستند او معاون وزیر باشد فرق داشت. من می‌گفتم که باید مردم حس کنند و بدانند که رسیدن حزب توده ایران به حکومت معنایش این نیست که دیگر توده‌ای‌ها همه چیز و همه جا را به خود اختصاص دهند، ما باید حاضر باشیم که در کارهای دولتی با تمام احزاب و شخصیت‌های دموکرات و پاکدامن و میهن‌پرست صادقانه همکاری کنیم. به همین مناسبت برخلاف نظر آنها من دکتر شایگان را به معاونت خود انتخاب کردم. من با او دوستی و خصوصیتی نداشتم؛ ولی می‌دانستم که او استاد دانشگاه و مردی پاکدامن و وطن‌پرست است. بعدها دکتر شایگان یکی از همکاران باوفا و نزدیک دکتر مصدق شد و تا آخر به او وفادار ماند و من از کار خود بیشتر خرسند شدم. اما ملکی که او را به مدیریت کل وزارت فرهنگ انتخاب کردم و دوستان او مرا از اینکه پست معاونت وزارت را به دکتر شایگان دادم هرگز نبخشیدند.

س- چرا حزب توده ایران وزارت پست و تلگراف را انتخاب کرده بود؟

بسیار مرا عصبانی کرد و بافریاد جواب دادم: به آقای سادچیکف بگویید ازکی سفیر یک دولت خارجی به خود اجازه می‌دهد که برای من دستور صادر کند؟ ایشان چه حق دارند که در امور کشور ما و حزب ما دخالت نمایند؟ من عضو حزب توده ایران هستم که به من دستوری داده و به احدی اجازه نمی‌دهم که برای من تکلیف معین کند. و گوشی را گذاشتم. سپهبدی وزیر امور خارجه فوراً به طرف من آمد و مرا بوسید و گفت: آقای دکتر کشاورز از شما تشکر می‌کنم شما روی همه ما را سفید کردید. پس از آن به طرف سپهبد احمدی وزیر جنگ که مردی بسیار مرتجع بود رو کرد و گفت: دیشب وقتی که همه وزرا دور هم جمع بودیم شما گفتید حیف که وزرای حزب توده به کابینه داخل شده‌اند زیرا آنها مأمورین شوروی هستند و من به شما گفتم کسانی مانند دکتر کشاورز و ایرج اسکندری و شهاب فرحوبس و دکتر رادمنش و بسیاری دیگر از این جوانهای تحصیل کرده مردم وطن پرست و باشرفی هستند و این تهمت به آنها نمی‌چسبد. خوشحالم که امروز و به این زودی صحت گفته من اثبات شد. یک یک وزرا از من تشکر کردند و حتی سپهبدی و دوستم اللهیار صالح مرا بوسیدند. عده‌ای از این وزرا هنوز زنده‌اند و این واقعه چیزی نیست که آنها فراموش کرده باشند. قاعدتاً قوام در مقابل خودداری من از قبول وزارت به سادچیکف ظفن و شکایت کرده بود؛ ولی جواب من به سفیر شوروی قوام را وادار به تسلیم کرد. دوسه دقیقه بعد مظفر فیروز به باغ آمد و گفت آقای دکتر کشاورز به عنوان وزیر فرهنگ و تعلیمات عالییه و آقای دکتر اقبال (که ابتدا قرار بود وزارت فرهنگ را داشته باشد) به عنوان وزیر پست و تلگراف معرفی خواهند شد. جالب است که قوام حتی لازم ندید که قبل از تغییر وزارتخانه دکتر اقبال عقیده او را بپرسد! او دکتر اقبال را می‌شناخت که حلقه بگوش قدرت است و فقط می‌خواهد وزیر باشد. به این ترتیب «اتفاق غیرمترقبه‌ای» که پیش آمده بود رفع شد.

کاری که هر یک از وزراء در آن کابینه کرده‌اند روزی بی‌طرفانه

خواهد داد و دعوت از حزب توده ایران نیز برای شرکت در وزارت یکی از این اعمال بود. شاید به این ترتیب او می‌خواست استالین را گول بزند. نباید فراموش کرد که قوام مردی مرتجع، خودخواه و جاه طلب بود. او همیشه با امریکاییها روابط نزدیک داشت و ضمناً همیشه با خانواده پهلوی باطناً دشمن بود. من نمی‌خواهم این بحث را طولانی کنم و گرنه دلایل بسیاری برای اثبات این نظر دارم. س- راجع به خروج وزیران حزب توده از کابینه، آیا این قوام بود که وزرای توده را کنار گذاشت؟

ج- همه می‌دانند که قوام و مظفر فیروز پس از تأسیس حزب دولتی دموکرات ایران شروع به سرکوب سازمانهای ما کردند که به این ترتیب بعد به سرکوب فرقه دموکرات آذربایجان پرداختند. وزرای توده به این عمل قوام جداً اعتراض کردند. خوب به یاد دارم که چند روز قبل از کناره‌گیری از کابینه قوام ما سه وزیر حزب پس از جلسه هیات وزرا بایکی از نزدیکترین وزیران او در این باره صحبت کردیم. آن وزیر گفت این کار قوام نیست؛ بلکه این شاه است که دستور سرکوب حزب توده را می‌دهد. ما جواب دادیم که شاه حق دخالت در امور مملکت را ندارد و قوام مسؤول امور است. وزیر مزبور به ما گفت (وبه نظر من راست گفت زیرا او دلایل خانوادگی قوی و جدی برای مخالفت با خاندان پهلوی داشت):

من سری را نزد شما فاش می‌کنم و خواهش می‌کنم که آنرا به کسی نگوئید. امروز صبح من نزد رزم‌آرا بودم و با او راجع به وضع آشفته کشور صحبت کردم، به او پیشنهاد کردم که بسایک کودتا حکومت را در دست بگیریم و قوام رئیس جمهور و او رئیس الوزرا و هردو مقتدر ایران بشود. رزم‌آرا به من جواب داد که این کار بسیار آسانی است و دو ساعت بیشتر طول نخواهد کشید و در ایران آب از آب تکان نخواهد خورد ولی شرط این است که خود قوام دستور این کار را به من بدهد. و من

ج- همانطور که به شما گفته‌ام من هیچوقت و به هیچوجه در مذاکرات با قوام شرکت نداشتم و این مذاکرات در کمیته مرکزی و هیات اجراییه نیز که من عضو هردو بودم مطرح نشد ولی من در مسکو از ایرج اسکندری شنیدم که مذاکرات قوام به این نتیجه رسیده بود که برای حزب توده ایران وزارت صناعت (اسکندری) و وزارت بهداری (بیزدی) و وزارت پست و تلگراف تخصیص داده شده بود و کاندید این وزارت نیز کامبخش بود و حزب ایران عزیز وزارت دادگستری را داشت (اللهیار صالح) ایرج می‌گفت که قوام به هیچوجه حاضر نشد که کامبخش را به وزارت قبول کند. باید گفت که قوام که از نظر شعور و تحصیلات به نظر من مردی به کلی عادی و متوسط بود بسیار متکبر و مستبد و از خود راضی بود. قوام گفته بود مردم کامبخش را نمی‌شناسند و من هم نمی‌دانم او کیست بنابراین نمی‌توانم او را در کابینه قبول کنم. به مناسبت این مخالفت قوام بود که نام من برای شرکت در کابینه پیشنهاد شد. تکرار می‌کنم که من قوام را نمی‌شناختم او را هرگز ندیده بودم و فقط روز معرفی به شاه برای اولین بار او را دیدم و صدای او را شنیدم. اما اینکه چرا وزارت پست و تلگراف را برای کامبخش در نظر گرفته بودند حدس می‌زنم که به این مناسبت بود که کامبخش که فرمانبر رژیم استالین، بریا باقراوف بود در این وزارت خانه برای آنها مفید بود.

باید یادآور شوم که قوام به استالین درباره نفت شمال اطمینان داده بود. فرقه دموکرات آذربایجان را به رسمیت شناخته بود و آذربایجان را با تهران مربوط کرده بود. امتیازاتی موقتی به آذربایجان داده بود، سرکوب شدید و وحشیانه‌ای را که در تمام ایران بر علیه سازمانهای دموکراتیک و بخصوص حزب توده ایران اعمال می‌شد رفع کرد، عده‌ای از عمال سرشناس انگلستان را توقیف کرد. او شاید همه این کارها را برای این کرده بود که به استالین اطمینان بدهد که نفت شمال ایران را به شرکت ایران و شوروی



گفته رزم‌آرا را به قوام گفتم و این پیرمرد به من گفت هنوز زود است باید قدری صبر کرد.

این بود گفته آن وزیر. من مضمون بالا را با نقل مقداری مطالب نادرست از قول ایرج اسکندری بعداً در کتاب «اولیگارشی» نوشته ابوالفضل قاسمی در صفحات ۱۱۵ و ۱۱۶ خواندم که هر مرد عاقل و بی‌طرفی درک خواهد کرد که شاخ و برگ اضافی زیاد دارد که قاعدتاً راوی یا مؤلف کتاب به آن افزوده‌اند.

می‌خواهم یکبار دیگر به نویسندگان و مورخین بی‌طرف یادآور شوم که هر نکته‌ای را سکه ناب ندانند، در نویسنده و شواهد و استفاده کننده از این نوع اخبار و یادداشتها و خاطرات دقت نمایند مثلاً مقداری از مطالبی که در دو صفحه کتاب فوق‌الذکر گفته‌ام تا آنجا که من اطلاع دارم از کتاب سرلشکر ارفع معروف‌الحال گرفته شده است.

به‌مرحال چند روز بعد ما به قوام اطلاع دادیم که از فردا در وزارتخانه‌های خود حاضر نخواهیم شد و با وضعی که او به‌وجود آورده از کابینه استعفا می‌دهیم قوام هم همان صبح نزد شاه رفت و استعفا داد. واضح است که در کابینه بعدی وزرای توده‌ای دیگر نبودند. آنچه برای شما گفتم حقیقت واقع است. قطعی است که اگر ما بماندن در کابینه ادامه می‌دادیم قوام قبل از استعفای ما استعفای کابینه را به شاه می‌داد و خود را از «شرما» خلاص می‌کرد. از تملق‌ها و از خودشیرینهای بهیاری از وزرا در مقابل قوام گفتنی زیاد دارم که جای آن در رساله شما نیست. از وقایع بعد دیگر صحبت نمی‌کنم. خلاصه اینکه بعد از استعفای ما حزب سرکوب شد و کشتار مردم آذربایجان به‌دستور دولت شروع شد، تمام سازمان‌های دموکراتیک و بیش‌از همه حزب توده ایران مورد حمله قرار گرفتند کلوب‌ها غارت و افراد و کادرها توقیف و تبعید شدند؛ ولی جبهه مخالفین و آنها که طرفدار دموکراسی و ضد دیکتاتوری بودند بی‌کار ننشستند و باوجود دسته‌بندیها و اختلافات شدید داخلی حزب

توده ایران به‌ترمیم خسارات وارده به سازمان حزب پرداخت و چون حزب قانونی بود از تمام وسایل علنی بودن حزب استفاده کرد و دوباره جبهه ضد دیکتاتوری را تشکیل داد. انگلستان و آمریکا و دربار برای «حل» مسأله نفت دنبال بهانه می‌گشتند که آنچه را که با مردم آذربایجان کرده بودند برسر حزب توده ایران بیاورند و فعالیت علنی حزب را قدغن کنند. همه باید این ماه‌ها را به‌خاطر داشته باشند، روزنامه‌های آنروز ایران در این باره زیاد نوشتند و خود من نیز در این باره مقاله‌ای در روزنامه رهبر در جواب یکی از روزنامه‌های تهران نوشته‌ام. پس از شکست آذربایجان نزاع شدیدی بین آمریکا و انگلیس برسر نفت ایران درگرفت و عمال آنان در ایران حتی از کشتن یکدیگر خودداری نکردند. درمقابل توطئه‌ای که بر علیه آزادی و منافع ایران تهیه می‌شد تنها قوه متشکل تنها سازمان قوی حزب توده ایران بود که باوجود بی‌تجربگی سیاسی و باوجود فراکسیون‌بندی در رهبری، باوجود اینکه حزبی در داخل حزب مخفیانه به دست عمال باقراوف به‌وجود آمده بود که بدون اطلاع کمیته مرکزی عمل می‌کرد مانع بزرگی در راه اجرای مقاصد شوم آمریکا و انگلیس و دربار بود و از نزدیک با سایر قوای دموکراتیک و شخصیت‌های میهن پرست و آزادیخواه همکاری می‌کرد.

تمام میهن‌پرستان ایران با این نکته موافقت کردند که حزب علنی توده ایران با تمام نواقص و اشتباهاتش که در آن دوران بر حادثه مبارزه مردم ایران علیه امپریالیسم و عمال وی کرد، قوه مهمی بود و به همین جهت بود در سالهای بعد از جنگ جهانی دوم هدف اساسی قوای ضد میهنی بود. درچنین موقع حساس برای کشورما و برای حزب ما کیانوری مسئول سازمان حزب و مسئول سازمان افسران که به‌قدری مخفی بود که بعضی از ماها حتی از وجود آن اطلاع نداشتیم، با ناصر فخرآرائی به‌وسیله یکی از افراد حزب در تماس بود تا ناصر فخرآرائی روز جمعه چهار فوریه ۱۹۴۹ به شاه تیراندازی کند. به این وسیله بهانه‌ای که آمریکا و انگلیس و دربار برای غیرقانونی اعلام



تشکیلات کل حزب (یعنی او) بگذارد که خانه و مطبوعه و کادر حقوق بگیر و اتومبیل و غیره تهیه کند زیرا، به قول او به زودی حزب مجبور به اختفا خواهد شد و پیشنهاد کرد هرکسی خانه دارد خانه‌اش را بفروشد و پول آنرا به حزب بدهد. باید دانست که اطلاعات به حزب همه از طرف سازمان افسری به او داده می‌شد چون او مسئول این سازمان بود. وقتی در مسکو قاسمی و بغراطی به ما اطلاع دادند که کیانوری در تیراندازی به شاه دخالت داشت همه ما فهمیدیم که چرا آن روز کیانوری چنین پیشنهادی کرد.

۲- روز یادبود مرگ دکتر ارانی ۱۴ بهمن است نه ۱۵ بهمن. و در آن روز معمولاً همسال جمعیت زیادی در امامزاده عبدالله جمع می‌شدند. ولی در سال ۱۳۲۷ یعنی تیراندازی به شاه کیانوری چند روز قبل از تاریخ فوت ارانی به کمیته مرکزی پیشنهاد کرد که چهارده بهمن را به ۱۵ بهمن تبدیل کنیم تا یادبود به روز جمعه بیافتد. به این بهانه که جمعیت بیشتری خواهند آمد. این اولین باری بود که از ۱۳۲۰ یعنی تأسیس حزب چنین تغییری در روز یادبود داده می‌شد باگفته‌های قاسمی و بغراطی برای همه ما روشن شد که کیانوری این پیشنهاد را با علم به اینکه روز جمعه به شاه تیراندازی خواهد شد به کمیته مرکزی داد.

۳- در وسط میتینگ یادبود در امامزاده عبدالله که در چند کیلومتری تهران واقع است کیانوری بدون اطلاع ما به شهر رفت هنگامی که مراجعت کرد چون ما فهمیده بودیم که او به شهر رفته از او پرسیده شد برای چه به تهران رفتی؟ جواب داد که رفتم اسباب عکاسی خود را بیاورم که عکس بگیرم. با آنکه عده‌ای از اعضای حزب عکسهای متعدد گرفته بودند و از تهران نیز چند عکاس به امام زاده عبدالله برای عکسبرداری و فروش آنها آمده بودند این جواب همه را قانع کرد. در مسکو به وسیله قاسمی و بغراطی ما دانستیم که کیانوری به تهران رفته بود تا در نزدیک دانشگاه ارکانی را ملاقات کرده و مطمئن شود که ناصر فخرآرایی به دانشگاه داخلی شده.

کردن حزب توده ایران لازم داشتند به آنها داده شد.

س- اتفاقاً می‌خواستم راجع به تیراندازی به شاه مفصل صحبت کنید و نظر بدهید.

ج- تیراندازی به شاه عصر روز ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ در باغ دانشگاه واقع شد.

وقتی که قاسمی دوست و همفراکسیون کیانوری و بغراطی از دسته مخالف کیانوری و قاسمی و دوست رادمنش و ایرج اسکندری به مسکو آمدند ما شنیدیم که کیانوری در تیراندازی به شاه دخالت داشته. هنگامی که آنها برای ما در مسکو تعریف کردند چگونه کیانوری به وسیله ارکانی با ناصر فخرآرانی چند ماه در تماس بود وقایع سرسام‌آوری را که آن روزها هیچکس از ما به آن اهمیت نمی‌داد به یاد آوردیم که کاملاً با شرکت کیانوری در این تیراندازی جور و مربوط درمی‌آمد و اهمیت پیدا می‌کرد.

تمام آنچه را من برای شما نقل خواهم کرد در صورت جلسات کمیته مرکزی حزب در مسکو نوشته شده است و باید هنوز وجود داشته باشد مگر آنکه این صورتجلسات را از بین برده و یا دزدیده باشند. (زیرا یکبار در مسکو یکی از دفاتر صورتجلسات حزبی در منزلی که جز اعضاء کمیته مرکزی کسی به آن دسترسی نداشت مفقود شد و من که احتیاج به این دفتر برای استناد به گفته یکی از رفقای آن وقت داشتم گفتم «رفقا، میان ما افراد کمیته مرکزی که اینجا نشسته‌ایم یکی دفتر صورتجلسه‌ای را دزدیده است» و همه این دفتر را جستجو کردند و پیدا نشد و اصرار مکرر من بیفایده ماند. معلوم می‌شود کسی برای از بین بردن مطالبی که در آن بود آنرا دزدیده بود).

من بعضی از وقایعی را که در بالا اشاره کردم و مربوط به تیراندازی به شاه است برای شما شرح می‌دهم:

۱- تقریباً چهارماه قبل از تیراندازی به شاه کیانوری در جلسه کمیته مرکزی پیشنهاد کرد که حزب پول به اندازه کافی در اختیار

و من و یک رفیق دیگر حزبی و شوهر من با اتومبیل من به شهر آمدیم و وقتی که به خانه رسیدم رستم پسرم دویده و به من گفت: «پاپا به شاه در دانشگاه تیراندازی کرده‌اند و او را به اتومبیل گذاشته و از دانشگاه برده‌اند». ما از روی «تراس» منزل تماشا می‌کردیم. (بگذارید بطور گذرا بگویم که این پسر در موقعی که من در مهاجرت بودم در سن هجده سالگی مبتلا به حصه شد و مرد). بسیاری از اطباء جرات نکردند که به منزل من برای معالجه او بروند زیرا خانه من مدتها به وسیله پلیس و سرباز مرشد محاصره و تفتیش می‌شد و غالباً نصفه شب همسر و فرزندان مرا از خواب بیدار کرده در سرمای زمستان به حیاط می‌فرستادند تا «آزادانه» خانه را جستجو کنند. پس از شنیدن این خبر من فوراً به طرف کلوب حزب - خیابان فردوسی - رفتم و از دور دیدم که کلوب حزب اشغال شده و سربازان مشغول بردن کاغذها و دفاتر حزبی به کامیونهای خود هستند و فوراً به خانه رادمش رفتم که از این قضایا اصلاً خبر نداشت زیرا بعد از آنکه من او را مقابل بیمارستان رضانور در خیابان نادری پیاده کرده بودم همسر و فرزندش مریم را که یک هفته قبل مقولده شده بود به منزل برده و در خانه مانده بود. با هم طبری را پیدا کرده و در کمتر از یکساعت نصف بیشتر اعضاء هیأت اجرائیه را در منزل علی - علوی که بعدها تیرباران شد جمع کرده و تشکیل جلسه دادیم. دلیل بارز اینکه کمیته مرکزی و رهبری حزب از این موضوع یعنی تیراندازی به شاه و شرکت کیانوری در آن اطلاعی نداشت این است که یزدی، جودت، بقراطی، نوشین، علوی و قاسمی بعضی در منازل خود و برخی مانند یزدی و قاسمی صبح در محل کار خود حاضر شدند و در آنجا توقیف گردیدند. رادمش هم در منزل بود و هنگامی که سربازان در زدند و معلوم شد که برای توقیف او آمده‌اند از پنجره به بام خانه همسایه پرید و بام به بام بهیچالی که در خیابان دوشان تپه نزدیک منزل او بود رفت و از آنجا به خانه یکی از رفقای حزبی پناه برد. آیا قابل قبول و منطقی است که رهبری حزبی که

۴- وقتی که یادبود ایرانی تمام شد کیانوری با اصرار به هیأت اجرائیه در امامزاده عبدالله پیشنهاد کرد که همه - در حدود ده هزار نفر - پیاده به شهر برگردیم همه با این پیشنهاد او مخالفت کردند و گفتند که اینکار بهانه به دست پلیس خواهد داد که پروکاسیون کرده و به جمعیت تیراندازی کند و عده زیادی را بکشد. این بود که همه متفرق شده با کامیون و اتومبیل به تهران برگشتیم در مسکو پس از گزارش قاسمی و بقراطی ما فهمیدیم که کیانوری در ارتباط با تیراندازی این پیشنهاد را کرده و شاید می‌خواست «قدرت» حزب را پس از کشته شدن شاه نشان بدهد. باید گفت که اگر کیانوری کسی است که دوسره می‌زند و یک (آزان دوپل) است و با رزم آرا مربوط بوده در این صورت با کشته شدن شاه و پیاده برگشتن ما به تهران رزم آرا می‌توانست رهبری حزب ثوده را توقیف کند و شاید با تیراندازی به جمعیت عده‌ای از کادرها و افراد را بکشد. با سوابقی که خیلی‌ها در رهبری حزب از کیانوری سراغ داشتند ممکن است نیز تصور کرد که کیانوری می‌خواست به این وسیله از سر عده‌ای از ماها که به هر حال هم از نظر سابقه حزبی و هم از نظر شناخته شدن در حزب و بین مردم ایران از او معروفتر بودیم خلاص شود مگر اربابان او استالین، بریا و باقر اوف با «رفقای» خود چنین نکردند؟

به هر حال همه به تهران با وسایلی که رفته بودیم برگشتیم و وقتی که به شهر رسیدیم با جمعیت شهر مخلوط و هر که به خانه خود رفت.

تمام مطالبی که در بالا گفتم و تمام آنچه شرح خواهم داد در صورت جلسات کمیته مرکزی حزب در مسکو با تفصیل خیلی بیشتر نوشته شده و در جلسات متعدد کمیته مرکزی درباره آن بحث شده. نه رهبری حزب نه دبیرکل حزب تا رسیدن قاسمی و بقراطی به مسکو از شرکت کیانوری در تیراندازی به شاه اطلاعی نداشت.

خلاصه اینکه روز پانزده بهمن ۱۳۲۷ عصر ما از امامزاده عبدالله به تهران برگشتیم و من خوب به یاد دارم که رادمش و طبری

نقشه قتل شاه را کشیده همه براحتی در منزل خود بخوابند تا همان شب یا فردا صبح در محل کار خود توقیف شوند؟

بهرحال کیانوری هم همان شب تصادفاً توقیف شد. از قرار معلوم پلیس یکدفعه به‌خانه او برای توقیف وی رفت ولی او درخانه نبود (آن شب پلیس و پلیس مخفی به‌خانه همه ما سرزد). پس از آنکه پلیسها از خانه او رفتند او تصمیم گرفت از جلسه به‌خانه برود. بعضی از رفقای حزبی او را از اینکار منع کردند و گفتند این بی‌احتیاطی است ولی او به آنها جواب داد که کار واجبی دارد و باید اسناد حزبی را از خانه بردارد و اضافه کرد مجلی را که بمباران کرده‌اند دوباره همان روز بمباران نمی‌کنند. ولی درحوالی منزل او یک عضو حزب توده ایران به‌نام اسکندر سرابی که جزو مهاجرینی بود که از اتحاد شوروی در سالهای سی برگشته بود در کمین بود او در سمنان در زمان بودن قشون شوروی درشمال اسلحه می‌بست و آتشها روشن کرد ولی معلوم شد که با پلیس هم سرو کار دارد. همینکه کیانوری وارد منزل شد او به پلیس خبر داد و کیانوری توقیف شد. جریان بالا را خود کیانوری و دوستانش غالباً به‌همه گفته‌اند.

اما من چند شب بود که در خانه خواهرم می‌خوابیدم زیرا همسر او علی‌اکبر نهاوندی که مرد آرام و باشرافی بود (برعکس فرزند کوچکش هوشنگ نهاوندی که در هنگام تحصیل در پاریس جزو فعالین طرفداران دکتر مصدق بود ولی بلافاصله پس از توقیف دکتر مصدق به مخالفین او و به‌دربار پیوست. دانشجویان دانشگاه بهتر از هرکسی عملیات جنایت بار و کثیف و تنفرانگیز این جاه طلب مرتد را می‌شناسند). علی‌اکبر نهاوندی به‌یک بیماری قلبی مبتلا شده بود و وضع او ایجاب می‌کرد که طبیبی درصورت امکان دایم در بالین او باشد.

در جلسه‌ای که در منزل علوی تشکیل شد چند نفر گفتند که قطعاً دولت این تیراندازی را به‌ما نسبت داده؛ و به‌همین مناسبت

کلوب را اشغال کرده و قطعاً ما را نیز توقیف خواهند کرد من خود یکی از معتقدین به‌این نظر بودم. پس از این اظهار نظر رادمنش با لهجه شمالی خود گفت «آقا اینکار با هزارمن سریش به‌ما نمی‌چسبد» بعضی از آنهایی که این کلمات را شنیده‌اند هنوز زنده‌اند. من اصرار کردم که اقلاً چند شب افراد هیأت اجرائیه در منزل خود نخابند. طبری به‌اصرار من به‌خانه نرفت و خوب به‌یاد دارم که به‌خانه خواهرش رفت و گرفتار نشد. فراموش کردم بگویم که کیانوری در این جلسه کلمه‌ای صحبت نکرد. وقتی که پس از رسیدن قاسمی و بقراطی و کیانوری در جلسه کمیته مرکزی در مسکو تیراندازی به شاه دوباره درحضور کیانوری مطرح شد و تقریباً همه او را متهم به خودسری و تکروری و خرابکاری کردند و مسؤول غیرقانونی شدن حزب دانستند کاری که باعث گرفتاری و کشته شدن عده زیادی از افراد حزب و تلاشی حزب گردید تنها جوابی که کیانوری داد این بود که: من که به‌شما گفته بودم. او یکبار دیگر دروغ می‌گفت. ولی یک دقیقه فرض کنیم که او راست می‌گفت و هیأت اجرائیه یا لاقلاً دبیر حزب از تیراندازی به‌شاه مطلع بود و در آن دخالت داشت و بنابراین می‌دانست که کیانوری در اینکار شرکت کرده. آیا قابل قبول است که در جلسه منزل علوی وقتی که چند نفر از ما گفتیم که پیش‌آمد بدی شده و اینکار را به‌ما نسبت خواهد داد، حزب را خواهند کوبید و ما را توقیف خواهند نمود و بالاخره رادمنش گفت که اینکار با هزار من سریش به‌ما نمی‌چسبد کیانوری سکوت بکند و یک کلمه نگوید؟ اگر هیأت اجرائیه از شرکت او در تیراندازی اطلاع داشت باگفته‌های بالا، او می‌بایستی بگوید: رفقا شما را چه شده؟ من که قبلاً شما را در جریان اینکار گذاشته بودم و شما با شرکت من در این جریان موافقت کرده‌اید چرا حالا خود را کنار می‌کشید و به‌نادانی می‌زنید فردا اگر مرا توقیف کنند و ثابت بشود که من در اینکار دخالت دارم اقلاً درمقابل من اطلاعاتان را از این جریان انکار نکنید.

اما من چند شب بود که در خانه خواهرم می‌خوابیدم زیرا همسر او علی‌اکبر نهاوندی که مرد آرام و باشرافی بود (برعکس فرزند کوچکش هوشنگ نهاوندی که در هنگام تحصیل در پاریس جزو فعالین طرفداران دکتر مصدق بود ولی بلافاصله پس از توقیف دکتر مصدق به مخالفین او و به‌دربار پیوست. دانشجویان دانشگاه بهتر از هرکسی عملیات جنایت بار و کثیف و تنفرانگیز این جاه طلب مرتد را می‌شناسند). علی‌اکبر نهاوندی به‌یک بیماری قلبی مبتلا شده بود و وضع او ایجاب می‌کرد که طبیبی درصورت امکان دایم در بالین او باشد.

در جلسه‌ای که در منزل علوی تشکیل شد چند نفر گفتند که قطعاً دولت این تیراندازی را به‌ما نسبت داده؛ و به‌همین مناسبت

بیرون بیایی و در جلسات شرکت کنی چون خطر گیرافتادن تو بیش از همه است، اگر کار مهمی بود ترا خبر خواهیم کرد. چهارماه بعد از تیراندازی به‌شاه رادمنش به‌من اطلاع داد که بنابه‌تصمیم و با موافقت رفقایبی که در زندان هستند او و من باید باهم موقتاً تهران را ترک کنیم و به‌مسکو برویم و پس از فراهم شدن وسایل کار و مخفی شدن ما به‌تهران برگردیم. من از این تصمیمات بیش از آنچه رادمنش به‌من گفت اطلاعی ندارم. من در منزل دوستان و رفقایم که عضو حزب بودند مخفی بودم و هیچوقت مخرج‌ام نه به‌دوستانم و نه به‌حزب تحمیل نشد. حتی چندی در خانه یکی از افسران ارشد و متمول ارتش که فرزندش را از مرگ نجات داده بودم مخفی بودم. اولین چاپخانه مخفی حزب با پولی که به‌دستور من همسرم پرداخت خریده شد. رادمنش و من در نیمه اول ماه ژوئیه ۱۹۴۹ باهم از ایران خارج شدیم و به‌این‌ترتیب مهاجرتی که تقریباً سی‌سال است طول کشیده شروع شد، مهاجرتی همراه با مصایب روحی بسیار مانند مهاجرت صدها و هزاران همفکرانم و همزمانم.

دهسال در اتحاد شوروی و بعد در بغداد بالاخره در ژنو و پانزده سال در الجزیره بودم. چنانکه گفتم قاسمی و بقراطی برای شرکت در کنگره بیست حزب کمونیست اتحاد شوروی به‌مسکو آمدند و مطالبی را که خواهم گفت شرح دادند. تکرار می‌کنم که همه آنچه را که می‌گویم، چه خود و چه از قول آنها، در صورت جلسات کمیته مرکزی در مسکو نوشته و ثبت است:

آنها گفتند که پس از چندی توقف در زندان تهران آن دونفر را به‌زندان شیراز فرستادند و در زندان شیراز آنها با ارکانی روبرو شدند. ارکانی از قراری که برای ما در مسکو گفتند دانشجوئی بود عضو حزب و از خردسالی با ناصر فخرآرائی دوست بود. اولین چیزی که آندو به ارکانی گفتند این بود که چرا حزب را با تیراندازی به‌شاه مربوط کردید؟ چرا تو که از جریان تیراندازی ناصر فخرآرائی از چند ماه قبل خبر داشتی حزب را خبردار نکردی؟ می‌بینید که حزب به‌چه

گذشته از این چنانکه گفتم کسانی که دستور تیراندازی به‌شاه را تصویب کرده باشند شب بعد از تیراندازی وقتی که معلوم شد شاه کشته نشده و حتی در صورت کشته شدن او در خانه نمی‌خواهند و بخصوص فردا صبح برسر کار نمی‌روند تا توقیف شوند.

باری پلیس به‌منزل من آمد ولی شب من در بالین بیمار بودم و همسرم به‌من تلفن کرد که فردا به‌خانه نیا و من نیز چنین کردم به‌یادم می‌آید و این خنده‌دار است صبح به‌خانه سرهنگ صفاری که رئیس شهربانی بود و من فرزندان خانواده او را معالجه می‌کردم تلفن کردم خانمش گفت او در حمام است و او را صدا کرد و او باعجله پای تلفن آمد. به‌او گفتم که همه می‌دانند که حزب ما با ترور مخالف است و شما خوب می‌دانید که ما در این‌کار دخالت نداشتیم چرا کلوب حزب را اشغال کرده‌اید؟ او جواب داد که من دستور دارم بعلاوه این‌کارها را ارتش کرده و درست می‌شود بفرمائید کجا هستید؟ که هم‌دیگر را ببینیم و ترتیب این‌کار را بدهیم. معلوم بود که می‌خواست مرا هم توقیف کند باخنده به‌او جواب دادم که من زیاد از شما دور نیستم و در پانصدمتری منزل شما هستم (خانه خواهرم در خیابان صبا و از منزل صفاری فاصله کمی داشت) ولی وقت ملاقات با شما را ندارم و گوشی را گذاشتم و فوری با اتومبیل نزد یکی از رفقای کارگرم که با او دوست بودم رفتم. زندگی مخفی من شروع شده بود این روز شانزده بهمن ۱۳۲۷ بود.

از آن تاریخ تا مهاجرتم که چندماه بعد به‌اتفاق رادمنش صورت گرفت من فقط یکبار در جلسه افراد رهبری حزب که گرفتار نشده بودند شرکت کردم این جلسه برای سروصورت دادن به‌کار مخفی حزب تشکیل شد. از هیأت اجرائیه حزب چهار نفر رادمنش، طبری، فروتن و من آزاد مانده بودیم که باچند نفر از مسؤولین تهران جلسه داشتیم. طبری دوسه‌ماه بعد به‌مهاجرت به‌مسکو فرستاده شد. رادمنش در این جلسه به‌من گفت تو چون خیلی در تهران شناخته‌شده‌ای وبعلاوه صورتت نشانی دارد (آبله) صلاح نیست که از مخفیگاه

فخرآرائی داخل دانشگاه شده است. چیزهایی که من برای شما در این مصاحبه تعریف می‌کنم بقدری عجیب است که انسان تصور می‌کند که ماکیاول و رکمبول و جیمزبوندا هم در جسم این مرد یعنی کیانوری وارد شده‌اند که با دروغگوئی و حقه‌بازی و ارباب بعضی از کادرها و رهبران و کشتن و گیرانداختن عده‌ای از شواهد و مخالفین به جنایات خود ادامه می‌دهد و حتی دبیر حزب می‌شود. تسلیم و خیانت بعضی از افراد رهبری حزب، گرچه غالباً در زیر شکنجه انجام گرفته، نیز به او کمک می‌کند زیرا حرفهای راست آنها را هم دیگر کسی باور نخواهد کرد.

قاسمی و بقراطی برای ما تعریف کردند که همینکه در زندان تهران معلوم شد که ارکانی را نیز توقیف کرده‌اند کیانوری ناراحت و سراسیمه شده بود و مرتباً می‌پرسید مجازات کسانی که در توطئه برای کشتن شاه شرکت کرده باشند چیست؟ (قاسمی لیسانسیه حقوق بود). قاسمی می‌گفت ما که از شرکت کیانوری در این توطئه خبر نداشتیم از خود می‌پرسیدیم چرا او چنین سؤالی از ما می‌کند و بقیه اعضاء هیأت اجرائیه که با کیانوری در زندان بودند و به مسکو آمده بودند این مطلب را تصدیق می‌کردند. در مسکو نوشین، قاسمی، بقراطی، جودت و دیگران برای ما تعریف کردند که کیانوری مخفیانه به وسیله حسام لنکرانی و مریم فیروز و فروتن وسایل فرار تنهایی خود را از زندان با استفاده از کادرها و وسایل حزبی فراهم کرده بود در حالی که نقشه فرار مجموعه رهبری از زندان نیز مطرح بود. می‌دانید که این فرار دسته جمعی یعنی ده نفری به کمک دو افسر شهربانی عضو سازمان افسری عملی شد و سروصدای زیادی به راه انداخت. نقشه فرار تنهایی کیانوری از زندان روز قبل از فرار او کشف شد یعنی حسام لنکرانی که رابط بود به زندان آمد و چون کیانوری را نیافت به یکی دیگر از افراد هیأت اجرائیه که گویا نوشین بود گفت «به کیانوری بگویید که وسایل آماده است فردا فرار داده خواهد شد». حسام لنکرانی خیال می‌کرد که فرار کیانوری با

وضعی افتاده؟ قاسمی گفت که ارکانی از این گفته‌های ما تعجب کرد و گفت که از چندماه قبل از تیراندازی به شاه او گفته‌های ناصر- فخرآرائی را به کیانوری که مسؤول تشکیلات حزب بود و در عین حال گوینده حوزه آنها بود اطلاع می‌داد.

لازم است بگویم که چند ماه قبل از تیراندازی به شاه کیانوری در کمیته مرکزی گفت که حوزه‌های دانشگاه تقاضا کرده‌اند که چون خانه دکتر کشاورز روبروی دانشگاه است و هوا سرد و خیابانها پر از برف و گل است، پس از خروج از دانشگاه، حوزه‌های خود را در منزل دکتر کشاورز تشکیل بدهند. واضح است که من این پیشنهاد را قبول کردم و هر شب چند حوزه دانشگاهی در اتاقهای منزل من تشکیل می‌شد. گویا دلیل محکومیت دوم من به اعدام به عنوان شریک در تیراندازی به شاه فقط همین تشکیل جلسات در منزل من باشد که به پیشنهاد کیانوری در کمیته مرکزی صورت گرفت.

ارکانی به قاسمی و بقراطی گفت که بعد از آنکه کیانوری را از قصد فخرآرائی آگاه کردم کیانوری به من گفت با کسی در این باره صحبت نکن و منتظر باش و یک هفته بعد کیانوری به ارکانی گفت که با فخرآرائی در تماس باشد و اگر کمکی لازم است کیانوری وسایل آنها فراهم خواهد کرد.

ارکانی برای قاسمی و بقراطی تعریف کرد که فخرآرائی به دنبال شاه یکبار به اصفهان، یکبار به تبریز و یکبار گویا به میدان جلالیه در موقع یک رژه رفته بود ولی موفق به تیراندازی نشده بود و او هر دفعه کیانوری را در جریان می‌گذاشت و حتی یکبار کیانوری به ارکانی گفت که فخرآرائی ترسو است و بلاخره کاری نخواهد کرد.

ضمناً گویا فخرآرائی چهارصد و پنجاه تومان برای خرید اسلحه دریافت کرده بود. بلاخره ارکانی به قاسمی و بقراطی گفت که ناصر- فخرآرائی را روز پانزده بهمن به دستور کیانوری تادر دانشگاه مشایعت کرد و پس از آن در محل قرار با کیانوری (که از امامزاده عبدالله برگشته بود) نزدیک دانشگاه ملاقات و به او خبر داد که ناصر -



صحبت می‌کردیم که کیانوری گفت «راستی رفقا اگر شاه را بکشند چه می‌شود؟ یکی دونفر هریک جوابی دادند یکی گفت اوضاع تغییری نخواهد کرد یکی گفت اینکار چه فایده‌ای دارد؟ دیگری جای او را می‌گیرد. خوب به‌خاطر دارم که طبری گفت ترور با اصول تئوریک حزب ما مغایرت دارد و مارکسیسم - لنینیسم آنرا طرد می‌کند. بعد از خوردن بستنی همه متفرق شدیم و برای همه این گفته کیانوری یک صحبت عادی بود که به آن توجهی نشد.

وقتی که من این جریان را در کمیته مرکزی در مسکو شرح دادم کم‌کم بعضی از افراد کمیته مرکزی کم و بیش آن را به‌خاطر آوردند و معلوم شد که کیانوری آن روز این حرف را پس از ختم جلسه و رفتن دوسه‌نفر مخصوصاً و باقصدی نامردانه گفته بود. بسیاری از کادرهای حزب کیانوری را مردی حسابگر، ناروزن و حقه‌باز شناخته‌اند. او غالباً می‌گفت - ازقراری که شنیده‌ام هنوز هم گاهی می‌گوید - «من حقه زدم». خلاصه این جلسه کمیته مرکزی در مسکو تمام شد و بقیه بحث به‌هفته بعد موکول شد ولی هفته بعد مسائل دیگری به‌میان آوردند و پرونده تیراندازی به‌شاه و شرکت کیانوری در آن از صورت جلسه خارج شد. آیا شوروی‌ها که قطعاً از مذاکرات ما اطلاع پیدا می‌کردند دستوری در این موضوع برای حفظ کیانوری دادند؟ این را فقط رادمنش می‌تواند جواب بدهد. شاید هم درپس پرده گفتگوها، تهدید، ساخت و پاخت‌ها بین دسته کامبخش، کیانوری، فروتن و قاسمی که همیشه رای اشخاصی از نظر تئوری ضعیف و از فهم و درک سیاسی متوسط مانند امیرخیزی و حکیمی را به دنبال خود داشتند به‌عمل آمده بود. اصرار و کوشش من در جلسات بعد کمیته مرکزی و درپله‌نوم چهارم وسیع برای اینکه در این باره مطالعه کامل شود و تصمیم اتخاذ گردد بی‌نتیجه ماند. همان‌طور که اصرار عده‌ای از کادرهای حزبی و من راجع به رفتن یکایک ما به‌ایران برای کار مخفی همیشه بی‌اثر ماند. تنها نتیجه این‌شد که بتدریج من در کمیته مرکزی هدف حملات ناجوانمردانه فراکسیون کامبخش ،

موافقت رفقای زندانی است. این خبر فوراً در بین افراد هیأت اجرائیه در زندان مطرح شد. و ازفرار وی جلوگیری به‌عمل آمد و کیانوری به مناسبت این عمل توبیخ شد که تکروی می‌کند. پس از آنکه ما در مسکو به‌وسیله بقراطی و قاسمی از این جریانات مطلع شدیم کیانوری نیز به‌مسکو آمد و تمام افراد کمیته مرکزی حتی رفقای فراکسیونی او یعنی قاسمی و فروتن نیز بشدت به‌او حمله کردند و خودسری‌ها و تکروی‌ها و خطاهای او دوباره در کمیته مرکزی مطرح شد و جلسات متعدد طول کشید. کیانوری بشرکت خود هر تیراندازی به‌شاه اقرار کرد ولی گفت: من که به‌شما گفته بودم. افراد کمیته مرکزی بسیار عصبانی شدند و گفتند این دروغ عجیبی است چه وقت شما در کمیته مرکزی چنین چیزی را مطرح کرده‌ای؟ رادمنش دبیر حزب از همه خواست که یک یک راجع به این گفته کیانوری اظهارنظر کنند و اگر این مطلب در کمیته مرکزی مطرح شده بگویند. شش یا هفت نفر یکی بعد از دیگری گفتند چنین چیزی دروغ است هیچوقت در کمیته مرکزی یا هیأت اجرائیه مسأله تیراندازی به‌شاه مطرح و تصویب نشده است و بعلاوه کشتن شاه برای حزب ما چه نفعی می‌توانست داشته باشد؟ یک نفر می‌رفت و یکی دیگر به‌جای او می‌آمد. اعضای کمیته مرکزی راست می‌گفتند چنین مطلبی هیچوقت در کمیته مرکزی حزب مطرح نشده بود تا به‌تصویب برسد یا نرسد. من تنها کسی بودم که مطلبی را که برای شما خواهم گفت به‌یاد داشتیم و تکرار می‌کنم که جز من کسی این مطلب را یادآوری نکرد. در موقع مذاکره در کمیته مرکزی من خلاف وجدان دانستم که چیزی را که به‌یاد دارم نگویم و در جلسه چنین گفتم:

یکی از روزهای تابستان ۱۳۲۷ جلسه هیأت اجرائیه حزب در منزل کیانوری تشکیل شد. پس از خاتمه جلسه دوسه‌نفر که عجله داشتند رفتند بقیه دوه‌دو و یا سه‌چهار نفری مشغول صحبت و آماده رفتن بودند. کیانوری گفت: رفقا مریم بستنی برای شما درست کرده بهمانید بستنی بخورید ما سرپا مشغول بستنی خوردن شدیم و باهم

که شرح دادم در صورت جلسه کمیته مرکزی ثبت است و کیانوری خود راجع به آن اقرار کرده است اگر کسی بی‌طرفانه در این مسائل و خطاها و جنایات دیگر کیانوری دقت کند تصدیق خواهد کرد که این سؤالات و بسیاری سؤالات دیگر بی‌جا نیست و باید مورد تحقیق قرار گیرد. شاید روزی تاریخ جواب این سؤالات را بدهد و پرونده‌های مخفی رژیم آشکار شود به‌مرحال تعجب‌آور است که من در سالهای سی کوچکترین برادر شاه را (حمیدرضا) تقریباً دو ماه هر روز عیادت می‌کردم و او به این طریق از یک فلج دیفتی که بسیار شدید و خطرناک بود و اطبای دربار تشخیص نداده بودند نجات یافت؛ ولی دربار حتی یک شامی هم به‌من که آن وقت زندانی و محکوم هم نبودم نپرداخت ولی شانزده هزار تومان برای ساختن کاخ! به‌عنوان بقیه طلب یک توده‌ای محکوم و زندانی پرداخته می‌شود. بخصوص که همین بهبودی را در زمان حکومت دکتر مصدق دوباره با کیانوری مربوط می‌بینیم زیرا کیانوری در جلسه کمیته مرکزی در مسکو گفته - و این هم در صورت جلسات ثبت است - که همین بهبودی از طرف شاه و دربار به‌وسیله دونفر از کارگردانان جمعیت ضد استعمار که کیانوری مسئول حزبی آن بود مربوط بود تا وسایل سقوط دکتر مصدق را فراهم کنند. یکی از این دونفر فدائی علوی بود که به‌دستور کیانوری بابه‌بودی در تماس بود. اینها بودند شرح و تفصیل بعضی از جریانات مربوط به تیراندازی به‌شاه که افراد رهبری حزب و عده‌ای از کادرها از آن اطلاع دارند و در صورت جلسات حزب ثبت است.

تعجب خواهم کرد اگر روزی افراد این رهبری در مهاجرت با توجه به‌زیانی که کیانوری به حزب و به‌مردم ایران رسانده وجدانشان بیدار بشود و حزب را تصفیه کنند. تعجب خواهم کرد زیرا پشت سر کیانوری و غلام یحیی بعضی از رهبران حزب کمونیست آذربایجان - شوروی ایستاده‌اند و حزب کمونیست آذربایجان شوروی قسمتی از حزب کمونیست شوروی است.

افراد رهبری حزب در مهاجرت بیش از بیست سال است که

کیانوری (از قبیل عوض کردن ملافه کهنه ما با ملافه نودولت شوروی) واقع شدم. چون حالا دیگر «زیاد می‌دانستم از این موقع من برای جان خود ترس داشتم.»

نکته دیگری را تمام اعضاء هیأت اجرائیه تهران که بتدریج به مسکو آمده بودند برای ما تعریف کردند که باز هم در صورت جلسات کمیته مرکزی ثبت است. آنها می‌گفتند که کیانوری را دو سه بار همراه دونه‌ظامی از زندان بیرون بردند و او را پس از چند ساعت دوباره به‌زندان آوردند (قرار بود که درحین یکی از این بیرون رفتن‌ها کیانوری فرار کند). سؤال می‌شود کیانوری کجا می‌رفت؟ باچه‌کسی یا کسانی ملاقات می‌کرد؟ چطور شد که یکی از این «توده‌ای‌های خطرناک» که محکوم به‌زندان یا اعدام شده بودند با دویلیس یا سرباز از زندان به‌خارج برده می‌شد و ساعتها در خارج از زندان می‌ماند آیا فرار او با موافقت مقامات خارج نبود که شاید می‌خواستند او در رأس حزب قرار بگیرد و دیگران در زندان بمانند؟ یا آیا می‌خواستند با تهدید اینکه چون در تیراندازی به‌شاه شرکت کرده اعدام خواهد شد او را مانند کامبخش شوهر خواهرش به‌اقرار آورده و وادار به‌تسلیم نمایند. وقتی اعضاء هیأت اجرائیه در زندان از او پرسیدند ترا به‌کجا می‌برند؟ کیانوری جواب داد که برای توضیح یک نقشه ساختمان کاخ برای وزارت دارایی یا برای اشرف پهلوی (من هر دو را شنیده‌ام) مرابه‌خارج می‌برند. پس از این‌کنجکاو هیأت اجرائیه یک‌روز بهبودی عضو وزارت دربار که از محارم رضاشاه و شاه فعلی بود به‌زندان آمده «در مقابل همه» شانزده هزار تومان بابت مزد کار کیانوری به‌او می‌پردازد. آمدن بهبودی قاعدتاً باید دلیل بر این باشد که او کاخ برای اشرف می‌ساخت.

آیا ساختمان و نقشه واقعیت داشت؟ آیا پول دادن مقابل همه صحنه‌سازی بود؟ چگونه دربار به‌توده‌ای که دهسال باید زندانی شود شانزده هزار تومان مزدکار را می‌دهد درحالی‌که حزبی‌که او یکی از رهبرانش بود متهم به‌توطئه برای کشتن شاه شده بود تمام مسائلی

در شوروی و کشورهای سوسیالیستی هستند و پا به ایران نمی‌گذارند و از یکدیگر «دوری» می‌کنند با آنکه می‌دانند و کراراً گفته‌اند که کیانوری مردی است حادثه‌جو، جاه‌طلب، تکرو و بی‌پرنسیپ که مستش به خون عده‌ای از افراد حزب آغشته است صدا در نمی‌آورند یا جرات آنرا ندارند. خلاصه به نظر می‌رسد که تیراندازی به شاه از طرف رزم‌آرا طرح‌ریزی شده بود که ارتش را کاملاً در دست داشت. روز تیراندازی رزم‌آرا برخلاف معمول پوروتوکل در دانشگاه حاضر نشده بود به این بهانه که تظاهرات توده‌ایها در امامزاده عبدالله این احتیاط و آمادگی او و ارتش را ایجاب می‌کند. ناصر فخرآرائی پنج‌تیر به طرف شاه خالی کرد شاه کمی زخمی شد و ناصر اسلحه خود را به طرف شاه پرتاب کرد، و دیگر از خود دفاع نکرد در این موقع یک افسر ارشد که بعضی می‌گویند سرهنگ دفتری بود و برخی دیگر سرهنگ صفاری رولور خود را از نزدیک به روی او خالی کرد و او را کشت فخرآرائی هم از آنهایی بود که «خیلی چیزها می‌دانست» و می‌بایست برای همیشه ساکت بشود. حزب توده ایران فوراً غیرقانونی اعلام شد و سرکوب و وحشیانه علیه آن آغاز گردید. درست گوش کنید حتی ژراردو ویلیه نویسنده کتاب «صعود مقاومت ناپذیر محمدرضاشاه» در صفحات ۱۶۶ تا ۱۶۹ این سطور وحشتبار و قابل تعمق را می‌نویسد:

«... باید گفت همزمانی و تصادف تشویش‌آوری بین عمل فخرآرائی و تغییر تصادفی روز میتینگ حزب توده وجود دارد...» او نمی‌دانست که این تغییر روز تصادفی نبود همانطور که همه ما هم مدتها نمی‌دانستیم. او نمی‌دانست که این حزب توده ایران نیست که تیراندازی به شاه را ترتیب داده، بلکه یک فرد حادثه‌جو است که خود را به بالای حزب رسانده و در اینکار شرکت کرده. او نمی‌دانست که این فرد شاید با موافقت و به دستور رزم‌آرا و به دستور اربابان خارجی او حزب توده را عمداً به انحلال کشانید تا «مسئله نفت» به آسانی حل شود. شاید پس از اقرار ارکانی که زود

توقیف شده بود (توقیفی که کیانوری انتظار آنرا نداشت) و افشاء شدن نقش کیانوری در تیراندازی به شاه کیانوری هم از ترس جان تسلیم و حاضر به همکاری با دربار و اربابان آن شده بود. در این صورت بیرون بردن کیانوری از زندان و ملاقات او با اشرف که یکی از فعالین سیاست دربار بوده و هست و ارتباط با بهبودی و پرداخت شانزده هزار تومان برای ظاهرسازی همه توجیه می‌شود. حالا برای شما قسمتی از شماره یک روزنامه «مردم» مخفی را که چندی بعد از تیراندازی به شاه منتشر شده می‌خوانیم:

... کیست که امروز به مقاصد ننگین و ایران فناگن این چاکران لیره و دلار پی نبرده باشد؟ کیست که نداند برای حل مسائل مربوط به نفت، بانک شاهی نقشه هفت ساله تغییر قانون اساسی و تشکیل مجلس سنا و نظامنامه مجلس شورای ملی و نظامنامه داخلی مجلس و پایمال کردن آزادیهای محدود مطبوعاتی و تصرف مجدد املاک و گذاری و یک رشته اقدامات بیشرمانه دیگر که یکی پس از دیگری و با عجله‌ای ناشیانه پس از **حادثه پانزده بهمن ۱۳۲۷** انجام گرفته از میان بردن حزب توده ایران را لازم می‌دانستند.

چه خوب می‌نوشت این نویسنده که قطعاً نمی‌دانست این از میان بردن حزب توده ایران به دست یک فرد رهبری حزب توده ایران انجام گرفت.

سطور بالا را من نفوشته‌ام درست در آنها دقت کنید این سطور را کادرهای حزبی در اولین شماره روزنامه حزب بعد از تیراندازی به شاه نوشته‌اند. از اینجا همچنین می‌توان فهمید که هر وقتی کیانوری و دسته‌اش از جریان کارهای حزب دور بودند کادرهای حزب بهتر می‌دیدند و بهتر عمل می‌کردند. آخر چه کسی غیر از کیانوری «باشرکت در تیراندازی به شاه» به امپریالیسم و به شاموبه ارتجاع ایران برای «از میان بردن حزب توده ایران» که آن را لازم می‌دانستند، بهانه

ج- بله ولی من وارد جزئیات و مسائل شناخته شده نمی‌شوم. باید قبلاً بگویم که دومرحله کاملاً مختلف و متفاوت در تاریخ مبارزه حزب توده ایران وجود دارد که باید کاملاً مجزا از هم در نظر گرفت: ۱- مرحله فعالیت علنی حزب توده ایران یعنی از شهریور بیست تا پانزده بهمن ۱۳۲۷.

۲- مرحله فعالیت مخفی حزب از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ - غیرقانونی شدن حزب - تا اواسط سالهای ۳۰ یعنی زمانی که تسلیم شدنهای دسته‌جمعی کادرها و افراد حزب شروع شد و دیگر از سازمان حزب در ایران چیزی باقی نماند و همه افراد کمیته مرکزی - آنهایی که گرفتار نشده بودند - در مسکو جمع شدند.

در مرحله مخفی حزب فراکسیون‌پرست در حزب به‌منتهای شدت خود رسیده بود در یک جبهه کیانوری و قاسمی و فروتن و پیروان آنها بودند که با سوادتر و بسیار فعالتر ولی در عین حال چندرو و مخالف هر نوع پشتیبانی از نهضت ملی شدن صنعت نفت ایران و دکتر مصدق بودند. دسته دیگر هیأت اجرائیه بغراطی، جودت، علوی، یزدی و بهرامی بودند که از لحاظ تئوری بسیار کم‌سواد، و به مراتب از نظر فعالیت از دسته قبل عقب‌تر بودند در تمام مدتی که حزب علنی بود چه در پارلمان و چه در خارج از دکتر مصدق پشتیبانی کرد و با او همکاری نمود. تنها در زمانی که مسأله نفت شمال مطرح شد بین حزب توده ایران و دکتر مصدق و طرفدارانش جدایی افتاد و این جدایی به‌ضرر حزب توده ایران تمام شد، ولی به‌رحال مسأله نفت شمال مطابق نظریات دکتر مصدق حل شد تا وقتی که فرقه دموکرات آذربایجان به‌وجود آمد تمام کسانی که شاهد مبارزات سیاسی آن دوران در ایران بودند می‌دانند که این همکاری با دکتر مصدق بسیار شدید بود. گذشته از این صورت جلسات دوره چهاردهم مجلس به خوبی این را نشان می‌دهد. در مسأله نفت نیز اکثریت وکلا و دکتر مصدق عقیده داشتند که قانون منع مذاکره با دولتهای خارجی درباره نفت تا زمانی که قشون خارجی در ایران هست تصویب شود و

داد. همه آنهایی که مانند من از تمام این جریانات خبر دارند ولی اکنون در «رهبری» حزب در مهاجرت نشسته‌اند باید به این سؤال روزی جواب بدهند - حتی اگر در مقابل تاریخ و پس از مرگشان باشد - که چگونه فردی به‌قول خود آنها نکزو، جاه‌طلب و حادثه‌جو که چنین زیانی به حزب و به‌نهضت آزادیبخش ایران رسانده به - دبیری حزب ارتقاء یافته؟

کدام مقام؟ چه کسی؟ چه حسابهایی؟ باعث سکوت آنها می‌شد وقتی که من پیشنهاد اخراج کیانوری را در سالهای پنجاه به‌علت خیانت‌های مکرر او از کمیته مرکزی کردم و گفتم از گفته‌ها و اتهاماتی که خود شما همه وارد دانسته‌اید نتیجه‌گیری کنید؟ شرکت کیانوری در تیراندازی به‌شاه باعث شد که بهانه به‌دست دشمن داده شود تا وسیعترین و دیسیپلینه‌ترین سازمان توده‌ای کارگران و زحمتکشان ایران که در حقیقت یکی بود و حشیان سرکوب شود.

مردم ایران موقتاً خلع سلاح شدند، مانع مرتفع شد و آن وقت نزاع شنیدنی بین آمریکا و انگلیس بر سر نفت ایران در گرفت خوشبختانه یک مرد روشن‌بین و میهن‌دوست، یک مبارز پیر که به‌خوبی به‌اسرار سیاست بیگانگان در ایران آشنا بود با بصیرت نقشه مبارزه در راه ملی‌کردن صنعت نفت ایران را تهیه می‌دید. این مرد دکتر مصدق بود که به‌حق قهرمان ملی ایران شد. او با استفاده از تضادهایی که بین آمریکا و انگلیس در ایران وجود داشت در رأس مبارزه مردم ایران قرار گرفت و صنعت نفت ایران را ملی کرد. من در مقابل خاطره او که توده‌ای نبود ولی کاری را انجام داد که حزب توده ایران می‌بایستی مبتکر و مدافع آن باشد سر تعظیم فرود می‌آورم.

س - راجع به رابطه حزب توده ایران با دکتر مصدق در دوره مبارزه بر علیه شرکت نفت ایران و انگلیس و بی‌حرکت ماندن حزب توده ایران در کودتای بیست و هشت مرداد ۱۳۳۲ علیه دکتر مصدق نکات تاریکی وجود دارد، آیا ممکن است در این باره صحبت کنید؟



نشد و در نتیجه از طرفی به مناسبت اصرار دونفری که این قانون را ضد شوروی و به نفع انگلیس‌ها می‌دانستند و از طرف دیگر - و از گفتن آن نباید ترسید - به مناسبت اعتقاد و احترام شدیدی که اکثریت وکلای توده، مانند همه کادرها و افراد حزب به اتحاد شوروی، و به کشورلنین داشتیم مخالف این قانون رأی دادیم. وجدان حکم می‌کند که این را نیز بگویم که فراکسیون پارلمانی ما معتقد بود که شرکت شورویها در استخراج نفت شمال باعث خواهد شد که دموکراسی و آزادی بیشتری در ایران به وجود آید و از نفوذ کمپانی نفت انگلیس در کشور کاسته شود.

چنانچه گفتم چند ماه بعد از تیراندازی به شاه رادمنش و من با هم به مسکو رفتیم. «ایرج اسکندری که در این وقت در پاریس بود دیگر به ایران برنگشت.» ما سه نفر کسانانی بودیم که دکتر مصدق را بهتر از دیگران می‌شناختیم، با او همکاری کرده بودیم و همیشه از او پشتیبانی می‌کردیم. از طرف دیگر در داخل حزب تا وقتی که ما در ایران بودیم گروه کامبخش و کیانوری که مخفیانه در حزب عمل می‌کردند بر روی سیاست عمومی حزب در خارج (نه تشکیلات داخلی) و ارتباط حزب با سازمانهای دموکراتیک و مطبوعات و شخصیتهای سیاسی کوچکترین تأثیری نمی‌توانستند بنمایند. آیا رأی دادن هیأت - اجراییه در جلسه‌ای که من در آن حاضر نبودم به اینکه رادمنش و من با هم از ایران خارج شویم (تصمیمی که رادمنش به من ابلاغ کرد) برای این بود که میدان برای فراکسیون کامبخش - کیانوری خالی بماند؟ بسیاری از این نوع مسائل در حزب توده ایران وجود دارد که فقط رادمنش می‌تواند - اگر جرات کند و صادقانه و راست مسائلی را که می‌داند بنویسد - در آخر عمر خدمتی بزرگ به افراد حزب، به حزب و به ملت ایران نموده و وجدان خود را از عذابی که قاعدتاً باید گرفتار آن باشد خلاص خواهد کرد.

باری جنگ سیاسی بر سر نفت ایران بین انگلیس و امریکا بسیار شدید در جریان بود و در ماه‌های قبل از ملی شدن صنعت نفت

اصرار داشتند که در یک جلسه باقیمانده فوریت از مجلس بگذرد. رادمنش، ایرج اسکندری و من یکی دونفر دیگر از وکلای حزب توده با این قانون موافق بودیم، کامبخش و آرداشز آوانسیان جداً با آن مخالف بودند و عقیده داشتند که این قانون برضد اتحاد شوروی است با اکثریتی که در مجلس چهارده وجود داشت به هر حال هیچ قانونی برای شرکت دادن اتحاد شوروی در استخراج نفت شمال به تصویب مجلس نمی‌رسید و قوام نیز وقتی به شوروی نزدیک شد و با دادن نفت شمال به شرکت ایران و شوروی موافقت کرد که ارتش شوروی در ایران بود و فرقه دموکرات آذربایجان اختیار این ایالت را در دست گرفته بود. اگر کسی نطق‌های رادمنش، ایرج اسکندری و مرا در مجلس آن روز بخواند تصدیق خواهد کرد که حزب ما و ما بانظر دکتر مصدق کاملاً موافق بودیم. عده‌ای از نویسندگان بی‌طرف و حقیقت جو این مطلب را تصدیق کردند و حتی از خود می‌پرسند که چطور شد که با نطق‌هایی که ما سه نفر کردیم و در جهت نظریات دکتر مصدق بود ما به آن قانون رأی موافق ندادیم. آنها نمی‌دانند که در فراکسیون حزب توده در مجلس در این موضوع اتفاق آراء وجود نداشت و ما احتیاج به چند دقیقه شور و بحث داشتیم تا مخالفین و موافقین دلایل خود را بگویند و فراکسیون همراهی شود بدبختانه پیشنهاد و درخواست من که در این مورد از طرف فراکسیون صحبت کردم از طرف دکتر مصدق و اکثریت مجلس رد شد. نطق من در آن روز پر از احترام و تعریف از وطن پرستی دکتر مصدق بود که من واقعاً به آن اعتقاد داشتم و دارم، دکتر مصدق هم این را می‌دانست. من خوب به یاد دارم که خطاب به او گفتم:

آقای دکتر مصدق من در سیاست برادر کوچک شما هستم و الان نمی‌توانم نه رأی موافق و نه رأ مخالف به این قانون بدهم و پیشنهاد کردم که چند دقیقه تنفس داده شود تا فراکسیون ما بتواند تصمیم بگیرد.

متأسفانه در محیط متشنج آن روز مجلس پیشنهاد تنفس قبول



ایران چندتن از رجال مشهور ایران مقتول و زخمی شدند (مانند هزیر، امام جمعه و رزم‌آرا در موقع نخست‌وزیریش) نباید فراموش کرد که قتل شاه در آن زمان مستقیماً به‌نفع رزم‌آرا بود که ارتش را در دست داشت و بنابراین «مرد مقتدر» ایران بود. قتل شاه در آن روزها به‌نفع امریکایی‌ها نیز بود زیرا شاه هنوز مدافع جدی منافع انگلستان و شرکت نفت انگلیس و ایران بود. گزارش گلشائیان درباره جلسه هیأت وزراء که در آن مسأله نفت و مذاکره با شرکت نفت مطرح بود و شاه دستور داد که مذاکرات را به‌رحال با شرکت نفت ادامه بدهند شاهد این مطلب است.

پس از وقایعی که همه می‌دانند دکتر مصدق موفق شد در مجلس ایران مجلسی که اقل ۷۵٪ وکلای آن مرتجع و به‌طریقی باکمپانی نفت انگلیس مربوط بودند قانون ملی شدن صنعت نفت ایران را به تصویب برسانند.

در اینجا باید گفته شود که آن‌روزها سفارت امریکا با تهدید و تطمیع و «نصیحت» عده‌ای از وکلای که مزدور انگلیسها بودند موافق باین قانون کرد و در این‌باره هنوز شواهد زنده وجود دارند. امریکایی‌ها خیال می‌کردند که پس از تصویب این قانون با دکتر مصدق «کنار» خواهند آمد. اشتباهات آنها این بود که این مرد وطن‌پرست و این مبارز پیر و کهنه‌کار ضد دخالت خارجی در امور ایران را نمی‌شناختند و نمی‌دانستند که او جز به‌منافع مردم ایران توجه ندارد. این سرسختی دکتر مصدق و عدم سازش او با امریکا باعث سقوط حکومت وی گردید. دکتر مصدق در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ - ۱۹ اوت ۱۹۵۳ - چند ماه بعد از مرگ استالین سقوط کرد باید گفت که حکومت شوروی هیچ کاری برای پشتیبانی از دکتر مصدق نکرد؛ بلکه برعکس مثل اینکه بخواهد از او انتقام بگیرد. تا مرگ استالین بر علیه او عمل کرد کافی است که یادآور شویم که طلای ایران که در بانک مسکو به‌امانت گذاشته شده بود با وجود بی‌پولی حکومت دکتر مصدق به‌او داده نشد ولی پس از مرگ استالین و سقوط دکتر

مصدق به‌زاهدی که عامل کودتا و مزدور امریکا بود داده شد. در زمان حکومت دکتر مصدق افراد هیأت اجراییه که در ایران بودند پس از فرار دهنفری از زندان به دودسته مخالف تقسیم شده بودند یکی: جودت، بغراطی، یزیدی، بهرامی و علوی و دسته دیگر: کیانوری، قاسمی و فروتن مخالفت این دو دسته بر روی مسائل تئوریک یا مسائل سیاسی روز نبود اساس مخالفت، دودستگی و علاقه به در دست گرفتن در دست رهبری بود و مخالفت‌های دیگر و مهم‌تر متأسفانه در درجه دوم قرار گرفته بود.

دسته اول اشخاصی بودند از نظر تئوری و اطلاعات سیاسی بسیار ضعیف و از نظر کار و فعالیت شل و لالی و بنابراین حاضر به‌سازش با طرف مقابل. دسته دوم که مریم فیروز (همسر کیانوری) و اعظم سروش (که شوهر دومش احمد قاسمی بود) و قریشی دبیر سازمان ایالتی تهران نیز با آنها بودند، فعالتر، زرنگتر بودند و غالباً یک یا چند جلد کتاب لنین در زیر بغل داشتند که نظریات خود را بخصوص در مخالفت با حکومت مصدق باستنادی از لنین به‌دیگران بقبولانند. فراکسیون اول بنا بر اطلاعاتی که به‌ما از ایران در مسکو رسیده بود بیشتر موافق پشتیبانی از دکتر مصدق بودند ولی هیچکدام آنها نمی‌توانستند یک مقاله یا اعلامیه چندسطری بنویسند و این را حتی از تهران به‌جلسه مشورتی ما یعنی اعضاء کمیته مرکزی که در مسکو دور هم جمع می‌شدیم نوشته بودند. اینها بیشتر تحت تأثیر نویسندگان و روشنفکران حزبی مانند تمدن، نوروزی و زاخاریان که هر سه از مدافعین سرسخت لزوم پشتیبانی از دکتر مصدق بودند، قرار داشتند و از اطلاعات و نظریات و قلم آنان استفاده می‌کردند. بعید نیست که استدلالات این سه نفر دسته اول را به‌لزوم پشتیبانی از مصدق معتقد کرده بود. دسته دوم با دکتر مصدق مخالف بود تا آنجا که تصمیم گرفتند تمدن را به‌مناسبت سرسختی او و اصرارش در لزوم پشتیبانی از دکتر مصدق از حزب اخراج کنند. قاسمی نویسنده خوبی بود و رویه‌رفته خیلی بهتر

از دیگر هم‌دسته‌هایش بود ولی مردی جاه‌طلب و بخصوص مریددوست بود و گاهی با کیانوری اختلاف‌نظر شدید پیدا می‌کرد منتهی این اختلاف نظر که نتیجه‌ی جاه‌طلبی هردو بود طولی نمی‌کشید. دسته دوم از اختفای حزب برای ازبین‌بردن دموکراسی مختصری که به‌طور قطع حتی در شرایط مخفی امکان داشت استفاده کرده و کادرهایی را که تسلیم نظر آنها نمی‌شدند از حزب دور کرده و از مسؤولیت کنار کنار می‌زدند. رهبری حزب در ایران تحت تأثیر فراکسیون کیانوری دائماً با دکتر مصدق گاهی شدیداً و گاهی کمتر مخالفت می‌کرد. مثلاً به‌یاد دارم که در روزنامه‌ی چلنگر که روزنامه‌ی معروف فکاهی حزب بود و تحت نظر شاعر خوش‌قریحه‌ی گیلان افراشته اداره می‌شد تحت تأثیر رهبری کاریکاتوری از دکتر مصدق بالباس زنانه چاپ شده بود که مشغول رقصیدن است و هاریمن ارکستر امریکایی این رقص را اداره می‌کند. روزنامه‌های حزبی آن زمان تحت تأثیر کیانوری و قاسمی فحش‌های فراوان به دکتر مصدق و وزیر خارجه او دکتر فاطمی - که به حزب پناه آورده بود و دستگیر و بعد تیرباران شد - داده‌اند و دکتر فاطمی را «جاسوس پست امپریالیسم» خواندند.

کیانوری در کمیته مرکزی که به‌وسیله‌ی همان بهبودی که برای دیدن او به زندان آمده بود با دربار برای ساقط کردن حکومت دکتر مصدق مربوط بود. او در کمیته مرکزی گفت که به‌وسیله‌ی بعضی از افراد جمعیت ضد استعمار با کاشانی و بقایی و جمال امامی که از مخالفین سرسخت دکتر مصدق شده بودند تماس گرفته بود حتی یک مقاله در روزنامه‌ی حزبی به‌نفع سیدضیاءالدین نوشته شد. در زمان حکومت دکتر مصدق در رهبری هرج و مرج کامل حکمفرما بود هرکسی حزب را به‌طرفی می‌کشید، ولی فراکسیون کیانوری فعالیتش را قویتر بنا بر این مؤثرتر بود. مخالفت با دکتر مصدق در این زمان به‌قدری شدید بود که یک رفیق افسر که فرمانده گارد را دیده بود به افسر دیگری که بعد در مهاجرت در مسکو برای ما تعریف کرد گفته بود که روز کودتای ۲۸ مرداد وقتی که زاهدی با چند نفر به

راجع به کودتای ۲۵ مرداد یعنی کودتای اول، کیانوری در کمیته مرکزی گفته است که او به دکتر مصدق تلفن کرده و وقوع کودتا را خبر داده است. در اینکه سازمان افسری قاعدتاً می‌بایستی از وقوع کودتا خبر داشته باشد شکی نیست؛ ولی چه‌کسی ضمانت می‌کند که کیانوری با آنهمه مخالفت با دکتر مصدق چنین دلسوز شده و مصدق را خبر کرده است؟ بعلاوه دکتر مصدق ستاد ارتش را در دست داشت و چنانچه روز توقیف او معلوم شد افسران میهن-پرست بسیاری پشتیبان او بودند و بنا بر این ممکن است که او از مراجع دیگری خبر وقوع کودتا را داشته است، گذشته از این باید به‌یاد آورد که دکتر مصدق به رهبری حزب توده ایران اعتماد نداشت و باید گفت حق هم داشت. در موقع ملی شدن صنعت نفت او گفته بود که رهبری حزب توده ایران دسته‌ای روسی و دسته دیگری انگلیسی هستند. بعلاوه کیانوری را کسانی که از نزدیک با او کار کردند می‌شناسند که دروغ زیاد می‌گویند و بعد می‌گویند «حقه زدم» او مدتی است که شروع کرده از این حقه‌ها در تاریخ حزب در دوران مخفی آن بزند و مسائل را وارونه جلوه بدهد و غالباً در مقالاتی که راجع به دوران حکومت دکتر مصدق در مجله «دنیا» می‌نویسد خود رهبری حزب را در آن زمان موافق دکتر مصدق قلمداد

کرده و می‌نوئید ما چنین، ما چنان کردیم هدف این نوشتن‌ها تقلب در تاریخ - مانند زمان استالین - و خود را تبرئه کردن است بخصوص که بعضی از کسانی که می‌توانستند درباره مسائل گذشته حزب شهادت بدهند از بین برده شدند.

رفیق ما خسرو روزبه در نامه معروف خود نوشته بود که: «من باید بمانم تا از این سقوط روحیه کادرها و افراد حزب جلوگیری شود». این سقوط روحیه‌ها که رفیق روزبه می‌گوید نتیجه خیانت‌ها، آدمکشی‌ها، شکست‌های پی‌درپی و غیرموجه بود. تعجب است که گاهی اوقات روزنامه‌های ایران که همه می‌دانند که زیرکنترل ساواگ هستند در ضمن اشاره به حزب در لاف‌ها از کیانوری تعریف می‌کنند من این قبیل تعریف را در روزنامه تهران‌مصور دیده‌ام.

نکته دیگری را که به یاد دارم مربوط به کودتای دوم یعنی ۲۸ مرداد است. هیأت اجرائیه صبح آن‌روز جمع بود و جلسه داشت. خبر دادند چند فاحشه و چند چاقوکشی در خیابان‌ها راه افتاده‌اند و زنده‌باد شاه و مرده باد مصدق می‌گویند - با کودتای ناموفق ۲۵ مرداد که به وسیله افسرانی که وفادار به دکتر مصدق بودند و ستاد ارتش در نطفه خفه شد - هیأت اجرائیه خیلی زود متوجه شروع یک کودتا شد. علی علوی پیشنهاد کرد که دستور اعتصاب عمومی کارگران کارخانه‌های تهران داده شود که کارگران به خیابان‌ها بیایند (این کار در مدت دو ساعت ممکن بود انجام بشود). در ابتدای این کودتا خود عاملین آن به موفقیت آن امید نداشتند. در صورت جلسه کمیته مرکزی ثبت است و کیانوری این را اذعان کرده که او و قنبا او با این پیشنهاد مخالفت کرده و چون دید که تقریباً همه با این پیشنهاد موافقت کردند گفت «که این کار به ضرر مصدق تمام خواهد شد» کیانوری که دیگر طرفدار مصدق شده بود! اصرار کرد که بدون اجازه دکتر مصدق نباید این کار را کرد! اعضاء هیأت اجرائیه جواب دادند که کارگران و افراد حزب با فریاد زنده‌باد مصدق به خیابان‌ها خواهند آمد و این به ضرر مصدق نمی‌تواند باشد. وقتی که کیانوری از

جلوگیری از اعتصاب مایوس شد گفت من پیشنهاد می‌کنم که بروم به دکتر مصدق تلفن کنم و ببینم عقیده او چیست؟ او رفت و بعد از ساعتی برگشت و گفت دکتر مصدق می‌گوید من مسلط بر اوضاع هستم و هیچ‌کاری نکنید. وقت به تدریج می‌گذشت از اعتصاب عمومی جلوگیری شد کیانوری که مسئول سازمان افسران بود به فکر نیافتاده بود که از این سازمان استفاده کند! ۵۰ نفر افسر سازمانی با هفت تیرهای خود و با فریاد زنده‌باد دکتر مصدق «نه زنده‌باد حزب توده ایران» می‌توانستند وضع را به کلی برگردانند به تدریج کادرها خبرهای یأس‌آور می‌آوردند همه می‌دانند که حزب بعد از ۲۵ مرداد تقریباً غنی شده بود. با وجود درخواست کادرها کاری انجام نشد؛ ولی کیانوری دوباره پیشنهاد کرد! من بروم دوباره به مصدق تلفن کنم او رفت و خدا می‌داند کجا رفت چون تنها بود و مدتی باز وقت گذشت و وقتی مراجعت کرد گفت دکتر مصدق می‌گوید کار از کار گذشته و از من کاری ساخته نیست هر چه می‌خواهید بکنید. ولی وقت گرانبهایی گذشته بود دو سه ساعتی که دیگر بازیافتنی نبود و می‌توانست در سرنوشت ملتی مؤثر باشد. زاهدی به کمک ۱۸ میلیون دلاری که سی. ای. آ. در اختیار او برای کودتا گذاشته بود وارد عمل شد و افسران بی‌طرف که منتظر این بودند که ببینند کفه ترازو به کدام سو می‌چربد کم‌کم به او پیوستند، رادیو اشغال شد در حالیکه افسرنگهبان آن از سازمان افسران بود. وقتی که رادیو برای تمام ایران با جملات زنده‌باد شاه و مرده‌باد مصدق شروع به خبرپراگنی کرد دیگر کار از کار گذشته بود. کیانوری درست در موقع حساس تاریخ ایران با سوءاستفاده از موقعیتی که در حزب به دست آورده بود و حزب را در دست داشت و مطابق اسناد موجود در مسکو هیأت اجرائیه ایران را مرعوب کرده بود از پشت به حزب و به ملت ایران خنجر زد و کاری بس مفید برای امپریالیسم و دربار انجام داد. او باگشتن محمد مسعود روزنامه‌نگاری که به دربار شدیداً حمله می‌کرد قبلاً نیز خدمتی دیگر به امپریالیسم کرده بود و شرکت او در

شده ارتش و نزدیکترین همکار خسرو روزبه در سامان افسری وجود دارد ولی چگونه می‌توان به آن استناد کرد؟ او در زیر شکنجه باعث لو رفتن سازمان افسری شد. شکنجه‌ای که روزبه در نامه معروف خود نوشت که برای قوه یک انسان عادی غیرقابل تحمل است. از افسران نام بردم قسمتی از گزارش ناصر صارمی پس از ورود به شوروی که برای کمیته مرکزی داد به‌یادم آمد. ناصر صارمی یکی از نزدیکترین کادرها به کیانوری بود غالباً هم شوهر و هم نگهبان او بود.

ناصر صارمی می‌نویسد حزب مخفی بود روزی در خیابان به سرهنگ پژمان از رفقای افسر برخوردیم به‌هم گفت خوب شد ترا دیدم زیرا از امروز صبح شروع کرده‌اند رفقای سازمان افسری را دستگیر می‌کنند. او گفت ما پنج نفر هستیم و هر یک به‌ترتیبی از کارمان «جیم» شدیم، در رفتیم، از هیأت اجراییه کسب تکلیف کن که ما چه بکنیم ما جای مخفی شدن نداریم بگو ما را مخفی کنند.

نام دونفر از این افسران را که صارمی شرح ملاقات با آنها را نوشته من به‌خاطر دارم، سرهنگ انتظامی و سرهنگ قاسم‌لو و دو سرگرد نیز جزو این ۵ نفر بودند صارمی می‌گوید من از همه بهتر و زودتر می‌توانستم کیانوری را ببینم که مسئول سازمان افسری هم بود، جریان را به او گفتم. کیانوری به من گفت تو می‌دانی چه مسئولیتی به‌گرددن تو است؟ هیچ کار نکن و در قراری نیز که گذاشتی حاضر نشو. ناصر صارمی می‌گوید من به کیانوری گفتم که اگر موافقی من خودم آنها را مخفی می‌کنم و کیانوری عصبانی شده گفت توحق فداری این کار را بکنی صارمی جواب داد که اینها هر کدام هزار کار برای حزب کرده‌اند که اگر گرفتار بشوند برای هر یک از آنها مجازات اعدام خواهند داشت و به کیانوری گفت پس من می‌روم به آنها خبر می‌دهم که من کاری برایشان نمی‌توانم بکنم. کیانوری گفت نه لازم نیست اصلاً هرچه بیشتر از افسران را بگیرند بهتر است. بهتر است آنها سرکار خود بروند چون وقتی که عده دستگیر

تیراندازی به‌شاه و غیرقانونی شدن حزب پس از آن کار نیز خدمتی گرانبها به‌استعمار بود. سی. ای. آ. و انتلیجنت سرویس چه‌کار بهتری می‌توانستند خود در ایران انجام بدهند؟ باوجود این کیانوری چند سال قبل به‌دبیری حزب توده ایران در مهاجرت انتخاب شد و نظریات خود را به‌دیگران تحمیل می‌کند.

شاهکار بعدی کیانوری کی خواهد بود؟ کی دوباره برای چندمین بار کیانوری موفق خواهد شد که حزب را به‌شکست بکشاند؟ حزبی که هرچه دشمنان می‌خواهند بگویند و باوجود خیانت‌ها و بعضی اشتباهات حزبی است که در راه آزادی و استقلال ایران صدها شهید و هزاران زندانی داده. **حزب توده ایران را باید از این رهبری در مهاجرت نشسته جدا دانست.** افراد و جوانان فداکار ایران در راهی درست در راه آزادی و استقلال ایران و بشریت به‌پیش می‌روند ولی این رهبری در مهاجرت برای بدنام کردن حزب شهیدان فعالیت می‌کند.

چه کسی شاهد تلفن کردن کیانوری به دکتر مصدق بود؟ او تنها رفت. چه‌کسی می‌تواند ثابت کند که او به اربابان خود تلفن نکرده یا با آنها ملاقات ننموده برای اینکه به آنها خبر بدهد که او مشغول جلوگیری از اقدامات حزب برای پشتیبانی از مصدق است؟ وانگهی در این موقع تلفن‌خانه دکتر مصدق قطع شده بود! تلفن کردن چه فایده‌ای داشت چرا یک سازمان افسری تقریباً ۶۰۰ نفری (درحالی‌که ارتش ایران کمتر از ۱۵۰۰۰ افسر داشت) به‌نفع مصدق تکان نخورد تاچندی بعد دست و پا بسته تحویل رژیم و امپریالیسم شد و بهترین فرزندان ایران تیرباران شدند؟ رهبری حزب در مهاجرت هیچوقت نخواست این سؤال‌ها را عمیقاً بررسی کند و همیشه چشم پوشی کرد و به‌طور سطحی از آن گذشت. حالا دیگر چگونه می‌توان به‌این کارهای ایران برپاد ده رسیدگی کرد درحالی‌که مسئولین سازمان افسران و کادرهای حزبی کشته و تیرباران شده‌اند و دیگر کسی نمانده که بتواند درباره مسائل که در بالا گفتم ما را روشن‌تر سازد. البته شهادت و اقرارهای عباسی افسر از قدیم اخراج



درست در مواقع حساس برای حزب و برای مردم ایران از جمله در موقعی که دکتر مصدق احتیاج به کمک و وحدت مردم ایران داشت حزب فلج شد از اعتصاب عمومی جلوگیری بعمل آمد و مردم ایران دست و پابسته تحویل دشمنان داخلی و خارجی داده شدند.

حالاراجع به رزم آرا در تیراندازی به شاه بگویم. می‌دانیم که انگلستان قبل از بهمن ۱۳۲۷ کوشش می‌کرد که منافع خود را و بخصوص منافع شرکت نفت جنوب را حفظ کند و این شرکت عده‌ای از رجال سیاسی ایران را از سالها پیش به تدریج جلب یا اجیر کرده بود و رضاشاه را به سلطنت رسانده بود. از طرف دیگر باید شهری را که قدرت انگلستان در ایران داشت و از نظر روحی تأثیر بسیار مهم داشت به خاطر آورد. من به یاد دارم که مادرم که وارد سیاست نبود و از آن سر در نمی‌آورد می‌گفت اگر گربه سر دیوار همسایه پرید بدانید که انگلیسها دستور داده‌اند. این حقیقت که رضاشاه را انگلیسها آوردند و به قول آیدن وزیر خارجه انگلستان، انگلیسها نیز از ایران بردند به بزرگ جلوم دادن قدرت انگلستان کمک کردند و به نظر من بیشتر به این علت بود که شاه ایران تا ملی شدن صنعت نفت در ایران و حتی تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که سی. ای. آ. او را به ایران بازگرداند و دوباره به تخت نشاند جداً از منافع انگلستان و نفت جنوب ایران دفاع می‌کرد. به نظر من از سالها قبل از تیراندازی به شاه رزم آرا که بتدریج ارتش ایران را در دست گرفته بود با مهارت و دقت نقشه یک کودتا را تهیه می‌دید و می‌خواست با سلسله پهلوی همان کاری را بکند که رضاخان سردار سپه در سال ۱۲۹۹ کرد یعنی سلسله قاجاریه را منقرض نمود منتها نقشه رزم آرا در شرایط زمانی و مکانی دیگری انجام می‌گرفت. به همین مناسبت دربار دستور قتل رزم آرا را داد. دو عامل رقیب هردو وابسته به یک کشور خارجی از هم می‌ترسیدند، معروف است که دو پادشاه در اقلیمی ننگینند. به یاد بیاورید که رضاخان سردار سپه بعد از سالهای ۲۰ صعود تدریجی خود را تا سلطنت مدیون انگلستان بود و بتدریج سایر

شدگان زیاد شد نمی‌توانند با آنها کاری بکنند. این گزارش صارمی است و به تفصیل ضمیمه صورت جلسات کمیته مرکزی است. ناصر صارمی که یکی از نزدیکان و دست‌پرورده کیانوری بود بیش از ده سال در مهاجرت در کشورهای شرق اروپا زندگی کرد و چون «مورد اطمینان» کیانوری بود اجازه رفتن به غرب را نیز داشت و در یکی از این مسافرتها به ایران رفت و تسلیم شد و از قرار معلوم اکنون در مازندران زندگی می‌کند.

دستگیر شدن این ۵ رفیق سازمان افسری مستقیماً تقصیر کیانوری است، اگر اشقباه نکنم سرگرد عطارد و دکتر وزیریان از این ۵ نفر تیرباران شدند. من بعضی از نکات و تفصیلات راجع به کار رهبری حزب را در دوران مخفی برای شما شرح دادم. در یک حزب جوان و بی‌تجربه با رهبری به دو دسته مخالف تقسیم شده، در حالی که بعضی از افراد رهبری از گیرافتادن و تسلیم شدن و کشته شدن مخالفین خود خوشحال می‌شدند (و این مطلب را نیز من در کمیته مرکزی گفته‌ام و نوشته‌ام و در اسناد حزبی ثبت است) با رهبرانی که به جای فکر به ایران و به مردم میهنشان به فکر تصفیه حساب شخصی هستند و گذشته از همه با وجود دو عامل مطیع و فرمانبر یک کشور خارجی آیا نتیجه می‌تواند از اینکه شد بهتر باشد؟ یعنی هزاران کادر و افراد حزب دسته دسته از حزب کناره‌گیری کرده و حتی - گویا به دستور هیأت اجرائیه تهران یا شخص کیانوری - «تخفرنامه» امضاء کرده‌اند و عده زیادی به زندان و تبعید و مهاجرت رهسپار شدند و از حزبی که روزی به حق چشم و چراغ خاورمیانه در دوران علنی فعالیت خود بود چیزی باقی نماند جز یک رهبری نشسته در مهاجرت.

با چنین وضعی چگونه ممکن بود دیر یازود یک سازمان افسری ۶۰۰ نفری از پیاکترین افسران ایران که حتی دشمنان به پاکی و صداقت آنان اعتراف داشتند کشف نشود؟ و عده‌ای از اینان که به این زودیها ایران مانندشان را نخواهد داشت تیرباران نگردند؟ توجه کنید که



ناراضی باشند چون هنوز شاه مدافع منافع انگلستان بود (به مذاکرات نفت و گزارش گلشائیان وزیر دارائی مراجعه شود).

**آنکه در این میان هیچ نفعی در کشتن شاه نداشت چون به هر حال سرکوب می‌شد حزب توده ایران بود.**

س - در خاتمه این مصاحبه میل دارید چیزی به عنوان نتیجه گیری اضافه کنید؟

ج - بله متشکرم و نتیجه‌گیری من در چند نکته خلاصه می‌شود:  
 ۱- در مقابل دلایل قوی و روشن که از سال ۱۹۴۹ به تدریج جمع شده ثابت شده است که حزب توده ایران و رهبری آن کوچکترین دخالتی در تیراندازی به شاه نداشته و تهمت دخالت حزب در تیراندازی به شاه برای سرکوب حزب و صاف کردن جاده دیکتاتوری و حل مسأله نفت جعل شده بود.

۲- به نظر من این عدم دخالت حزب در تیراندازی به شاه و شرکت مسؤول تشکیلات حزب بدون اطلاع حزب در این تیراندازی برای کسانی که می‌خواهند تاریخ حزب و تاریخ ایران را بیطرفانه نوشته یا قضاوت کنند اهمیت فوق‌العاده دارد زیرا ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ نقطه چرخشی در تاریخ حزب توده ایران و مبارزه ضد امپریالیستی ملت ایران است و تاریخ حزب را به دو مرحله به کلی مجزا از یکدیگر تقسیم می‌کند. به طوری که مشاهده می‌شود بعضی از افراد رهبری حزب در مهاجرت و بخصوص کامبخش در نوشته‌های خود کوشش می‌کنند که تقسیمات دیگری در مبارزه حزب توده ایران و مراحل آن «انتخاب کنند» تا بتوانند از اهمیت تیراندازی به شاه و عمل تکروانه کیانوری که منجر به غیرقانونی اعلام کردن حزب شد بکاهند.

در هر یک از این دو مرحله روزی حزب باید به عملیات و تصمیمات دسته‌جمعی رهبری و عملیات مخفی از حزب بعضی از افراد رهبری رسیدگی کند من عقیده دارم و در جلسات کمیته مرکزی اینرا بارها گفته‌ام که کامبخش و بخصوص کیانوری در حزب توده ایران عملیات خرابکارانه مخفی انجام داده‌اند که با خیانت مویی فاصله ندارد.

عمال انگلستان را در ایران که رقیب او بودند از بین برد (خزعل، نصرت‌الدوله فیروز و ...). رزم‌آرا را معمولا همه عامل انگلستان می‌دانند شک نیست که انگلیس‌ها از مرگ رزم‌آرا بسیار متأثر شدند چرا که آن روز انگلیس شاهد این مدعی است. رویه‌ای که رزم‌آرا در زمان نخست‌وزیری درباره نفت اتخاذ کرد نیز این انتساب را تأیید می‌کند. باید دانست که پراودا ارگان حزب کمونیست اتحاد شوروی نیز فردای قتل رزم‌آرا سرمقاله خود را به او تخصیص دادند، کاری که تا آنجا که من می‌دانم برای هیچ نخست‌وزیری نشده بود. شاید این قهرمانی از رزم‌آرا برای این بود که او رادیوی صدای آمریکا را بسته بود، روابط سیاسی و تجارتي شوروی و ایران را بسط داده و به اتحاد شوروی نزدیک شده بود.

این امکان نیز وجود دارد که رزم‌آرا کارت نزدیکی انگلستان به شوروی را برای دور کردن آمریکا از صحنه سیاست ایران بازی می‌کرد. فرضی دیگر که به نظر من باید مورخین در آن مطالعه و دقت کنند این است که رزم‌آرا که افسر باهوش، تحصیل‌کرده و پرکار بود یک ناسیونالیست بود و می‌خواست اول با پشتیبانی شوروی و انگلستان شاه را از سلطنت با کودتا خلع کرده دست آمریکا را از ایران کوتاه نموده و وقتی به قدر کافی خود را تثبیت کرد چهره واقعی ملی خود را نشان بدهد به عقیده من همه این فرضها باید در نظر گرفته شود تا تاریخ مبارزات سیاسی ایران در قبال از ملی شدن صنعت نفت روشن گردد. چیزی که امروز در آن تردید نیست آن است که قتل رزم‌آرا به نفع شاه تمام شد زیرا رزم‌آرا رقیبی قوی و خطرناک برای شاه بود. این قتل در ضمن به نفع آمریکا نیز تمام شد زیرا به هر حال ظاهراً هم که باشد رزم‌آرا طرفدار انگلستان یا یک عنصر ملی بود و به هر حال آمریکایی بنظر نمی‌رسید و اما اگر شاه کشته می‌شد به نفع رزم‌آرا بود زیرا او ارتش را در دست داشت و بنابراین می‌توانست رئیس جمهور ایران بشود و نقشه‌ای را که در سرداشت عملی کند. بالاخره آمریکایی‌ها از قتل شاه در آن موقع نمی‌توانستند

که با خیانت به سرنوشت ملتی فرق ندارد.

برای میلیونها زحمتکش کارگر و دهقان و روشنفکر که سالها است گرفتار پنجه استبداد دیکتاتوری شده‌اند و پس از فداکاریهای بسیار به شکست و سختی زندگی و خفقان افکار و زندان و شکنجه و تیرباران محکوم شده‌اند تفاوتی نمی‌کند که اینهمه بدبختی نتیجه اشتباه بود یا خیانت عمدی. این نکته دردی را از آنها دوا نمی‌کند. نمونه‌های دیگری در این نوع احزاب وجود دارد که یکنفر به تدریج تمام قدرت را در حزب در دست گرفت و دستگاه رهبری حزب نیز مطیع او شد و مخالفین دیکتاتور سرکوب شدند. مثال استالین که حزب کمونیست اتحاد شوروی، حزب لنین را به روزی انداخت که می‌دانیم، نمونه بارز آن است.

شک نیست که در حزب توده ایران به مناسبت بی‌تجربگی و جوانی حزب بعضی عناصر مزدور و خائن از همان اوایل تشکیل حزب رخنه کردند. اینها دستورات خود را نه از رهبری دسته‌جمعی و مشترک بلکه مخفیانه از مراکز خارجی دریافت می‌کردند و یا اینکه نظریات غلط خود را با استفاده از دستگاه رهبری اجرا می‌نمودند. بدنه حزب توده ایران و اکثریت قریب به اتفاق کادرها و افراد حزب سالم، صادق و مؤمن بودند و هستند و حتی در این رهبری در مهاجرت نیز که تقریباً اکنون چهل نفراند، افراد سالم و مؤمنی وجود دارد که از ترس جان و از دست دادن خانه و وسایل و معیشت خود مجبور به سکوت‌اند ولی اکثریت میات اجراییه و کمیته مرکزی فعلی حزب که در مهاجرت است به حزب توده ایران و به ملت ایران خیانت کرده و می‌کند و مانند جسم خارجی در بدن حزب است و باید به دیر افکنده شود.

**رهبری فعلی حزب در مهاجرت که پول و وسایل و زندگی فردی آنها از طرف یک دولت خارجی به آنها داده می‌شود چگونه می‌تواند در صحنه بین‌المللی و در امور سیاسی مهم ایران نظری غیر از نظر اربابان خود داشته باشد.** اگر کسی جرأت مخالفت بکند طرد می‌شود، در

مثلاً کامبخش پس از لو دادن دکتر ارانی و سازمان ۵۳ نفر به افراد ساده حزب گفته است که من این کار را کرده‌ام تا سیامک و چندتن افسرانی که در آن زمان می‌شناختم لو نرود به این «رهبر» حزب باید گفت چه اجباری داشتی که سیامک و دیگران را لو بدهی؟ مگر سالاخانیان و شوشتری که افراد ساده حزب بودند تا پای مرگ ایستادگی نکردند تا کسی را لو ندهند؟ درباره کیانوری باید گفت که این مرد از روزی که مسؤول تشکیلات حزب شد تا ۱۳۳۲ و پس از آن تا فاش شدن سازمان افسری تکروی‌ها و خطاهایی کرده (که قسمتی از آنها که کشف شده در این مصاحبه ذکر شده است) که خیانتی عظیم به ملت ایران است.

در مرحله علنی حزب هم رهبری از گناه مبرا نیست ولی در این مرحله خطاها و تصمیمات غلط نتیجه اشتباه تمام رهبری است که دسته‌جمعی تصمیم گرفته. مسؤولین این تصمیمات غلط در مرحله علنی حزب نیز باید معلوم شوند و در صورت لزوم مجازات گردند یا اگر خطا بزرگ نیست از خود صادقانه تنقید کنند و نشان بدهند که رویه قدیم را تعقیب نخواهند کرد. اما درباره کیانوری باید گفت که توبه گرگ مرگ است و او دیگر قابل اصلاح نیست.

در تمام تصمیمات دسته‌جمعی رهبری از سال ۱۹۴۱ تا سال ۱۹۴۹ - اعم از آنکه من رأی موافق یا مخالف داده باشم - من نیز مسؤول و جوابگو هستم و حاضریم که از طرف حزب و مردم ایران نقایح آن را بپذیریم.

تنها بشرط یک رسیدگی و تحقیق و آنالیز دقیق اوضاع گذشته حزب و افشای تمام خطاها، خیانت‌ها و تکروی‌ها بین مردم ایران اعتماد توده‌های زحمتکش و روشنفکر ایران دوباره به حزب جلب خواهد شد.

در تاریخ مبارزه ملت‌ها و احزاب نمونه‌های بسیاری وجود دارد که رهبری حزب یا بعضی از رهبران در دوران معینی از خط مشی و پروگرام و اساسنامه حزب دور شده و عمداً یا سهواً کارهایی کرده‌اند

نظر همه باشد و سرنوشت ایران به‌دست نمایندگان واقعی مردم که در انتخاباتی به‌کلی آزاد و دموکراتیک انتخاب شده باشند تعیین گردد و همه به‌رأی نمایندگان مردم - این رأی هرچه باشد - احترام بگذارند و آن را قبول کنند.

از این جرگه فقط دستجات، احزاب و اشخاصی که نه از روی اجبار و برای ناهمین زندگی روزانه خود، بلکه برای ثروتمند شدن، چاپیدن، سوءاستفاده کردن، دزدیدن با رژیم شاه همکاری کرده‌اند و احزاب و دستجات و اشخاصی که سرسپردگی آنها به‌یک دولت خارجی - هرکه باشد - محرز شده باید طرد شوند.

۵- مشاجرات و نزاعی که چه در داخل ایران و چه در خارج ایران میان مخالفین رژیم کنونی حکمفرما است به‌نهضت ضداستعماری و ضد دیکتاتوری ایران ضرر می‌زند و مانع اتحاد آنان می‌شود. باید دعوی راجع به‌استالین و مائوتسه‌تونگ و تروتسکی و غیره را به ملت‌های مربوط به‌آنان و یاکسانی که فرصت این کار را دارند یعنی به‌مردم کشورهای صنعتی واگذاشت. برای ایرانیان که خانه آنان یعنی ایران در آتش بیداد دیکتاتوری می‌سوزد این مباحثات جزو لوکس و زاید است در ایران مبارزه برای دموکراسی و آزادی همه افکار و عقاید مذاهب مبارزه برعلیه استبداد و فشار و رشوه‌خواری و زورگویی و اجنبی‌پرستی مقدم بر هرچیز است و اگر درست و صادقانه شروع شود سالها وقت لازم دارد تا به نتیجه قطعی برسد. عده زیادی از دوستان و هموطنان من می‌دانند که من ده‌ها سال است این نظریه را در بین آنان و دستجات مختلفی که در مهاجرت هستند مورد بحث قرار داده‌ام. مردان و زنان مبارز ایران به‌جای منازعه بین خود و تقسیم‌شدن به‌دستجات کوچک چندنفری و مبارزه با هم وظایف مهم‌تر و واجب‌تری دارند که باید ایفا کنند و آن اتحاد و همکاری برروی یک برنامه حداقل - مینی‌موم - همکاری می‌باشد. ایرانیانی که به‌علل مختلف، مهاجرت، تحصیل یا اقامت در خارج زندگی می‌کنند در این مورد وظیفه بسیار مهمی برعهده

کوچه‌ها گرسنه می‌ماند و مجبور به‌خودکشی می‌شود چنانکه برای بعضی از رفقای ما اتفاق افتاده.

۳- تمام نکاتی را که راجع به رهبری حزب و افراد معینی از آن من در این مصاحبه گفته‌ام مفصلتر با ذکر دلایل و مدارک از پرونده‌های حزب در جلسات کمیته مرکزی اظهار داشته‌ام و درپله‌نوم چهارم - وسیع کمیته مرکزی در مسکو در ۱۹۵۷ در حضور قریب ۸۰ نفر از کادرهای حزبی هم عده‌ای از کادرها و افراد رهبری و هم من مطرح کرده‌ایم ولی سازش دو دسته در داخل رهبری باعث شد که از آنها نتیجه‌گیری نشود.

۴- سوسیالیسم، سوسیالیسم علمی نظامی است که آینده مشعشع بشر با آن اداره خواهد شد در این نکته برای من کوچکترین تردیدی نیست همانطور که تردید ندارم که اصول سوسیالیسم علمی صحیح‌اند و باید در جهان روزی اجرا شوند. متأسفانه نسل ما و حتی شاید فرزندان ما نیز استقرار کامل سوسیالیسم را نخواهند دید.

آنچه امروز در ایران مهم است و باید مطرح شود و صادقانه اجرا گردد یک پروگرام سوسیالیستی نیست؛ بلکه اتحاد تمام نیروهای دموکراتیک، آزادیخواه و ضد استعمار است چنین اتحادی باید ایرانی آزاد و با رژیم جمهوری به‌وجود آورد که در آن اصول دموکراسی و آزادیهای عقیده و مذهب و اجتماع بطور کامل مراعات شود و از دخالت هر دولت خارجی در امور ایران جلوگیری به‌عمل آید. در این کار همه قوای سالم مردم ایران که اکثریت آن کارگران و دهقانان و روشنفکرانند باید شرکت کنند و روشنفکران ایران در تهیه این همکاری و اتحاد سازمانهای مختلف دموکراتیک و ضد استعمار رل مهم و وظیفه سنگینی دارند. چنین اتحاد و همکاری در شرایط امروز ایران و جهان، اگر شرکت‌کنندگان در آن وطن‌پرست، عاقل، پاکدامن و بی‌ادعا باشند سالها می‌تواند ادامه یابد، به‌شرطی که قبل از هرچیز منافع اکثریت نزدیک به‌تمام مردم ایران منظور

این تقاضای «عفو» در نوشتجات رهبری حزب توده ایران نیز گاهی دیده می‌شود. عفو عمومی در ایران که به‌زندانی بزرگ تبدیل شده جزیک حقه‌بازی چیز دیگری نخواهد بود. عفو برای کسانی است که خطایی مرتکب شده باشند. تمام محاکمات حضوری و غیابی و محکومیت‌های سیاسی و دلایل آن ساختگی است. کسی که گناهی نکرده و محکوم و مجازاتش می‌کنند برای او اعاده حیثیت می‌شود و حداقل باید از او عذرخواهی کنند.

**من شخصاً حاضر نیستم از چنین «عفوی» استفاده کنم. من اگر «عفو» رژیم فعلی ایران را قبول کنم برچهل سال زندگانی سیاسی خود که به آن حق دارم افتخار کنم قلم بطلان کشیده وبه آرمان خود وبه ملت خویش خیانت خواهم کرد.**

دوستان من شاهدند و این را من به‌موقع خود به‌کمیته مرکزی حزب توده ایران نیز نوشته‌ام که بارها به‌وسایل مختلف مرا رژیم به‌ایران دعوت کرده و من جواب دادم که خود را در آخر عمر به‌گودال کثافت نخواهم انداخت. بنابراین راجع به «عفو» به‌نظر من دوراه بیش موجود نیست:

یا رژیم ایران (و در این صورت باید رژیم ایران عوض شده باشد) برای کسانی که درباره آنها پرونده سازی شده و یا به‌مناسبت مبارزه با رژیم جنایتکار کنونی محکوم شده‌اند اعاده حیثیت خواهد کرد.

یا رژیم کنونی شاه قبول کند که محاکمات مجدداً و در شرایط عادی انجام گیرد. در این صورت درباره آنچه مربوط به‌من است به‌این وسیله رسماً اعلام می‌کنم که من حاضریم به‌ایران برای یک محاکمه علنی مراجعت کنم به‌شرطی که رژیم شاه در مقابل یکی از مقامات رسمی بین‌المللی امنیت جانی و قضایی مرا تعهد کند (مثلاً درمقابل مجمع بین‌المللی دفاع از حقوق بشر).

درغیر این صورت من حاضریم در فرانسه یا در ایتالیا در یکی از محاکم قضایی این کشورها به‌مناسبت «تهمت»هایی که به‌رژیم

دارند.

**۶- رژیم کنونی ایران را به‌هرحال درآینده نزدیک یا دور مردم ایران ساقط خواهند کرد.** اینهم نکته‌ای است که من در آن تردید ندارم. هرروز باید کاری کرد که این روز زودتر برسد و به‌رنج و شکنجه‌ای که مردم ایران گرفتار آنند زودتر خاتمه داده شود. از این رژیم و از خانواده پهلوی جز ضرر و خسارت، جزظلم و شکنجه و تیرباران به‌ملت ایران چیزی عاید نشده و نخواهد شد گفته شاعر را به‌یا بیاورید که می‌گوید:

«از کشته آفت‌زده حاصل نتوان چید».

رژیم سلطنت پهلوی آفت‌زده است به‌آفت ظلم و ستم و دزدی و رشوه‌خواری و فرمانبری از خارجی آلوده است.

در مدت ۵۰ سال اخیر این خانواده که چیزی جز یک خانه در تهران در خیابان سپه نداشتند، خانه‌ای که رضاخان میرپنج در تهران داشت، امروز ثروتمندترین خانواده جهانند یعنی میلیاردها دلار از ثروت میهن عزیز ما و از دسترنج مردم زحمتکش ایران را غارت کرده‌اند. حقوق دربار و شاه در قوانین ایران معین است و حساب آنچه شاه حقوق گرفته و آنچه خرج کرده آسان. آن وقت باکمال پررویی اینها قانون از کجا آورده‌ای؟ را می‌گذرانند که البته نتوانستند به‌آن عمل کنند زیرا همه از خانواده پهلوی می‌پرسیدند از کجا آورده‌ای؟ چه خوب گفته شاعر ایرانی:

در دوره پهلوی به تحقیق عمر همه دزدها تباه است  
در شهر هرآنچه هست گیرند دزد نگرفته پادشاه است

**۷- اجازه بدهید راجع به‌یک موضوع دیگر نیز که مرا رنج می‌دهد وبه‌نظر من مهم است صحبت کنم و با بیان این موضوع تصور می‌کنم مترجم احساسات و فکر همه محکومین و زندانیان سیاسی، همه مهاجرین ایرانی و خانواده‌های آنها باشم. من خود دوبار محکوم به‌اعدام هستم. غالباً درخارج و در ایران برای محکومین سیاسی تقاضای «عفو» - امنیستی - می‌شود و حتی**

حزب در مهاجرت و افراد آن و متد کارشان مفید باشد.

ژنو دسامبر ۱۹۷۷ - آذر ۱۳۵۶

دکتر فریدون کشاورز

زده‌ام محاکمه شوم و رژیم ایران - دولت و شاه - نمایندگان خود و وکلای خود را به‌هریک از این دوکشور که قبول دارند بفرستند. من خود وکیل مدافع اصلی خود و غیاباً وکیل مدافع هزاران نفر از هموطنانم که به‌عنوان مختلف به‌وسیله این رژیم به‌مناسبت مبارزه در راه آزادی ایران محکوم شده‌اند خواهم بود و به این وسیله رسماً اعلام و تعهد می‌کنم که در این‌صورت هر حکمی را که محکمه صادر کند از پیش قبول نمایم.

۸- بالاخره باید از شما «آقای وزیری» که وسیله‌ای شدید تا من مطالبی را که مدتها است بر روی وجدانم سنگینی می‌کند به‌هموطنانم و به افراد حزب توده ایران بگویم، تشکر کنم خوانندگان و شما مرا به‌مناسبت نواقص و نارسایی‌های این مصاحبه خواهند بخشید. مطالبی را که گفتم به‌نظر من به‌روشن‌شدن تاریخ میهن ما و تاریخ حزب ما کمک خواهد کرد. منظور من تاریخ واقعی و حقیقی است نه تاریخ قلب‌شده و دروغ که گاهی می‌نویسند و چندی بعد تغییر می‌دهند، نه تاریخی که به‌اراده رهبران یا یک رهبر دیکتاتور نوشته می‌شود و یا از بین رفتن یا مردن او تاریخ «عوض» می‌شود. تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی که در دوران استالین نوشته شده و پس از مرگ او تغییر یافته شاهد این مدعا است. آنچه درباره خاندان پهلوی در ۵۰ سال اخیر نوشته شده نیز دروغ است و پس از سقوط این رژیم حقیقت چنان که باید نوشته خواهد شد. سی سال است که در مهاجرت فکر من متوجه میهنم ایران و زحمتکشان آن و بخصوص جوانانی است که علیه این رژیم مبارزه می‌کنند، جوانانی که عده‌ای از آنها از فداکردن جان خود مضایقه ندارند و باخون خود شعله مبارزه بر علیه امپریالیسم و شاه و نوکرانشان را روشن نگاه می‌دارند. این جوانان مؤمن و پاکدامن و جانباز در دوران مبارزه‌ای که من در این مصاحبه از آن صحبت کرده‌ام بین مانع بودند و بنابراین از تجربه آن دوران خبر ندارند. باشد که برای این جوانان آنچه گفته‌ام یعنی شناخته‌شدن رهبری



اطلاع داد که: «خسرو روزبه کمونیست معروف که مردم او را لنین ایران می‌نامیدند تیرباران شد» و در کریدورهای پل‌نوم پنجم همان وقت این حقیقت را غالب رفقای کمیته مرکزی اقرار می‌کردند.

این رفقا عقیده داشتند که رفیق روزبه «به‌مناسبت اقرارهایی که کرده به‌حزب صدمه زده و خواسته سینه جلو انداخته و به‌نفع خود قهرمانی کند ولی به‌حزب زیان رسانده». اگر این رفیقا شهادت داشته باشند که حالا هم این قبیل نظریات خود را حاشا نکنند و مثل غالب موارد یکباره به‌نفع خود تغییر موضع ندهند معلوم خواهد شد که آنها نه‌تنها از دادن سمت عضویت کمیته مرکزی به‌او متأسف بودند؛ بلکه اگر زمینه می‌یافتند این عمل رفیق روزبه را نامهای دیگری نیز می‌دادند. حالا رفیق باشهادت ما روزبه اعدام شده در حالی که عنوان عضویت کمیته مرکزی او در حزب توده ایران به‌دستور کمیته مرکزی در نامه به‌احزاب برادر از مقابل نام او حذف شده و بنابراین درج‌راید جهان منعکس نشد و بنابراین معلوم نشد که او یک‌عضو کمیته مرکزی حزب بود که باشهادت مقاومت کرد، اعدام شد و تسلیم دشمن نگردید و چه‌بسا خود او هم در حالی که اعدام می‌شد نمی‌دانست که به‌عضویت کمیته مرکزی حزب انتخاب شده است. به‌مرحال مسأله دیگری به‌وسیله افراد کمیته مرکزی در حزب باز شده که مورد بحث حتی در کریدورهای پل‌نوم پنجم در موقع تنفس بود و از آنجا به‌داخل رفقای کادر برده شده و آن ارزیابی! فعالیت رفیق روزبه در حزب است. اکنون پیشنهاد می‌کنم:

۱- حزب نظر خود را درباره فعالیت رفیق روزبه رسماً اعلام کند تا موضوع «اقرارهای» رفیق روزبه جزو مسائلی که کمیته مرکزی هنوز روی آن نظر نداده است باقی نماند و به‌حیثیت رفیق باشهادت مالمه نزنند.

چنانکه قبلاً نیز در این‌باره نظر داده‌ام به‌نظر من چون رفیق روزبه پس از لو رفتن و گرفتار شدن نیز مصمم به‌مقاومت در مقابل دشمن در زندان بود و بنابراین یقین داشت اعدام خواهد شد و می‌دید

## استعفای دکتر کشاورز از کمیته مرکزی حزب

۱۴ مه ۱۹۵۸

### کمیته مرکزی حزب توده ایران

دیروز رادیوی تهران و رادیوهای خارجی خبر دادند که رفیق خسرو روزبه روز ۱۱ مه ۱۹۵۸ در تهران اعدام شد. پل‌نوم پنجم کمیته مرکزی که در فوریه - مارس ۱۹۵۸ تشکیل شد لازم دانست از احزاب برادر تقاضا شود برای نجات رفیق روزبه اقدام جدی‌کنند. در نامه‌ای که از طرف هیأت اجرائیه در این‌باره حاضر شده بود عضویت کمیته مرکزی در مقابل نام رفیق خسرو روزبه مخصوصاً ذکر نشده بود. در پل‌نوم پیشنهاد شد که این سمت در مقابل نام وی ذکر شود این پیشنهاد به اکثریت قریب به اتفاق آراء حضار پل‌نوم رد شد (موافقین: کشاورز، آفرنور، ممنتع، امیر خسروی). در جلسه پل‌نوم این «بهانه» ذکر شد که ذکر عضویت کمیته مرکزی باعث خواهد شد که جراید و محافل غیر کمونیست برای نجات وی اقدام نکنند. در مخالفت با این تصمیم رفقا، من در پل‌نوم یادآور شدم که رفیق روزبه به‌مرحال در جهان به‌عنوان یکی از رهبران برجسته حزب معرفی و شناخته شده و حتی بعضی از جراید خارجی و از آن جمله انگلستان و آمریکا او را لنین ایران نام نهاده‌اند بنابراین این بهانه‌ای بیش نیست برای اینکه در حقیقت این مقام که به‌حق به رفیق روزبه داده شده مسکوت بماند. (دیروز هم خبرگزاری یونایتد پرس از تهران

دستورات این دونفر نسه‌همیشه دستور کمیته مرکزی بوده است ، اسرار این باند را فاش کرده و آنها را رسوا سازند خاموش شدند. دیگر حزب نخواهد توانست از این دونفر جریان قتل محمد مسعود و جنایات دیگری را که در حزب اتفاق افتاده تحقیق کند. دیگر حزب ما نخواهد توانست از رفیق روزبه جریان و بخصوص علل قتل رفیق حسام لنکرانی را که یکی از افراد بسیار صمیمی حزب بود و تحت نظر مستقیم گام‌بخش و کیانوری چند سال یعنی از سالهای اول تشکیل حزب تا موقع مرگ کار می‌کرد و در این اواخر به اصطلاح آنها سرکشی می‌کرد تحقیق نماید یا بداند که چطور شد که «او معتاد به مرفین و کوکائین شده بود!». حزب دیگر نخواهد توانست مشروح عللی را که باعث شد رفیق روزبه رفیق قاسمی را خائن به حزب به پلهنوم چهارم کمیته مرکزی معرفی کند و او را دزد ناموس بنامد و پیشنهاد اخراج او را از حزب پلهنوم بنماید از دهان خود روزبه بشنود.

مرگ این دو بلاتردید به‌ضرر حزب و به‌نفع خائنینی که از حزب به‌عنوان یک دستگاه تروریستی و اوانتوریستی و خرابکاری بدون اطلاع کمیته مرکزی استفاده می‌کردند تمام شد. (جالب توجه است که گام‌بخش و بعضی دیگر از اعضاء کمیته مرکزی گفته‌اند که «حسام زیادتر از آنچه لازم بود از اسرار حزب اطلاع داشت و وجود او خطرناک شده بود» به‌نظر من در این گفته حقیقت آن است که رفیق حسام لنکرانی به‌مناسبت دانستن بسیاری از اسرار این باند و آگاه شدن به‌خیانتها و جنایات آنان و دیدن فساد اخلاقی بعضی از زنان که اداره‌کنندگان واقعی این «رهبران» بودند برای این باند خطرناک شده بود و خطر افشاء مطالب وجود داشت و همین مسأله به‌قیمت جان او تمام شد. کسانی که قتل حسام لنکرانی را لازم داشتند ساده‌لوحان هیأت‌اجرائیه تهران را نیز آلت دست مقاصد شوم خود گرفتند و از آنها «رأی گرفتند» و به‌این‌ترتیب اکنون تقریباً دربست و متفقاً مدافع لزوم قتل رفیق حسام لنکرانی شده‌اند

که قسمتی از مسائلی را که به‌خیال او می‌بایستی تمام حزب بداند (زیرا رهبری حزب را خالایق و افراد معینی از آن را خائن می‌دانست) فقط می‌تواند با تأیید اقرارهایی که قبلاً دیگران کرده بودند و همه چیز را گفته بودند به‌گوش حزب برساند (زیرا مثلاً اقرارهای عباسی که خیانت کرده بود در حزب ممکن بود مورد قبول واقع نشود) او قطعاً تصور می‌کرد که انکار اقرارهای عباسی و دیگران از طرف او باعث سردرگمی در حزب و فرار مقصرین از مجازات خواهد شد زیرا او نپیدانست که احزاب در نتیجه اقرار رفقای دیگری در مهاجرت از بسیاری از مسائل گذشته خبر دارد. به‌عقیده من «اقرارهای» رفیق روزبه که شهادت و قهرمانی او در مقابل دشمن مورد تصدیق حتی دشمنان حزب است باید با توجه به‌وضع حزب و خیانتها و خطاها و گناه‌هایی که در رهبری آن شده و رهبری را به‌کلی از اعتبار انداخته مطالعه گردد و گرنه اصل وقایع را نادیده گرفتن و ماست‌مالی کردن و در عوض به‌افشاکنندگان آن خیانتها ایراد گرفتن مثل کاری که کمیته مرکزی در پلهنوم چهارم کرد، نه‌حزبی است و شرافتمندانه و نه حزب را از ته‌متهایی که گرفتار آن است نجات می‌دهد (۱).

۲- در مورد خودداری از ذکر سمت عضویت کمیته مرکزی رفیق روزبه در نامه به احزاب برادر، کمیته مرکزی اشتباه خود را قبول کرده و از خود انتقاد نماید. اکنون پس از کشتن رفیق حسام لنکرانی (که تمام افراد هیأت اجرائیه تهران در قتل او مقصرند و باید به‌خطای آنان رسیدگی شود) و اعدام رفیق روزبه که به‌عقیده من یکی دیگر از رفقای باشهادت حزبی است که قربانی وضعی شده که پس از تیراندازی به‌شاه برای حزب پیش آورده شده، دونفر از رفقای مؤثر حزبی ما که مستقیماً از بسیاری از اسرار و جنایات باند گام‌بخش - کیانوری اطلاع کافی داشتند و ممکن بود پس از اطلاع از آنکه

۱- خواننده توجه داشته باشد که قبل از اعدام رفیق روزبه کمیته مرکزی تحت تأثیر دوسه‌ففر او را متهم می‌دانستند تا آنجا که لازم شد از او «دفاع» شود.

نمی‌شوند و فقط برهشتی کادر مستاصل در مهاجرت «ریاست» می‌کند.

بعضی از رفقای کمیته مرکزی و هیأت اجرائیه می‌دانند و قبول دارند که نجات حزب یک راه بیش ندارد: انتقاد از خود و انتقاد صادقانه از جریانات گذشته حزب و فعالیت رهبری و افراد رهبری و معرفی خرابکاران به حزب و به مردم، اخراج این خرابکاران از حزب و در نتیجه جلب اعتماد مجدد زحمتکشان و طبقه کارگر ایران به حزب؛ ولی این رفقا سهامت و جرأت چنین اقدامی را ندارند به فکر حفظ «رفقای» خود هستند که در بعضی خطاها شریکند و این یکی دیگر از گناهمهای آنان است که در آینده حزب محکوم خواهد کرد.

اکنون چند سال از شکست حزب و نهضت نجات بخش و آزادیبخش ایران می‌گذرد و رهبری حزب چون سد سکندری بر جای خود به زور اوضاع مهاجرت و اکتفای حزب نشسته و جز چند صفحه کلی انتقاد و اقرار به وجود «خطاهایی در حزب» نه به حزب و نه به مردم ایران چیز گنگتری نمی‌گوید. نمی‌گویند که مسؤول دزدیها، آدمکشیها، تیراندازی پانزده بهمن، قتل محمد مسعود، انفجار ناو ببر، ملت را علیه دکتر مصدق دائماً برانگیختن و آب به آسیاب دشمن و دربار ریختن و غیره و غیره کی‌ها بودند؟ همه رهبری در بست بود؟ افراد معینی بودند؟

نمی‌گویند مرتکبین این خطاها که هر یک خیانتی عظیم به نهضت نجات بخش کشور ما و به حزب است چگونه مجازات شدند تا حزب و مردم بدانند که این رویه دیگر تکرار نخواهد شد. شما از کشورهای سوسیالیستی خارج نمی‌شوید و کسانی را هم که می‌خواهند بروند و کاری بکنند مانع می‌شوید. من دیگر برای خودداری از بسط کلام از فعالیت، رفقا در جمهوری دموکراتیک آلمان چیزی نمی‌گویم. به نظر من رفقا گرفتار یک مرض روشنفکری شده‌اند و بدون توجه به خواننده در مهاجرت روزنامه منتشر می‌کنند، در رادیو صحبت می‌کنند و توجه نمی‌کنند که نود و نه درصد زحمتکشان ایران

و شکی نیست که این موضوع ماست مالی خواهد شد.

من تردید ندارم که این خائنین اگر بتوانند مرا هم که در مبارزه علیه آنان جسورانه اقدام می‌کنم نابود خواهند کرد.

رفقا، بدبختی اساسی حزب ما این نیست که اشتباهات سنگین مرتکب شده‌ایم، حزب شکست فاحش خورده و در آن کارهایی انجام شده که با خیانت به حزب مویی فاصله ندارد. زیرا اشتباه را با انتقاد از خود و قبول صادقانه اشتباهات می‌توان رفع کرد، خطاکاران و خائنین را می‌توان مجازات نمود مثلاً از رهبری اخراج کرد یا از حزب اخراج نمود و به مردم ایران معرفی کرد و به این طریق از تزلزل اعتماد افراد حزب جلوگیری کرد، اعتماد توده‌ها را دوباره جلب نمود. بدبختی اساسی حزب ما آن است که در شرایط مخفی و مهاجرت افراد رهبری که باید علاج این وضع را بنمایند به‌عللی که بر همه واضح است و اینجانب در پله‌نوم چهارم و پنجم گفته‌ام این جرأت و سهامت را ندارند که حقایق را عریان ببینند و درد را به‌طور رادیکال درمان کنند. یعنی نیست آن هسته قوی که می‌بایستی برای اصلاح و رهبری به‌وجود بیاید و کوششهایی که در این راه به‌عمل آمد بی‌فایده بود. منافع تنگ نظرانه دوست بازی و رفیق‌بازی در رهبری و علاقه به ریاست مانع اصلاح حزب شده، توده حزبی نیز نیست که خود آستین بالا کند حقایق را آشکار سازد و حزب را از خائنین تصفیه نماید، محیط سالم قابل تنفس به‌وجود بیاورد. نتیجه این شد که افرادی که یکدیگر را خائن و بی‌شرف و جانی می‌دانستند و هنوز هم می‌دانند با هم سازش کرده‌اند و «ریاست» می‌کنند.

به این مناسبت است که این مجموعه رهبری گرفتار سردرگمی است، کاری برای اعتلای نهضت کارگری ایران، برای توسعه نهضت نجات بخش میهن ما انجام نمی‌دهد، در داخل حزب و بین مردم ایران حیثیت واقعی ندارد و در پناه پول و وسایلی که احزاب برادر در اختیارش گذاشته‌اند روزنامه‌ای منتشر می‌کند که به دست کارگران ایران نمی‌رسد، از رادیویی سخنرانی می‌کند که کارگران ایران

نیز در این عقیده خود باقی هستم؛ ولی اکنون به این نتیجه نیز رسیده‌ام که همان نواقص جدی و اشتباهات بعضی از آنها و علاقه به دفاع از خطاها و اشتباهات وسستی و بی‌سوادی سیاسی رفقای نزدیک خود و حفظ موقعیت خویش و رفقای خود در رهبری حزب باعث شده است که موقتاً این رفقا با مخالفین خود - باند کامبخش، کیانوری - سازش کنند تا به کمک هم موقعیت متزلزل خود را حفظ نمایند. به نظر من اکنون رفقا رادمنش و ایرج اسکندری در چنین موضعی قرار گرفتند. تایید هیأت اجرائیه در پل‌نوم پنجم از طرف حضار پل‌نوم منهای دو رای نمونه بارز این سازش است.

رفقا. همانطور که در پل‌نوم پنجم نیز گفته‌ام من عضویت خود را در این کمیته مرکزی دیگر به نفع حزب نمی‌دانم و با آنکه از پل‌نوم پنجم از فعالیت در کمیته مرکزی کناره‌گیری کرده‌ام؛ ولی چون بعضی از رفقای کمیته مرکزی می‌گویند که کناره‌گیری از فعالیت استعفا نیست به این وسیله رسماً از این کمیته مرکزی که به عقیده من باعث تنگ و بدنامی نهضت آزادیبخش ایران است و در آن حتی کوششی هم برای تصفیه رهبری نمی‌شود استعفا می‌دهم. من همانقدر که به عضویت حزب توده ایران که بهترین فرزندان ایران در راه آرمانهای آن شهید شده‌اند افتخار می‌کنم همانقدر از عضویت در کمیته مرکزی فعلی که اکثریت آن به نظر من از کسانی تشکیل شده که نالایق‌اند و با خطاهایی از آنان سرزده که با خیانت مویی فاصله ندارد تنگ دارم.

خطاهای این کمیته مرکزی یا افرادی از آن باعث شده است که جانبازیهای خلق قهرمانی چون خلق ایران به نتیجه نرسد و امروز شاه خائن به کمک عده‌ای عمال امپریالیسم قلم رد بر تمام موفقیت‌هایی بکشد که ملت ایران با خون خود از صدر مشروطیت به دست آورده بود، موفقیت‌هایی که حزب پرافتخار ما در نیل به آن سهم بسزایی دارد.

تقاضا دارم استعفای من از کمیته مرکزی به حوزه‌های حزبی

اصلاً رادیویی ندارند و رادیو نمی‌شنوند. (۱)

یا بیانیه منتشر می‌کنند در اول ماه مه که در تمام متن آن اثری و خبری از حزب توده ایران و شورای متحده مرکزی نیست. آیا یک نفر در هیأت اجرائیه پیدا نشد که توجه بدهد که این اعلامیه به این صورت سند انحلال حزب و شورای متحده مرکزی کارگران است که شما امضاء کرده‌اید؟ در این اعلامیه صحبت از «نهضت کارگری» است ولی از حزب توده ایران و شورای متحده مرکزی کارگران خبری نیست. «از هراجمت‌عامی که به نام کارگران برپا شود برای دفاع از حقوق کارگران و زحمتکشان ایران استفاده کنید»، «در پیشاپیش سایر مردم ایران بر علیه استعمار و در راه تأمین صلح مبارزه کنید»، «به کارگران به طور عموم (ولی نه به رفقای حزبی) گفته شده ولی راجع به اینکه حزب و شورای متحده وجود دارند، راجع به فعالیت فعلی آنها یا لا اقل آینده آنها یک کلمه نوشته نشده».

کارگران ایران از این اعلامیه گویا باید نتیجه بگیرند که از حزب ما و از شورای متحده جز رهبری دره‌اجرت که اعلامیه صادر می‌کند چیزی باقی نمانده و رهبری هم مثل گربه دزد که چون چوب برمی‌دارند تکلیف خود را می‌فهمد جرات ندارد از حزب و شورای متحده فعالیت آنها در داخل اعلامیه نامی ببرد.

من تاکنون معتقد بودم که در مقابل باند کامبخش - کیانوری اکثریت در کمیته مرکزی مبارزه می‌کند و با آنکه به رفقای مقابل این باند ایرادات بسیار جدی داشتم و دارم همیشه مخالفین باند کامبخش - کیانوری را در کمیته مرکزی افرادی می‌دانستم که از نظر شرافت انسانی و حزبی بهتر از مخالفین خود هستند. من اکنون

۱- هر دفعه که یک کشور سوسیالیستی روابط اقتصادی پرنفمی با ایران برقرار می‌کند صدای رادیوی حزب توده ایران را خاموش می‌کند. بیش از یک سال است که بلغارستان رادیو پیک ایران را که در اختیار حزب توده ایران بود به مناسبت امضای قرارداد اقتصادی نافع با ایران بسته است. ف. ک.

اعلام شود. لازم به‌تذکر نیست که من چون عضو حزب به فعالیت خویش ادامه خواهم داد و در کادر موازین حزب برای تصفیه‌رهبری حزب مبارزه خویش را ادامه خواهم داد.

مسکو - ۱۴ مه ۱۹۵۸

دکتر فریدون کشاورز

از مارس ۱۹۵۸ تاکنون دونا مه دایر بر تقاضای مسافرت به پراگ و اقامت در آنجا نوشته‌ام که بی‌جواب گذاشته‌اید. اتخاذ تصمیم مثبت یا منفی در این باره و ابلاغ آن به اینجانب، اکنون که با رفتن من به سوریه و مصر موافقت نمی‌کنید که کار مشکلی نیست اشکال کار شما در آن است که تصمیم در این موارد را شما نه به‌نفع حزب و نه با پرنسپ‌های حزبی می‌گیرید. بلکه حساب‌های خصوصی در کار است و در این صورت مشکل است تصمیم غیرمنطقی را به طرف ابلاغ کرد. شما ما هم گویا به همین جهت است جواب نامه‌های مرا نمی‌دهید. به‌مرحال من جداً تقاضا دارم که درباره مسافرت اینجانب لااقل به پراگ تصمیم گرفته شود.



منتشر شده است :

از: جلال آل احمد:

نورین زین مقاله

بگه چاه و دوچاله مقاله

در خدمت و خیانت و روشنفکران

جلال ملکی:

هرمان در تاریخ مقاله

از دو گاه سوم و مسائل جهانی

تاریخ و سیاست مقاله

از: رضا دانشور:

مهاجرت مقاله

از: میرزا شافعی:

شیراز شعر

از: جلال مرادزاد:

صبح از روزگر بیداری شعر

از: محمد استادان:

در مذاکره بسته نماند شعر

از: علی موسوی گرمارودی:

برود و گبار شعر

از: فتح دادور:

تاریخ و احوال شعر

از: حسن آملی:

کارنامه معاصر (جلد اول) تاریخ

منتشر می شود:

از: عدنان غریبی:

ایستوی عطر کینه شعر

شعرهای تبعید

بروندت عبدالوهاب البهائی

از: جلال ملکی:

سویا لیسیم و کایتالیسم دولتی

نشانی پستی: خیابان فروردین

خیابان مشتاق - جنب اداره پست

تلفن ۶۶۰۲۳۳

قیمت ۱۰۰ ریال